

علی بن زکریه آنجا را تاراج کرد ولی از صعده کناره جست زیرا میان مردم صعده و علویان [مصر] معاهده بود. نیز با بنی زیاد درآویخت. علی در یکی از نواحی یمن بمرد. در خلال این احوال پدرش زکریه نزد بنی عُلَیص^۱ کس فرستاد. اینان اکنون در سماوه مکان داشتند. او یکی از اصحاب خود به نام عبداللّه بن سعید را که ابوغانم کنیه داشت نزد آنان فرستاد و نامه‌ای به او داد حاکی از اینکه به او وحی شده که صاحب الشّامه و برادرش الشیخ هر دو می‌آیند و امام او بعد از آمدن آن دو ظهور می‌کند و جهان را پر از عدل و داد می‌نماید. ابوغانم به میان اَحیاء عرب می‌گشت تا جماعتی از قبیله کلب به او پیوست و او عازم شام شد. شهرهای بَصْرَی و اَذْرِعَات را در نوردید و با دمشق به نبرد پرداخت. عامل دمشق در این روزها احمد بن کِیغَلغ بود که از دمشق به مصر رفته بود تا فتنه خلنجی^۲ از پیروان بنی طولون را فرونشاند. کیغَلغ سردار سپاه المکتفی بالله بود. ابوغانم با جانشینان او در دمشق نبرد کرد و آنان را منهزم نمود و چندتن از سران را نیز بکشت و از آنجا به اردن رفت و عامل اردن را به قتل آورد و به طبریّه رفت و شهر را تاراج نمود. المکتفی بالله حسین بن حمدان را با سپاهی به نبرد او فرستاد. ابوغانم به سماوه گریخت و به هنگام فرار چاه‌های آب و هر آب دیگری که بود به خاک بینیشت. سپاه حسین بن حمدان همچنان در پی ایشان بود تا از تشنگی به رنج افتادند. حسین بن حمدان ایشان را به رحبه آورد. بعضی گویند که افراد قبیله کلب خود ابوغانم را بگرفتند و بکشتند و جمعیتش پراکنده گشت. این واقعه در سال ۲۹۳ اتفاق افتاد.

آشکار شدن زکریه و کشته شدن او

قرمطیان گرد زکریه جمع شدند و او را از چاه بیرون آوردند. بیست سال بود که در آن چاه می‌زیست. داعیان قرمطی نزد او آمدند زکریه، قاسم بن احمد بن علی را بر آنان ریاست داد و حقوق و منتی را که بر آنها داشت به یادشان آورد و گفت هدایت یافتن شما در امثال فرمان او است. و به شهادت این دعوی آیاتی چند از قرآن آورد که معنی آن را با رمز و تاویل بیان می‌داشت. زکریه همچنان در پرده اختفا می‌زیست. آنان او را السید می‌خواندند ولی او را نمی‌دیدند. در این احوال قاسم همچنان عهده‌دار امور او بود.

۱. متن: بنی قلیص

۲. متن: خلیجی

المکتفی سپاهی دیگر فرستاد. قمرطیان در ناحیه سواد آن سپاه درهم شکستند و لشکرگاهشان را به غارت بردند. آن‌گاه برفتند تا راه بر حجاج ببندند. پس به صوان رفتند و واقعه را محاصره نمودند ولی مردم در برابرشان مقاومت کردند. قمرطیان چاه‌های آب را که در آن نواحی بود بینباشتند. خلیفه المکتفی، محمد بن اسحاق بن کُنداج را به جنگشان فرستاد ولی قمرطیان راه بر حجاج گرفتند و سه روز آب را به روی آنها بستند و چون تسلیم شدند اموالشان را بگرفتند و نیز اموال خاندان طولون را که از مصر به مکه و از مکه به بغداد می‌خواستند ببرند بستند. آن‌گاه گروهی دیگر از حجاج را در حمص محاصره کردند. می‌گویند اینان مقاومت کردند، المکتفی بالله سپاهی به سرداری و صیف بن صوار تکین و جماعتی از سرداران خود بفرستاد. اینان از راه خفان رفتند و قمرطیان را بیافتند و دو روز با آنان جنگ در پیوستند سپس منزهشان ساختند. در این نبرد شمشیری بر سر زکویه آمد و سرش بشکافت او و خلیفه اش قاسم و پسر و کاتب و زنش را اسیر کرده بیاوردند. زکویه پنج شب بعد بمرد، جسدش را به بغداد آوردند و بردار کردند. سرش را به خراسان فرستادند زیرا حاجیان خراسانی را غارت کرده بود. باقیمانده یارانش به شام رفتند. حسین بن حمدان شمشیر در آنها نهاد و هر چه در نواحی شام و عراق بیافت بکشت. این واقعه در سال ۲۹۴^۱ بود.

خبر قمرطیان بحرین و دولت بنی الجَنَابی

در سال ۳۰۱^۲ مردی موسوم به یحیی بن المهدی به قَطِیف^۳ رفت. او می‌گفت رسولی است از سوی مهدی و ظهور مهدی نزدیک است. این مرد به خانه یکی از مردم قَطِیف به نام علی بن المَعْلَی بن حمدان^۴ الزیادی^۵ فرود آمد. این علی بن المَعْلَی در تشیع سخت پای می‌فشرد. شیعیان را گرد آورد و نامه مهدی را بر آنان خواند. این خبر در دیگر قراء بحرین شایع شد همه او را اجابت کردند و از آن جمله بود ابوسعید الجَنَابی. نام او حسن بن بهرام بود. ابوسعید از بزرگانشان بود. یحیی بن المهدی از آنجا برفت و پس از چندی با نامه مهدی پیامد که از آنان به سبب اجابت دعوتش سپاسگزاری کرده بود و فرمان داده بود که باید هر مردی شش دینار و دو ثلث دینار به یحیی بپردازد، آنان این

۳. متن: قطیفی

۲. متن: ۳۸۱

۱. متن: ۳۹۴

۵. متن: دبادی

۴. متن: احمد

مال ادا کردند. یحیی باردیگر ناپدید شد و با نامه دیگری آمد که باید هرکس خمس اموالش را بپردازد، آنان نیز پرداختند. یحیی در میان قبایل قیس در آمدو شد بود. سپس ابوسعید الجنابی در سال ۲۸۶^۱ در بحرین دعوت آشکار کرد و قرمطیان و اعراب بدو پیوستند و او به عزم بصره و قَطِیف رفت. فرمانروای بصره مردی بود به نام احمد بن محمد بن یحیی الوائقی می خواست بصره را حمایت کند، از المعتضد بالله^۲ عباسی یاری خواست. معتضد، عباس بن عمر العنوی^۳ را که عامل فارس بود از آنجا بخواند و یمامه و بحرین را به اقطاع او داد و دو هزار مرد جنگجو به او سپرد و به بصره فرستاد تا نبرد جنابی را بسیج کند. او نیز سپاهی گرد آورد و با جنابی روبرو شد. چون جنگ آغاز شد، اعراب بنی ضَبَّه که با عباس آمده بودند از او جدا شدند. عباس به ناچار شکست خورد و ابوسعید جنابی او را اسیر کرد و لشکرگاهش را در تصرف آورد و اسیران را به آتش بسوخت ولی بر او منت نهاد و آزادش کرد. او نیز به اُبَلَه به بغداد شد. ابوسعید به هَجَر رفت و آنجا را بگرفت و مردمش را امان داد. مردم بصره به سبب این شکست پریشان خاطر شدند و قصد آن کردند که شهر بگذارند و بروند ولی وائقی آنان را منع کرد.

ابوسعید پسر بزرگ خود ابوالقاسم سعید را جانشین خود ساخت ولی او در کار ناتوان بود. برادر کوچکش ابوطاهر سلیمان^۴ بر او بشورید و او را بکشت و زمام کار قرمطیان را به دست گرفت و عقدانیه با او بیعت کردند. نامه ای از عیدالله المهدی به دستش رسید و از سوی او امارت یافت. در سال ۳۰۱ ابوالقاسم القائم بامرالله لشکر به مصر برد و ابوطاهر القرمطی را به نزد خود خواند ولی پیش از رسیدن ابوطاهر مونس الخادم از سوی مقتدر، لشکر بر سر او برد و او را منهزم ساخته به مهدیه بازگردانید. ابوطاهر در سال ۳۰۷ به بصره لشکر برد و در آنجا قتل و تاراج کرد و بازگشت. مردم بغداد را وحشت بگرفت. المقتدر بالله فرمان داد هر جا در باروی شهر که رخنه ای یافتند بگیرند. ابوطاهر در سال ۳۱۱ راه بر حاجیان بگرفت و جمعی کثیر از آنان را بکشت. حتی سردارانی را که از سوی خلیفه همراه آنان بودند نیز بکشت و امیرشان ابوالهتیب^۵ بن حمدون را اسیر کرد. زنان و کودکان را نیز با خود برد و باقی را در بیابان

۳. متن: علی بن عمر العنوی

۲. متن: معتمد

۱. متن: ۲۸۳

۵. متن: ابوالنجاه

۴. متن: الظاهر سلیمان

رها کرد تا همه هلاک شدند.

ابوطاهر در سال ۳۱۴ در عراق خروج کرد و در ناحیه سواد آشوب برپا نمود و به کوفه داخل گردید و بیش از بصره قتل و غارت کرد. و در همان سال میان عقدانیه و مردم بحرین اختلافی پدید آمد، پس ابوطاهر بیرون آمد و شهر آحساء را بنا کرد و آنجا را مؤمنیه خواند ولی همواره به احساء معروف بود. در آنجا برای خود قصری ساخت و برای اصحابش در اطراف قصر خود بناهایی برآورد. در سال ۳۱۵ بر عمان مستولی شد. والی عمان از راه دریا به فارس گریخت. در سال ۳۱۶ به ناحیه فرات لشکر برد و در شهرهای آن کشتار و تاراج نمود.

خلیفه المقتدر، یوسف بن ابی الساج را از آذربایجان فراخواند و امارت واسط داد، سپس به جنگ ابوطاهر فرستاد و در بیرون شهر کوفه میان او و ابوطاهر جنگ واقع شد. ابوطاهر یوسف را منهزم نمود و اسیرش کرد. و در بغداد شایعات بسیار شد. ابوطاهر به انبار رفت. لشکری از بغداد بیرون آمد تا از شهر دفاع کند. این لشکر به سرداری مونس المظفر و هارون بن غریب الخال^۱ بود. نخست به هم درآویختند، سپس از یکدیگر جدا شدند و مونس به بغداد بازگشت و ابوطاهر به رَحبه رفت و در آنجا کشتار و تاراج نمود. و هربار گروهی به سوئی می فرستاد و بلاد جزیره را زیر پی درنوردید. آن گاه به هیئت^۲ و کوفه رفت و به رَقّه حمله آورد. مردم رَقّه مقاومت کردند. ابوطاهر بر اعراب جزیره باج و ساو نهاد که می بایست به هَجَر برند. جماعتی از بنی سلیم بن منصور و بنی عامرین صَعَصعه به فرمان او درآمدند. هارون بن غریب الخال به جنگ او بیرون آمد. ابوطاهر راه بیابان در پیش گرفت. هارون به جماعتی از ایشان دست یافت. آنان را بکشت و به بغداد بازگردید.

در سال ۳۱۷ ابوطاهر به مکه حمله آورد و بسیاری از حاجیان و مردم مکه را بکشت و اموالشان را ببرد. و ناودان خانه کعبه را از جای بکند. جامه کعبه را میان یارانش تقسیم کرد و حجرالاسود را نیز بکند و با خود ببرد. می خواست حج در آنجا برپا شود که او هست. عبیدالله المهدی از قیروان به او نوشت و سرزنشش کرد و تهدیدش نمود. ابوطاهر پاسخ داد و گفت اکنون از مردم بیمناک است و نمی تواند به مکه رود ولی وعده داد که حجرالاسود را باز می گرداند. پس در سال ۳۳۹ در زمان خلافت المنصور

۱. متن: غریب الحال

۲. متن: هشت

اسماعیل، پس از اینکه نامه قیروان آمد حجرالاسود را به کعبه بازگردانیدند. بَجْکَم که زمام دولت بغداد را در ایام المستکفی به دست داشت، پنجاه هزار دینار زر تقبّل کرد که حجرالاسود را بازگردانند ولی ابوطاهر از این کار سربرداشت. آنان می‌پنداشتند که ابوطاهر حجرالاسود را به فرمان امامشان عبیدالله المهدی برده و به امر او یا به امر جانشین او بازمی‌گرداند.

در ایامی که ابوطاهر در بحرین بود همچنان در صدد حمله به عراق و شام بود. تا آن‌گاه که مقرر شد از بغداد برای او باج بفرستند. همچنین بنی طُغْج نیز از دمشق چنین باجی را به گردن گرفتند.

در سال ۳۳۲ ابوطاهر پس از سی و یک سال حکومت بمرد. او را ده فرزند بود که بزرگترینشان شاپور نام داشت. ولی برادر بزرگش احمد بن الحسن به جای او نشست. پاره‌ای از عقدانیه علیه او برخاستند و خواستار امارت شاپور پسر ابوطاهر شدند و با القائم ابوالقاسم در این باب مکاتبه کردند. پاسخ به ولایت احمد آمد و فرمان داده شد که شاپور ولیعهد احمد باشد. احمد بر سریر امارت قَرْمَطِیان بحرین قرار گرفت و او را ابومنصور لقب نهادند. و او بود که حجرالاسود را به مکانش بازگردانید، چنان‌که آوردیم. شاپور بر عم خود ابومنصور بشورید و او را به پایمردی برادرانش بگرفت و در بند کرد. این واقعه در سال ۳۵۸ اتفاق افتاد. ولی برادران ابومنصور بر شاپور و برادرانش عصیان کردند و ابومنصور را از زندان بیرون آوردند. در این حوادث شاپور کشته شد و برادران و پیروانش به جزیره اَوال تبعید شدند. سپس ابومنصور در سال ۳۵۹ هلاک شد. گویند پیروان شاپور او را زهر دادند. پس از او پسرش ابوعلی حسن بن احمد به حکومت رسید و اَعْصَم یا اَعْنَم لقب یافت. مدت حکومت او دیر درکشید و در زمان او وقایع مهم اتفاق افتاد. اعصم جمع کثیری از فرزندان ابوطاهر را تبعید کرد. گویند قریب به سیصد تن از آنها در جزیره اَوال گرد آمده بودند. اعصم خود به حج رفت و متعرض حاجیان نشد و از خطبه به نام المَطِیعُ لِلَّهِ عَبَّاسِی نابخشود نبود.

فِتْنَةُ قَرْمَطِیَانِ بِأَمْرِ الْمَعزِّ لِذَیْنِ اللَّهِ الْعَلَوِی

چون جوهر سردار المعزّ لدین الله بر مصر مستولی شد و جعفر بن فلاح الکتامی بر دمشق، ابوعلی حسن بن احمد قَرْمَطِی [ملقب به اعصم] باجی را که هر ساله از دمشق

برایش می‌فرستادند طلب نمود، جعفر بن فلاح پاسخ رد داد. حسن زیان به بدگوئی گشود. المعز لدین‌الله به او نامه نوشت و درشتی کرد و با شیعیان ابوطاهر و فرزندان او گفتگو پرداخت که حکومت از آن فرزندان ابوطاهر است، نه برادرانش. چون حسن از این امر آگاهی یافت در سال ۳۶۰ المعز لدین‌الله را خلع کرد و بر منابر خود به نام المطیع لله عباسی خطبه خواند و جامه سیاه پوشید که شعار عباسیان بود. آن‌گاه لشکر به دمشق آورد. جعفر بن فلاح به نبرد او بیرون شد، حسن او را شکست داد و جعفر را بکشت و دمشق را بگرفت، سپس عازم مصر گردید و جوهر را محاصره کرد و به تنگنایش افکند. ولی اعرابی که با او بودند غدر کردند و خود را به یک سو کشیدند، او نیز بازگردید و در رمله فرود آمد. در سال ۳۶۱ المعز لدین‌الله برایش نامه‌ای همه وعید و تهدید نوشت و او را از امارت بر قمرطیان عزل کرد و فرزندان ابوطاهر را امارت داد. ایشان از اوال بیرون آمدند و در غیاب حسن احساء را غارت کردند. الطائع لله عباسی برای ایشان نامه فرستاد که به اطاعت آیند و با پسر عم خود مصالحه کنند و به جزیره اوال بازگردند. سپس کسی را فرستاد که میانشان طرح صلح افکند. اعصم حسن بن احمد به شام رفت و تا صور براند و آنجا را محاصره کرد و در پشت خندقها نبردی درگرفت. جوهر مالی میان اعراب تقسیم کرد تا همه از گرد او پراکنده شدند. حسن بگریخت و لشکرگاهش به غارت رفت.

چون المعز لدین‌الله به قاهره آمد در سال ۳۶۳ لشکر به شام برد و بر آنجا مستولی شد. اعصم به نبرد برخاست و لشکریان مصر را درهم کوفت و کشتار بسیار کرد و هرچه از شام گرفته بودند بازپس گرفت و سپاه مصر به مصر بازگردید. المعز لدین‌الله پسر خود عبدالله را به جنگ او فرستاد. دو سپاه در بلّیس به هم رسیدند در این نبرد اعصم شکست خورد و بسیاری از یارانش کشته شدند. چنانکه سه هزارتن از یارانش را از دست بداد. اعصم به احساء بازگشت.

المعز لدین‌الله بنی الجراح از قبیله طی را بناخت و برکشید و به یاری ایشان هرچه قمرطیان از شام گرفته بودند، پس از جنگ‌ها و محاصره‌ها، از ایشان بستند. المعز لدین‌الله در سال ۳۶۵ بمرد، اعصم پس از مرگ او طمع در بلاد شام کرد. افتکین ترک از موالی معز الدوله بن بویه، چون بر بختیار عاصی شد و از او منهزم گردید

به دمشق آمد. در آن ایام اوضاع دمشق آشفته بود، دمشقیان او را بر خود امیر ساختند. افتکین با المعز لدین الله مدارا کرد تا بمرد آن‌گاه با پسرش العزیز بالله دم مخالفت زد. العزیز بالله جوهر سردار خود را با سپاهی به جنگ او فرستاد. افتکین از اعصم یاری طلبید. اعصم به شام آمد و پس از نبردی زمله را از جوهر بگرفت. در این احوال العزیز بالله با سپاهی بیامد، افتکین را بگرفت و اعصم به طبریه گریخت و از آنجا به احساء رفت. قرمطیان احساء از بیعت اعصم با بنی عباس ناخشنودی نمودند و چنان نهادند که حکومت را از خاندان ابوسعید الجَنّابی بازستاندند. دو تن از ایشان در این امر پیشقدم شدند: جعفر و اسحاق. فرزندان ابوسعید به جزیره اوال رفتند، فرزندان ابوطاهر پیش از این در آنجا بودند، هرکس از فرزندان و پیروان احمد بن ابی سعید که بر ایشان در می آمد او را می کشتند.

جعفر و اسحاق زمام امور قرمطیان را به دست گرفتند و باردیگر به دعوت علویان بازگشتند و با آل بویه جنگ آغاز کردند و در سال ۳۶۴ به کوفه رفتند و آن را در تصرف آوردند. صمصام الدوله بن بویه سپاهی به مقابله فرستاد. قرمطیان منهزم شدند و تا فرات بازپس نشستند و جمعی از ایشان کشته شد. آن‌گاه تا قادسیه تعقیبشان کردند. میان جعفر و اسحاق بر سر ریاست قوم اختلاف افتاد و این اختلاف سبب تلاشی دعوتشان گردید. و بدان انجامید که اَصْفَرُ ابن ابی الحسن الثعلبی در سال ۳۷۸ بر آنان استیلا جوید و احساء را از ایشان بستاند و دولتشان از میان برود.

ذکر اعرابی که پس از قرمطیان بر بحرین غلبه یافتند

در اعمال بحرین جماعتی از اعراب بودند که همواره قرمطیان برای مقابله با دشمنان خود از آنان یاری می جستند. گاه نیز با آنان زد و خورد می کردند. بزرگترین این قبایل بنی ثَعْلَب و بنی عَقِیل و بنی سَلِیم بودند. و نیرومندتر این سه از حیث مرد و سلاح، بنی ثعلب بود.

چون دولت قرمطیان در بحرین رو به ضعف نهاد و میان ایشان و آل بویه پس از انقراض ملک فرزندان جَنّابی دشمنی بالا گرفت، اصف بر بحرین مستولی شد و پس از او این سرزمین به پسرانش رسید. بنی مکرم نیز بر عمان دست یافتند و بنی ثعلب از بنی

سلیم در رنج افتادند و برای دفع آنان از بنی عقیل یاری خواستند و به یاری یکدیگر آنان را از بحرین راندند. بنی سلیم به مصر رفتند و از آنجا چنانکه خواهیم آورد به افریقه رفتند. پس از چندی میان بنی ثعلب و بنی عقیل اختلاف افتاد. بنی ثعلب، بنی عقیل را به عراق راندند. اینان به کوفه و دیگر بلاد عراق آمدند. دولت اصفرا ادامه یافت و روزگارش به درازا کشید و بر جزیره و موصل نیز دست یافت. در سال ۴۳۸ در رأس عین از بلاد جزیره با بنی عقیل جنگید. این امیر نصرالدوله بن مروان فرمانروای میافارقین و دیاربکر را به خشم آورد و به مقابله با او برخاست و ملوک اطراف را به یاری خواست و او را به هزیمت داد و بگرفت و بند بر نهاد، پس از چندی او را از بند برهائید. اصفرا پس از رهایی از اسارت بمرسد.

پس از مرگ اصفرا دولت او در بحرین به فرزندانش به ارث رسید تا روی به ضعف نهادند و از میان رفتند. دولت بنی عقیل نیز در جزیره برافتاد.

سلجوقیان بر ایشان و بر آن بلاد غلبه یافتند و آنان به سرزمین نخستین خویش بحرین بازگشتند. در آنجا بنی ثعلب را دیدند که روی در ضعف نهاده بودند. فرصت مغتنم شمرده بر ایشان غلبه یافتند.

ابن سعید گوید: در سال ۶۵۱ با بعضی از مردم بحرین در مدینه دیدار کردم. می گفتند اکنون حکومت بحرین در دست بنی عامر بن عوف بن عقیل است و بنی ثعلب در زمره رعایای ایشانند و بنی عصفور در احساء هستند.

در اینجا از کاتب قرامطه سخن می گوئیم و چند شهر از شهرهای بحرین و عمان را در دنباله اخبار آن معرفی می کنیم.

کاتب: کاتبشان ابوالفتح محمود بن الحسین^۱ بود معروف به کشاجم. او از اعلام شعراء بود. ثعالبی در یتمة الدهر و حصری در زهر الآداب از او نام برده اند. او در بغداد متولد شد و بنا به قول بیهقی در خدمت قرامطیان درآمد. پس از او پسرش ابوالفتح نصر، نیز سمت کتابت آنان یافت. او نیز چون پدرش کشاجم لقب داشت و کاتب اعصم بود.

بحرین - بحرین اقلیمی است که به نام شهر آن خوانده شده همچنین به نام شهر دیگرش هجر، آنجا را هجر نیز می گویند. شهری آباد بود که قرامطیان آن را ویران کردند و احساء را بنا کردند از آن پس احساء مرکزیت یافت. بحرین میان بصره و عمان واقع شده

۱. متن: حسین بن محمود

و از بصره بر روی دریای فارس یک ماه راه است. مشرق آن دریای فارس است و جانب غربی آن پیوسته است به یمامه و شمال آن بصره است و جنوبش عمان. آب در درون آن بسیار است، چنانکه به قدر یک قامت یا دو قامت که بکنند آب بیرون آید. سبزی و میوه در آن فراوان است. گرمایش به حد افراط و تلهای ریگ روان در آن بسیار. چنانکه گاه رمل خانه‌هایشان را می‌پوشاند. بحرین از اقلیم دوم است و قسمت‌هایی از آن از اقلیم سوم. در عصر جاهلی از آن قبیله عبدالقیس و بکربن وائل از ربیعه بود، ولی در تصرف ایرانیان بود و از سوی ایشان مُنذِرین ساوی التمیمی بر آن حکم می‌راند. در صدر اسلام ریاست آن با بنی‌الجارود بود و والیان بنی عباس به هجر نیامدند. آن‌گاه ابوسعید القرمطی پس از آنکه سه سال آنجا را در محاصره داشت به تصرف آورد. و در آنجا کشتار و تاراج بسیار کرد و بسوخت و ویران نمود. آن‌گاه ابوطاهر شهر احساء را بنا کرد و دولت قرمطیان دوام داشت تا زمانی که فرزندان ابوالحسن بن ثعلب و پس از ایشان بنی عامرین عقیل جای ایشان را بگرفتند. ابن سعید گوید: فرمانروایان بحرین اکنون بنی عصفور هستند.

احساء - احساء را ابوطاهر القرمطی در قرن سوم بنا کرد. او را از آن جهت احساء گویند که چون باران آید آب را ریگ فرویلعد و چون آب به سنگ رسد در آنجا بماند و گرد آید و گاه بر روی زمین آید. قرامطه را در آنجا دولتی بود. از آنجا به اقطار شام و عراق و مصر و حجاز روان شدند و شام و عمان را بگرفتند.

دارین - از بلاد بحرین است. مشک آن معروف است، چنانکه نیزه‌های خطی در کنار آن معروف است. می‌گویند: مشک دارین و نیزه خطی.

عمان - عمان از ممالک جزیره‌العرب است. جزیره‌العرب مشتمل است بر یمن و حجاز و شحر و حضرموت و عمان، و عمان پنجمین است. کشوری است مجزی بر کنار دریای فارس. مشرق آن دریای فارس است و جنوب آن دریای هند و مغربش بلاد حضرموت و شمالش بحرین. خرما و میوه در آنجا فراوان است و نیز صیدگاه مروارید. منسوب است به عمان بن قحطان که نخستین بار از سوی برادرش یعرب بن قحطان به امارت آنجا رفت. این سرزمین پس از سیل عرم مسکن از دیان گردید.

چون اسلام آمد بنی‌الجُلندی در آنجا حکومت می‌کردند. خوارج در عمان بسیارند

و میان ایشان و عمال آل بویه نزاعها درگرفته است. مرکز آن نزوا^۱ است. پادشاهان ایران از دریا بارها عمان را تصرف کرده‌اند. عمان در اقلیم دوم است. آب‌ها و بستان‌ها و بازارها دارد، درختانش همه نخل‌اند. در دوره اسلامی حکومت آن با بنی شامه بن لوی بن غالب بود. بسیاری از نسب‌شناسان این نسب را انکار می‌کنند.

المعتضد بالله، محمد بن القاسم الشامی را به عمان فرستاد و او را یاری داد تا آنجا را بگشود و خوارج را به نزوا راند و به نام بنی عباس در آنجا خطبه خواند و این حکومت به میراث به فرزندان او رسید و در آنجا شعار مذهب سنت آشکار کردند.

در سال ۳۰۵ در میان مردم عمان اختلاف افتاد و کار به جنگ کشید. بعضی از ایشان به قرمطیان پیوستند و همچنان این فتنه بر پای بود تا آن‌گاه که ابوطاهر قرمطی در سال ۳۱۷ که حجرالاسود را از جای برکنند، در آنجا به نام عییدالله المهدی خطبه خواند. والیان قرمطی از سال ۳۱۷ تا سال ۳۷۵ به آنجا آمد و شد داشتند. آن‌گاه والی آن دیار رهبانیت اختیار کرد و مردم نزوا که از خوارج بودند حکومت را به دست آوردند و هرچه از قرامطه و رافضیان که در آنجا یافتند بکشتند و ریاست در دست آزدیان بماند.

آن‌گاه بنی مکرم از وجوه عمان به بغداد آمدند و به خدمت آل بویه درآمدند. آل بویه نیز چند کشتی در اختیارشان گذاشتند. آنان از ناحیه فارس به عمان رفتند و شهر را بگرفتند و خوارج را به کوه‌هایشان راندند و به نام بنی عباس خطبه خواندند.

چون دولت آل بویه به ضعف گرائید بنی مکرم در عمان خودکامگی آغاز کردند و پسران به جای پدران به حکومت نشستند و از ایشان بود مؤیدالدوله ابوالقاسم علی بن ناصرالدوله الحسین بن مکرم، او پادشاهی بخشینده و ستوده بود. این سخن از بیهقی است، مهیار الدیلمی و دیگر شاعران او را مدح کرده‌اند. در سال ۴۲۸ پس از مدتی دراز که حکمفرمائی کرده بود بمرد.

در سال ۴۴۲ که پادشاهی بنی مکرم روی به ضعف نهاده بود و زنان و بندگان بر امور دولت چیره شده بودند، خوارج به عمان آمدند و آنجا را تصرف کردند و باقیمانده آنان را کشتند و رسم پادشاهی را در آن سرزمین بیفکندند.

دیگر از شهرهای عمان قلّهات است و آن به مثابه بندر عمان است بر دریای فارس، از اقلیم دوم است. قلّهات در دورن کوه‌ها واقع شده چنان‌که نیازی به بارو ندارد.

در سال ۳۴۸ زکریا بن عبدالملک الازدی که از خاندان ریاست بود آنجا را بگرفت و خوارجی که در نزوا، شهر شراه بودند از آن خاندان فرمان می بردند و می پنداشتند که از فرزندان جُلندی هستند.

خبر از اسماعیلیه صاحب قلعه‌ها در عراق و ایران و شام و سرگذشت آنها این مذهب همان مذهب قرمطیان است و قرمطیان از غُلاة رافضیانند. و چنانکه دیدیم همواره دستخوش پریشانی و اختلاف بوده‌اند و پیروان آن در انحاء عراق و خراسان و فارس و شام بودند و برحسب اختلاف در زمان و مکان نام‌های گوناگون داشته‌اند. نخست قرمطیان خوانده می شدند. در عراق آنان را باطنی و سپس اسماعیلی می گفتند. آن‌گاه نزاریه نامیدند. و این عنوان از زمانی به این فرقه داده شده است که المستنصر بالله^۱ علوی پسر خود نزار را جانشین خود ساخت ولی طرفداران المستعلی پیروان او را در مصر کشتند و با او بیعت نمودند. حسن بن الصَّبَّاح از این فرقه اسماعیلیه بود. او خلفای مصر را پس از المستنصر بالله به امامت قبول نداشت از این رو اصحاب او را نزاریه گویند. کیش اسماعیلی پس از درگذشت زکریه و برافتادن جانشینان او همچنان در اقطار دیگر پا برجای بود پیروان آن در نگهداشت آن می کوشیدند و چون به هنگام دعوت اسرار آن را مکتوم می داشتند آنان را باطنیه می خواندند.

مخالفتانشان در همه جا به آزارشان پرداختند، زیرا اینان نیز معتقد بودند که باید خون مخالفان را ریخت و بدین باور مردم را می کشتند و برای این منظور کسانی در خانه‌ها کمین می کردند و به اجرای مقاصد خود می پرداختند.

در ایام سلطان ملکشاه بدان هنگام که فرمانروائی را اقوام غیر عرب چون دیلمیان و سلجوقیان از خلفا گرفته بودند و خلفا را یارای آن نبود که مبانی امامت خویش را استواری بخشند و فتنه‌ها و آشوب‌ها را از خویش دور دارند، این مذهب رشد و گسترش یافت. مثلاً جماعتی از ایشان در ساوه از نواحی همدان گرد آمدند و به شیوه خویش نماز عید خواندند و شحنة شهر آنان را دربند کرد ولی آزاد نمود. اسماعیلیان سپس به تصرف قلعه‌ها پرداختند. نخستین قلعه‌ای را که تصرف کردند قلعه‌ای بود در حدود فارس که صاحب آن قلعه نیز همکیش آنان بود. اسماعیلیان همه در آن قلعه نزد او گرد آمدند و در

۱. متن: المستنزی

آنجا راهگزاران را از جاده می‌ربودند و مردم آن نواحی از ایشان رنج بسیار دیدند. آن‌گاه به قلعه شاهدژ^۱ در اصفهان دست یافتند. این قلعه را سلطان ملکشاه بنا کرده بود و در آنجا عاملی نهاده بود. احمد بن عبدالملک بن عطّاش^۲ که پدرش از سران باطنیه بود و حسن بن الصّبّاح و دیگران از او این مذهب را آموخته بودند، به صاحب آن قلعه پیوست. احمد در میان باطنیان مردی بزرگ بود. زیرا پدرش عبدالملک را مقامی ارجمند بود. وی مردی دانشمند بود. از این‌رو او را نیز بزرگ می‌پنداشتند و از هر سو بدو روی آوردند و برایش اموالی گرد کردند و او را پیشوای خود ساختند. احمد به صاحب قلعه پیوست. او نیز اکرامش کرد و زمام کارها را به دستش سپرد. چون صاحب قلعه بمرد، احمد بر قلعه مستولی شد و دست اصحاب خود را بگشاد و آنان در آن جاده‌ها رهگذران را به وحشت افکندند.

اسماعیلیان سپس بر قلعه الموت، در نواحی قزوین دست یافتند. این قلعه از بناهای دیلم بود و معنی آن تعلیم عقاب است و این ناحیه را طالقان گویند. این نواحی در ضمان شرفشاه الجعفری بود و مردی از سوی او در آنجا بود. و در ری مردی بود به نام ابومسلم که داماد نظام‌الملک بود. حسن بن الصّبّاح با او آشنایی داشت. حسن در آن میان از نجوم و سحر و دیگر علوم آگاه بود و او از جمله شاگردان ابن عطّاش صاحب قلعه اصفهان بود. ابومسلم او را متهم ساخت که جماعتی از داعیان مصری نزد او آمده‌اند. حسن به سبب این اتهام بگریخت و در چند شهر درنگ کرد تا بالاخره به مصر رسید. المستنصر بالله خلیفه علوی او را گرامی داشت و فرمان داد برود و مردم را به امامت او دعوت کند. حسن از او پرسید که پس از تو چه کسی امام خواهد بود؟ المستنصر بالله به پسر خود نزار اشاره کرد. حسن از مصر به شام و جزیره و دیاربکر و بلاد روم رفت و به خراسان بازگشت. و چون در ضمن سفرهای خود به الموت رسید، بر آن علوی که در آنجا بود فرود آمد. علوی او را گرامی داشت و معتقد بود که وجود او سبب خیر و برکت می‌شود. حسن در قلعه که بود، در نهان می‌کوشید که جای پای استوار کند و قلعه را در تصرف خود گیرد. چون کار خویش بسیجند علوی را از آنجا براند و الموت را از آن خود کرد. چون خیر به نظام‌الملک رسید، سپاهی برسر او فرستاد. اینان قلعه را محاصره کردند. چون از محاصره به تنگی افتاد چندتن از باطنیان را بفرستاد تا نظام‌الملک را کشتند. پس

۱. متن: شاه در

۲. متن: احمد بن عطّاش

از کشته شدن نظام‌الملک آن سپاه بازگردید.

باطنیان بر قلعه طبس و هرچه در اطراف آن بود، چون قلعه‌های قهستان و خور^۱ و زوزن^۲ و قاین^۳ استیلا یافتند.

قهستان پیش از این از آن آل سیمجور^۴ از امراء آل سامان در خراسان بود، اینک یکی از اعقاب آنان به نام منور در آنجا بود. عامل قهستان قصد آن داشت که بی هیچ عقد شرعی خواهرش را از او بستاند. او اسماعیلیان را فراخواند و آنان را بر آن قلعه‌ها چیرگی داد.

اسماعیلیان قلعه خالنجان را که در پنج فرسخی اصفهان بود و از آن مؤیدالملک فرزند نظام‌الملک بود تسخیر کردند. این قلعه از مؤیدالملک به چاولی سقاو^۵ و از امراء غز (سلجوقی) رسیده بود و او یکی از ترکان را بر آنجا امارت داده بود. یکی از باطنیان نزد او رفت و خود را به او نزدیک کرد و هدایایی داد و چنان کرد تا کلیدهای قلعه را به دست او سپارد. آن‌گاه به احمد بن عبدالملک بن عطاش در نهان پیام فرستاد، او نیز با جمعی از یارانش شب هنگام از شاه دژ بیامد. آن ترک بگریخت و ابن عطاش قلعه را بگرفت و هرکه را در آنجا بود بکشت و با تسخیر آن قلعه بر مردم اصفهان پیروزی جست و بر آنها باج و ساو نهاد.

دیگر از قلعه‌های اسماعیلیان قلعه استوناوند^۶ است میان ری^۷ و آمل^۸. اسماعیلیان پس از ملک‌شاه آنجا را نیز به حیل گریختند و نیز قلعه اردهن^۹ است که ابوالفتح خواهرزاده حسن بن الصباح آنجا را تصرف کرد. نیز قلعه کردکوه است. دیگر قلعه ناظر است در خوزستان و قلعه طنبور نزدیک ارجان. این قلعه را ابوحمزة الاسکاف گرفت. او به مصر رفته و مذهب ایشان گرفته بود و به عنوان داعی بازگشته بود. همچنین قلعه خلادخان^{۱۰} بین فارس و خوزستان. مفسدان قریب به دویست سال قلعه را در تصرف داشتند و از آنجا به زدن کاروان‌ها می‌پرداختند. تا آن‌گاه که عضدالدوله بن بویه آن را بگشود و ساکنانش را بکشت. چون ملک‌شاه به پادشاهی رسید آن را به امیر اُتر به اقطاع داد. او نیز یکی را از سوی خود به آنجا فرستاد. باطنیان ارجان دست به کار فریب او

| | | |
|------------------|--------------|------------------|
| ۱. متن: هی | ۲. متن: زوزن | ۳. متن: قائد |
| ۴. متن: سیجور | ۵. متن: سقاو | ۶. متن: اسویاوند |
| ۷. متن: الرمل | ۸. متن: آمد | ۹. متن: ازدهر |
| ۱۰. متن: ملاوخان | | |

شدند تا قلعه را از او بخرند، او نفروخت. گفتند حال که از فروختن سربرمی تابی کسی را می فرستیم که با تو مناظره کند تا به تو ثابت کنیم که مذهب ما حق است. پس چندتن را بفرستادند. اینان غلام او را دریند کردند و کلیدها را از او خواستند. او نیز از بیم جان کلیدها را تسلیم کرد. پس صاحب قلعه را دستگیر کردند و با تصرف این قلعه قدرتشان افزون شد.

از این پس مردم آهنگ قتل اسماعیلیان کردند و جهاد با ایشان در زمرة اعتقاداتشان درآمد و از هر سو بر ایشان بشوریدند. در اصفهان همگان دست به کشتارشان گشودند. اینان به هنگام محاصره اصفهان به وسیله سلطان برکیارق بر شهر غلبه یافتند. در آن هنگام محمد برادرش و خاتون الجلالیه (ترکان خاتون) مادرش در اصفهان بودند. در آن ایام بود که باطنیان مجالی یافتند و دعوتشان را در همه جا گسترش دادند و بسیاری را به دست پیروانشان به قتل رسانیدند. این امر سبب آشوب مردم علیه ایشان شد. جمعی را کشتند و گودال‌هایی کردند و در آن‌ها آتش افروختند و باطنیان را آوردند و در آن گودال‌های پر آتش افکندند.

چاولی سقاوو والی فارس نیز قصد جهاد باطنیان کرد. جماعتی از یاران او برانگیخت که علیه او بشورند و چنان وانمود کنند که از او می‌گیرند و به باطنیان می‌پیوندند، آنان نیز چنین کردند و باطنیان به ایشان اعتماد یافتند. چاولی چنان‌که گویی می‌گریزد عازم همدان شد [باطنیان به تحریک آن گروه از یاران چاولی که به ایشان پیوسته بودند، بیرون آمدند تا راه بر او بگیرند و اموالش بستانند ولی چون به چاولی رسیدند وضع دیگرگون شد و از دو سوی شمشیر در باطنیان نهادند و از آن جمع تنها سه تن توانستند به کوه‌های اطراف بگریزند].^۱

باطنیان پس از آن برای قتل امرای سلجوقی به همدان می‌رفتند. هر یک از ایشان خنجری در درون جامه خود پنهان می‌کرد و خود دل بر مرگ می‌نهاد و به یکی از آن امیران حمله می‌کرد و او را می‌کشت. آن‌که ایشان را بر این اعمال وامی‌داشت سلطان بُرگیارق بود که برای پیروزی بر برادر خود، از آنان مدد گرفته بود. باطنیان خود را به این امیران آنقدر نزدیک می‌کردند که بتوانند آنان را خنجر زنند و غالباً آن امیر هلاک می‌شد و آن باطنی را هم فوراً می‌کشتند. جماعتی از ایشان نیز بدین گونه کشته شدند.

۱. متن افتادگی دارد. میان دو قلاب از ابن‌اثیر گرفته شده. حوادث سال ۴۹۴.

چون برکیارق بر برادرش محمد پیروز گردید، باطنیان در میان سپاه او پراکنده شدند، و جمعی از ایشان را به کیش خود خواندند و جمعی را که پذیرا نمی آمدند تهدید به قتل نمودند تا آنجا که سران سپاه و امیران برجان خود بیمناک شدند و در مواقع عادی هم که بیرون می آمدند سلاح بر می گرفتند و زره در زیر جامه می پوشیدند. پس شکایت به برکیارق بردند و ماجرا بگفتند، و گفتند که در میان سپاه برادرش شایع شده که برکیارق باطنی است. برکیارق چون این سخنان بشنید فرمان قتل اسماعیلیان داد و خود سوار شد و لشکریانش با او همراه شدند و هر جا باطنی یافتند کشتند. حتی امیر محمد بن دشمنزیار از اعقاب علاءالدوله بن کاکویه که فرمانروای یزد بود نیز به باطنیگری متهم شد. او نیز بگریخت ولی یافتند و کشتندش.

همچنین به بغداد نامه نوشتند تا ابو ابراهیم اسدآبادی^۱ را که از سوی برکیارق به سفارت رفته بود در آنجا گرفتند و به قتل رسانیدند. پس در همه جا کشتن کسانی که متهم بدین عقیده بودند رواج یافت و در هر ناحیه دست به کشتار گشودند. این واقعه در سال ۲۴۹۵ بود.

چون سلطان محمد بعد از برادر خود برکیارق نیرو گرفت به قلعه شاه دژ که در تصرف احمد بن عبدالملک بن عطّاش بود لشکر راند. زیرا پایتخت او در اصفهان بود و این قلعه هم نزدیک به اصفهان. با سپاهی گران که مردم نیز شرکت داشتند، از شهر بیرون آمد و در ماه رجب نخستین سال قرن ششم قلعه شاه دژ را محاصره نمود. گرداگرد این قلعه چهار فرسنگ بود و امراء را برای نبرد با ساکنان قلعه یکی بعد از دیگری می فرستاد. چون کار بر ابن عطّاش و یارانش سخت گردید، اسماعیلیان در باب خود از فقهاء فتوی خواستند و چنین نوشتند که: «چه می گویند فقهاء و پیشوایان دین در باب قومی که به خدا و روز بازپسین و کتاب های آسمانی و پیامبران او ایمان دارند و معتقدند که هرچه محمد (ص) آورده حق و صدق است و تنها در امر امامت با دیگر مسلمانان اختلاف دارند. آیا برای سلطان مساعدت و مراعات ایشان جایز است؟ آیا می تواند فرمانبرداری ایشان را بپذیرد و مانع آزار دیگران به آنان باشد؟» اکثر فقها به جواز فتوی دادند و بعضی فتوی ندادند و قرار بر این شد که میان ایشان و فقهاء مناظره ای صورت گیرد.

ابوالحسن علی بن عبدالرحمان السمنجانی از بزرگان شافعیان گفت: باید با اینان

۱. متن: استرآبادی

۲. متن: ۸۶

جنگید و جایز نیست که بگذاریم در آنجا که هستند مقام کنند. بر زبان آوردن شهادتین آنان را سود ندهد. زیرا اگر امامشان چیزی خلاف احکام شرع بگوید اینان مخالفت با او را جایز نمی‌شمارند و به همین علت ریختن خون همه‌شان مباح است. مناظره به درازا کشید. آن‌گاه ساکنان قلعه درخواست کردند که چندتن از علما به جهت مناظره به قلعه روند. چندتن از بزرگان اصفهان معین شدند و به قلعه رفتند. باطنیان می‌خواستند با این پیشنهادها مخالفان را سرگرم سازند و جنگ را به تعویق اندازند. سلطان دانشمندان را بفرستاد و آنان بدون حصول نتیجه‌ای بازگشتند. این امر سبب گردید که سلطان حلقه محاصره را تنگتر کند. باطنیان امان خواستند به شرطی که قلعه شاه‌دژ را ترک گویند و به قلعه خالنجان که در هفت فرسنگی اصفهان بود بروند و برای این نقل مکان یک ماه مهلت خواستند.

سلطان اجابت کرد. باطنیان در این یک ماه هرچه توانستند آذوقه فراهم نمودند و به یکباره بر یکی از امیران حمله آوردند. ولی به او آسیبی نرسید. چون سلطان چنان دید بار دیگر قلعه را در محاصره گرفت و از ایشان خواست که به قلعه ناظر و طبس نقل کنند. گروهی رفتند، سلطان نیز کسانی با آنان فرستاد. بنا بر آن بود که چون این گروه به مقصد رسیدند گروه دیگر در حرکت آیند، آن‌گاه این گروه که در قلعه مانده‌اند به قلعه الموت نزد حسن بن الصباح روند. حسن نیز اجابت کرده بود. گروه نخستین به قلعه‌های ناظر و طبس رفتند و سلطان آن قسمت از قلعه را که از آن ایشان بود ویران کرد ولی ابن عطاش در رفتن درنگ کرد و می‌خواست مقاومت کند. در این حال عامه مردم هجوم آوردند. بعضی از باطنیان نزد سلطان گریختند و او را به راه نهانی قلعه راهنمایی کردند. سپاهیان سلطان از آن راه و به قلعه درآمدند و هرکس را که در آنجا بود کشتند. اینان هشتاد مرد بودند. ابن عطاش اسیر گردید، پوست از تنش برکنندند و از گاه پر کردند. پسرش را نیز کشتند و سرش را به بغداد فرستادند. زنش خود را از فراز قلعه به زیر انداخت و کشته شد.

خبر اسماعیلیه در شام

چون ابوالبراهیم اسدآبادی^۱ در بغداد کشته شد چنان‌که آوردیم - برادرزاده‌اش بهرام به

۱. متن: استرابادی

شام گریخت و در آنجا در نهان به دعوت پرداخت. جماعتی از مردم شام بدو گرویدند. مردم از این رو به ایشان می‌گرویدند که شایع شده بود باطنیان بی‌خبر و به غدر مخالفان خود را می‌کشتند. ایلغازی^۱ بن اُزُتُق فرمانروای حلب بود و برای نابود کردن مخالفانش از اینان مدد می‌گرفت. ایلغازی به طغتكین^۲ اتابک، که در دمشق بود نیز توصیه کرد که از باطنیه برای کشتن مخالفان خویش سود برد، او نیز بپذیرفت. بهرام نزد او رفت و در این هنگام بود که خویشتن آشکار نمود و آشکار را به دعوت پرداخت. وزیر او ابوعلی طاهر^۳ بن سعد المَزْدَغانی نیز او را یاری داد تا کارهای خود را پیش برد. این امور سبب قدرت او و فزونی پیروانش گردید.

چون بهرام در سیمای مردم دمشق نشان انکار دید بیمناک شد و از طغتكین و وزیر او ابوعلی خواست که قلعه‌ای در اختیار او گذارد تا در آن پناه گیرد. او نیز قلعه بانیا س را در سال ۵۲۰ بدو سپرد. بهرام در دمشق از سوی خود خلیفه‌ای معین کرد که مردم را دعوت کند و چون بر قدرتش افزوده شد، چند قلعه دیگر از جمله قلعه قدموس را نیز در تصرف آورد.

در وادی تیم از اعمال بعلبک طوائفی از مجوس و نُصَیْرِیَه^۴ و دُرْزِیَان می‌زیستند. امیری داشتند به نام ضحاک. بهرام در سال ۵۲۲ به جنگ ایشان رفت.

ضحاک با هزار مرد جنگجو با او روبرو گردید و سپاه بهرام را درهم شکست. در این نبرد بهرام کشته شد و باقیمانده سپاه او به بانیا س رسید. مردی به نام اسماعیل زمام کارهای او را به دست گرفت و پراکنده شدگان را گرد آورد و داعیان را به اطراف روان نمود. [ابوعلی طاهر بن سعد] المَزْدَغانی [وزیر تاج‌الملوک بوری] نیز به یاری‌اش برخاست و خلیفه‌ای در دمشق نهاد به نام ابوالوفاء. چون مزدغانی بدین سبب قدرتمند شد در برابر صاحب دمشق تاج‌الملوک بن طغتكین بایستاد. آن‌گاه نزد فرنگان کس فرستاد که اگر شهر صور را به او دهند او دمشق را به آنان خواهد داد و برای این دادوستد روزی را معین کردند. مزدغانی از دیگر سو به اسماعیلیان در نهان خبر داد که در آن روز کاملاً آماده پیکار باشند. [ولی تاج‌الملوک از این توطئه خبر یافت و مزدغانی را نزد خود خواند و بکشت و سرش بر در قلعه بیاویخت و ندا داد که اسماعیلیه را قتل عام کنند. شش هزار

۱. متن: ابو الغازی

۲. ابن طغتكین

۳. متن، ظاهر

۴. متن: نصرانیه

تن از ایشان طعه تیغ گردید^۱. چون خبر به اسماعیل والی بانیا رسیده، ترسید که مبادا مردم بر او و یارانش بشورند و ایشان را بکشند. این بود که بانیا س را به فرنگان داد و خود و یارانش به بلاد ایشان رفتند. این واقعه در سال ۵۲۴ اتفاق افتاد.

اسماعیلیه را در این نواحی قلعه‌هایی چند بود به هم پیوسته. بزرگترین قلعه‌ها، قلعه مصیات^۲ بود. صلاح‌الدین پادشاه شام در سال ۵۷۲ پیامد و مصیات را محاصره کرد. سنان رئیس اسماعیلیه نزد شهاب‌الدین الحارمی^۳ دایی صلاح‌الدین کس فرستاد و در نهان تهدید کرد و از او خواست که از صلاح‌الدین بخواهد با ایشان عقد صلح بندد. او نیز نزد صلاح‌الدین رفت و به پایمردی او صلح برقرار گردید و صلاح‌الدین از آنجا برفت.

بقیه خبر از قلعه‌های اسماعیلیه در عراق

از زمان احمد بن عطاش و حسن بن الصَّبَّاح همواره قلعه‌های این اسماعیلیان آشیانه این گمراهی و مرکز این خبیثان بود. حسن بن الصباح را در این مذهب مقالاتی است سراپا غلو و آمیخته با کفر. اسماعیلیان آنها را «المقاتلات الجدیده» می‌گویند و جز جمعی از غالیان ایشان کس آنها را نمی‌پذیرد. شهرستانی در کتاب «الملل و النحل» آنها را آورده است، اگر آگاهی خواهی بدان رجوع کن.

چون دست به کارهای زیان‌آور زدند و بسیاری را به قتل رسانیدند، پادشاهان آهنگ جهادشان نمودند. آن‌گاه که سلجوقیان پراکنده شدند و ایتغمش در ری و همدان فرمانروایی یافت، در سال ۶۰۳ به سوی قلعه‌های ایشان که در همسایگی قزوین بود لشکر برد و آنها را محاصره نمود و پنج قلعه را بگشود. سپس آهنگ قلعه الموت نمود ولی حوادثی پیش آمد که او را از این کار بازداشت.

جلال‌الدین منکبرنی پسر علاء‌الدین محمد خوارزمشاه آن‌گاه که از هند باز می‌گشت و آذربایجان و ارمنیه را گرفت و به سوی ایشان لشکر کشید. ایشان نیز چندتن از امرای او را به شیوه خویش به قتل رسانیدند. جلال‌الدین نواحی الموت را زیر پی نوردید و قلعه‌هایی را که در خراسان داشتند خراب کرد و تاراج نمود. نبرد میان جلال‌الدین و اسماعیلیان از ابتدای ظهور تتر آغاز شد و یکی از این نبردها در سال ۶۲۴ بود.

۱. میان دو قلاب از این‌انیر است. حوادث سال ۵۲۳.

۲. متن: مصیاف

۳. متن: الحادی

چون تتر را آن فتوحات میسر شد در سال ۶۵۶ هلاکو از بغداد روان شد و قلعه‌هایشان را ویران نمود. [الملک] الظاهر نیز پس از آن قلعه‌هایی را که در شام داشتند ویران نمود و باقی را به فرمان آورد. چنان‌که مصیبات^۱ و جز آن هم در اطاعت او قرار گرفت، مگر گروه‌هایی افراطی از ایشان که ملوک آنان را برای کشتن دشمنان خویش به خدمت می‌گرفتند. اینان را فدائی می‌گفتند زیرا فدیة جان خویش را می‌گرفتند و دل بر مرگ می‌نهادند و از پی مقاصد کسانی که ایشان را به کار می‌گرفتند می‌رفتند. واللّه وارث الارض و من علیها.

خبر از دولت بنی الأخیضر در یمامه به وسیله بنی حسن

موسی بن عبدالله بن الحسن المثنی بن الحسن السبط را، بدان هنگام که برادرانش محمد و ابراهیم پنهان گردیدند، ابو جعفر المنصور فراخواند و فراریان را از او خواستار گردید. او نیز ضمانت کرد که احضارشان کند. موسی بن عبدالله خود نیز پنهان شد و چون منصور بر او دست یافت هزار تازیانه‌اش زد. چون برادرش محمد المهدی در مدینه کشته شد موسی نیز روی در پرده اختفا کشید و همچنان پنهان می‌زیست تا مرگش فرارسید. از نبیرگان او اسماعیل و برادر اسماعیل محمد الاخیضر بودند. اینان پسران یوسف بن ابراهیم بن موسی بن عبدالله بودند. اسماعیل که السفاک لقب گرفت در سال ۲۵۱ در میان اعراب حجاز خروج کرد و آهنگ مکه نمود. عامل مکه جعفر به شاشات^۲ گریخت. اسماعیل منازل او و منازل اصحاب سلطان را تاراج کرد و جماعتی از سپاهیان و مردم مکه را به قتل رسانید. و هرچه از اموال جهت اصلاح امور آمده بود و هرچه در مکه بود از خزائن زر و سیم برگرفت و جامه کعبه را بکند و قریب به دوست هزار دینار از مردم بستد. سپس همه مکه را غارت کرد و بخشی از آن را آتش زد و پنجاه روز در آنجا بماند. سپس به مدینه رفت. عامل مدینه نیز بگریخت و او شهر را محاصره کرد تا جمعی از مردم از گرسنگی مردند و کسی در مسجد رسول خدا (ص) نماز نگذارد. آن‌گاه سپاه المعتز بالله به مدینه رسید و شهر را از محاصره برهانید و او دوباره به مکه بازگشت و آنجا را محاصره نمود تا مردم در رنج گرسنگی افتادند. پس از دو ماه از مکه به جده رفت و اموال بازرگانان و هرچه در کشتیه‌هایشان بود بگرفت و به مکه بازگردید.

۲. متن: بسباسات

۱. متن: مصیاف

محمد بن احمد بن عیسی بن المنصور و عیسی بن محمد المَخزومی را المعتز بالله به جنگ او فرستاد. در عرفه میانشان نبرد افتاد. قریب به هزارتن از حاجیان کشته شدند و اموال مردم به غارت رفت و مردم به مکه گریختند و قوف در عرفات در آن سال باطل شد. اسماعیل و یارانش در عرفه و قوف کردند و او بنام خود خطبه خواند. سپس به جده بازگشت و باردیگر آنجا را تاراج کرد.

اسماعیل یک سال پس از خروجش یعنی در سال ۲۵۲، در ایام جنگ المستعین و المعتز به مرض آبله بمرد. و کسی را که به جای او بنشیند نداشت. برادرش محمد الاخیضر که از او بیست سال بزرگتر بود جایش را بگرفت. محمد به یمامه رفت و آنجا را بگرفت و قلعه حضریمه را در تصرف آورد. فرزندان او محمد و ابراهیم و عبدالله و یوسف بودند. چون هلاک شد پسرش یوسف به جای او نشست. در تمام عمر پسر او اسماعیل در حکومت با او شریک بود. چون یوسف نیز بمرد اسماعیل به انفراد در یمامه حکومت می کرد. از برادران او حسن و صالح و محمد (بنی یوسف) بودند. چون اسماعیل بمرد برادرش حسن به جایش نشست و پس از او احمد بن حسن. اینان همچنان بر مسند حکومت بودند تا آنگاه که قرمطیان بر ایشان غلبه یافتند و حکومتشان برانداختند. والبقاء لله.

در شهر غانه از بلاد سیاهان در مغرب در سمت دریای محیط، کشور بنی صالح قرار دارد. صاحب کتاب رجاری^۱ در جغرافیا از آنان نام برده است. ما از نسب این صالح خبری که بتوان بر آن اعتماد کرد نیافتیم. یکی از مورخان گوید که او صالح بن عبدالله بن موسی بن عبدالله ملقب به ابوالکرام ابن موسی الجون است که او در ایام مأمون در خراسان خروج کرد. او را نزد مأمون آوردند و مأمون او را به زندان افکند و سپس پسرش محمد خروج کرد. فرزندان او به مغرب رفتند، ایشان را در غانه حکومت بود. ابن حزم در اعقاب موسی الجون کسی را به نام صالح نیاورده است. شاید او همان صالح باشد که چندی پیش در شمار فرزندان یوسف بن محمد الاخیضر از او یاد کردیم. والله اعلم.

۱. متن: مراد جغرافیای ادریسی است.

خبر از دولت سلیمانیان از بنی‌الحسن در مکه و پس از آن در یمن و مبادی
امورشان و تصاریف احوالشان

شهر مکه مشهورتر از آن است که آن را بشناسانیم یا توصیفش کنیم. اما اجمالاً می‌گوییم که چون قریش که ساکنان آن بودند پس از قرن سوم در اثر فتنه‌هایی که در حجاز پی در پی رخ داد از آنجا برفتند، در آنجا جز پیروان بنی‌حسن و مشتی مردم دیگر که بیشتر بردگان سیاه حبشی یا دیلمی بودن کس باقی نماند، عمال شهر بیشتر از جانب بنی‌عباس و پیروان ایشان بودند و همواره به نام ایشان خطبه می‌خواندند. تا هنگامی که آتش فتنه در ایام المستعین و المعتز افروخته شد و نیز حوادثی که پس از آن دو پدید آمد. از آن پس ریاست بر عهده فرزندان سلیمان بن داود بن الحسن المثنی بن الحسن السبط قرار گرفت. در پایان قرن دوم، بزرگ این خاندان محمد بن سلیمان بود ولی این همان سلیمان بن داود نیست. زیرا ابن حزم درباره آن یک گوید که او در ایام مأمون در مدینه قیام کرد و میان این دو زمان قریب صد سال فاصله است. یعنی این سلیمان بن داود در سال ۳۰۱ یعنی در ایام المقتدر بوده است. او از طاعت بنی‌العباس سربر تافت و در هنگام حج خطبه خواند و گفت: «سپاس خدائی را که حق را به جای خویش باز آورد و گل ایمان را شکفته گردانید و دعوت بهترین پیامبران را به دختر زادگانش کامل ساخت نه به عموزادگانش. درود خدا بر او و بر خاندان طاهرینش باد و به برکت او دست متجاوزان از ما کوتاه شد و دعوت خود را تا روز قیامت در میان اعقاب خود قرار داد». سپس چنین خواند:

لاَ طَلَبَينَ سِيفِي مَا كَانَ لِلْحَقِّ دِينَا
وَاسْطَوْنَ بَقُومِ بَغَاوًا وَجَارُوا عَلَيْنَا
يَعْدُونَ كُلَّ بِلَادٍ مِنَ الْعِرَاقِ عَلَيْنَا (۴)

او را الزیدی لقب داده بودند بدان سبب که به نحلّه زیدی از مذاهب امامیه نسبت داشت.

قافله حجّاج عراق همچنان به مکه می‌رفت تا آن‌گاه که ابوطاهر القرمطی در سال ۳۱۲ در حرکت آمد و ابوالهیجاء بن حَمْدان پدر سیف‌الدوله و جماعتی را که با او بودند اسیر نمود. و حاجیان را کشت و زنان و کودکان را در بیابان رها کرد تا هلاک شدند. از آن تاریخ قافله حاجیان از عراق منقطع شد به سبب تعرض قرمطیان.

المقتدر بالله در سال ۳۱۷ ابومنصور الدیلمی را که از موالی او بود به مکه فرستاد

ابوطاهر القرمطی او را در روز ترویه در مکه بیافت. حاجیان را تاراج کرد و آنان را حتی در کعبه و حرم کشتار نمود و چاه زمزم را از کشتگان پر ساخت. حاجیان فریاد می‌زدند: چرا کسانی را که به خانه خدا پناهنده شده‌اند می‌کشید و او می‌گفت: کسانی که اوامر و نواهی خدا را رعایت نکنند و، پناهنده خدا نیستند و این آیه می‌خواند:

«انما جزاء الذین یحاربون الله و رسوله و یسعون فی الارض فساداً ان یقتلوا او یصلبوا او تقطع ایدیهم و ازجلهم من خلاف او ینفوا فی الارض»^۱.

ابوطاهر به نام عبیدالله المهدی صاحب افریقیه خطبه می‌خواند. آن‌گاه حجرالاسود را از جای برکند و به احساء برد و نیز در خانه کعبه را برکند و با خود ببرد. مردی خود را بالا کشید تا ناودان را بکند، بیفتاد و بمرد. گفت: رهایش کنید که آن ناودان باید بماند تا صاحبش یعنی مهدی بیاید.

چون عبیدالله المهدی از اعمال او خبر یافت نامه‌ای به او نوشت بدین مضمون: «از نامه‌هایی که برای ما می‌نویسی و از جرائمی که به نام ما مرتکب شده‌ای چون شکستن حرمت خانه خدا و کسانی که بدان پناه برده بودند، در اماکنی که حتی در عصر جاهلیت هم ریختن خود در آنجا و آزار زائرانش حرام بود؛ بر ما منت می‌گذاری، تو از این هم فراتر رفته و حجرالاسود را که به مثابه دست راست خداوند در زمین است و بندگان با آن مصافحه می‌کنند از جای کنده‌ای و آن را به سرزمین خود برده‌ای. حال انتظار داری که تو را سپاس گویم. خداوند تو را لعنت کند و لعنت کند. سلام بر کسی که مسلمانان از زبان و دستش در امان باشند و در این جهان کاری می‌کند که در روز بازپسین بتواند پاسخگوی آن باشد.»

بدین نامه قرمطیان از طاعت عبیدیان بیرون آمدند.

چون المقتدر در سال ۳۲۰ به دست مونس الخادم کشته شد و برادرش قاهر به خلافت نشست کسی را به امارت حج آن سال معین کرد ولی از آن سال به بعد راه حج عراق منقطع گردید، تا آن‌گاه که در سال ۳۲۷ ابوعلی یحیی الفاطمی (؟) از عراق به ابوطاهر نامه نوشت و چنین قرارداد که راه حاجیان را با گرفتن مبلغی از آنان به عنوان باج بگشاید. ابوطاهر از جهت دینی او را بزرگ می‌داشت، از این رو پیشنهاد را بپذیرفت و از حاجیان باج گرفتن آغاز کرد و چنین چیزی در اسلام – تا آن زمان – سابقه نداشته بود. در

۱. آیه ۳۳ از سوره مائده.

این سال در مکه به نام الراضی بالله پسر المقتدر بالله و برادرش المتقی^۱ بالله بعد از او خطبه خوانده شد.

در این سال نیز قافله عراق از بیم قرمطیان به حج نرسید. چون المستکفی بالله پسر المكتفی بالله در سال ۳۳۳ به دست توزون^۲ امیرالامراء به خلافت نشست، به سبب مصالحه‌ای که بعد از ابوطاهر با قرمطیان صورت گرفته بود راه مکه گشوده شد.

در سال ۳۳۴ در مکه به نام المطیع لله پسر المقتدر بالله و نیز معزالدوله دیلمی خطبه خوانده شد و این در ایامی بود که معزالدوله بر بغداد مستولی شده بود و چشمان المستکفی را کنده و او را به بند کشیده بود. از آن پس مراسم حج به سبب استیلاء قرمطیان تعطیل شد.

قرمطیان حجرالاسود را در سال ۳۳۹ به امر المنصور العلوی صاحب افریقیه بازگردانیدند. او این فرمان را به امیر قرمطیان احمد بن ابی سعید داده بود.

سپس در سال ۳۴۲ حاجیان را در مکه دو امیر الحاج بود یکی از عراق و یکی از مصر. بر سر این که به نام پسر بویه پادشاه عراق خطبه خوانده شود یا به نام علی بن آخشید صاحب مصر، میان دو گروه نبرد افتاد و مصریان منهزم شدند و به نام پسر بویه خطبه خوانده شد و از آن پس بار دیگر راه حاجیان گشوده شد.

در سال ۳۴۸ حاجیان از بغداد و مصر بیامدند. امیر الحاج از عراق ابو عبدالله احمد بن عمر بن یحیی العلوی و محمد بن عیدالله العلوی بودند. میان ایشان و سپاهیان مصری یاران ابن طنج کشمکش در گرفت ولی عراقیان پیروز شدند و به نام معزالدوله خطبه خواندند و چون از مکه بیرون آمدند بار دیگر میان عراقیان و مصریان نبرد در گرفت که این بار هم عراقیان پیروز شدند. این امر سبب شد که خطیب مصری مورد معاقبت قرار گیرد و به قولی او را به قتل رسانند و نیز همین امر سبب شد که پسر بویه محمد بن عیدالله هر ساله امیر الحاج سازد.

چون سال ۳۶۵ فرارسید با کاروان حاجیان عراق ابواحمد الموسوی که نقیب طالبیان و پدر شریف الرضی بود بیامد تا با مردم حج بگذارد.

بنی سلیم حاجیان مصر را تاراج کردند و امیرشان را کشتند. به نام بختیار بعد از مرگ پدرش معزالدوله خطبه خواندند و خلافت را المطیع لله بر عهده داشت و امارت حج

۱. متن: المقتضی

۲. متن: توزوز

همچنان با ابواحمد الموسوی بود.

[در سال ۳۵۳ در مکه به نام احمد بن الحسن القرمطی خطبه خواندند. چون احمد کشته شد میان ابوعلی حسن بن احمد القرمطی و جعفر بن فلاح الکتامی فتنه افتاد. ابوعلی حسن بن احمد بر المعز لدین الله بشورید و سر از اطاعت عبیدیان برتافت و به نام المطیع لله عباسی خطبه خواند و شعار خویش سیاه کرد و لشکر به دمشق برد و جعفر بن فلاح سردار علویان را بکشت و به نام المطیع لله خطبه خواند.]^۱

آن‌گاه میان ابوالحسن و جعفر فتنه افتاد و از دو سو خون‌ها ریخته شد. المعز لدین الله العلوی کس فرستاد تا میان آن دو طرح صلح افکند و دیه کشتگان را نیز از وجه خراج پرداخت. ابوالحسن در مصر هلاک شد و پس از او عیسی امارت یافت. پس از او در سال ۳۸۴ ابوالفتوح حسن بن جعفر به امارت رسید. سپس سپاهیان عضدالدوله برسیدند ابوالفتوح حسن بن جعفر به مدینه گریخت. چون العزیز بالله در رمله از دنیا برفت و میان فرزندان ابوطاهر و فرزندان احمد بن ابی سعید خلاف افتاد، از سوی الطائع لله امیری علوی به مکه آمد و او در مکه به نام الطائع لله اقامه خطبه نمود.

در سال ۳۶۷ العزیز بالله، بادیس بن زبیری صنهاجی برادر بُلکین صاحب افریقیه را، امیرالحاج ساخت او بر حرمین مکه و مدینه استیلا یافت و به نام العزیز خطبه خواند. عضدالدوله در این سال در عراق سرگرم فتنه بختیار پسر عم خود بود. در این سال نیز کاروان حج عراق از راه بماند.

سال بعد ابواحمد الموسوی به نام عضدالدوله خطبه خواند و از آن پس خطبه به نام عباسیان منقطع شد و تا مدت‌ها به نام عبیدیان خلفای مصر بود.

کار ابوالفتوح نیز بالاگرفت و امارتش در مکه پای برجا ماند. القادر بالله در سال ۳۹۶ به او نامه نوشت و اجازت خواست که حاجیان عراق به مکه بیایند. او نیز اجازت داد به شرطی که خطبه به نام الحاکم بامرالله فرمانروای مصر باشد.

الحاکم بامرالله نزد ابن الجراح امیر طیء کس فرستاد تا راه بر حاجیان عراق ببندد. در این سال شریف الرضی و برادش مرتضی با حاجیان بودند. ابن الجراح با آنان ملاطفت نمود و به شرطی که بازنگردند، راهشان را بگشود.

۱. میان دو قلاب در متن سخت آشفته بود از روی فصل پیش اصلاح گردید.

در سال ۳۹۴^۱ اَصْبَغْرُ^۱ المنتفقی^۲ بدان هنگام که جزیره را در تصرف داشت راه بر حاجیان بغداد بگرفت. دو تن از قاریان که در کاروان بودند او را موعظه کردند و او دست از ایشان برداشت.

در سال ۴۰۲ اعراب خَفَاجَه راه بر حاجیان گرفتند و غارتشان کردند. ابوالحسن علی بن مزید^۳ امیر بنی اسد از پی ایشان رفت و سرکوبشان نمود. سال بعد نیز بازگشتند تا دست به چنان کاری زنند. علی بن مزید نیز بازگشت و باردیگر تارومارشان نمود. این اعمال سبب بلندشدن نام او گردید و نیز سبب حکومت یافتن او و قومش شد.

در سال ۳۴۲ الحاکم بامرالله العلوی به عمال خود نوشت که از ابوبکر و عمر برائت جویند. ابوالفتوح حسن بن جعفر العلوی امیر مکه را خوش نیامد و عصیان آغاز کرد و وزیر ابوالقاسم المغربی او را واداشت تا به نام خود خطبه خواند. او نیز چنین کرد و الراشد بالله لقب یافت. آن‌گاه به شهر رمله رفت تا حَسَّان بن المَفْرَج بن الجِرَّاح الطائفی را با خود همدست نماید زیرا میان او و الحاکم بامرالله خصومت‌هایی پدید آمده بود. الحاکم بامرالله اموالی در میان بنی الجِرَّاح تقسیم کرد آنان از گرد ابوالفتوح پراکنده شدند و او را تسلیم نمودند. وزیر المغربی به دیاربکر از سرزمین موصل گریخت. ابن سیابه (۴) نیز با او بود. الحاکم بامرالله فرمان داد تا راه آذوقه بر حریم بستند تا آن‌گاه که ابوالفتوح سربه فرمان آورد، پس الحاکم بامرالله او را عفو کرد و باردیگر به امارت مکه‌اش بازآورد. در این سال هیچ کس از عراق به حج نتوانست رفت.

در سال ۴۱۲ ابوالحسن محمد بن الحسن الأفساسی^۴ فقیه طالیبان با مردم عراق حج به جای آورد. بنی نَبْهَان از قبیله طیء راه بر کاروان بگرفت. امیرشان حمار بن عُدَّی بود. میان دو گروه نبرد افتاد بنی نبهان منهزم گردید و امیرشان کشته شد. در این سال به نام الظاهر پسر الحاکم بامرالله خطبه خوانده شد.

در سال ۴۱۳ مردی از مصریان به هنگام حج بیامد و گریزی در دست داشت. آن‌گرز بر حجرالاسود فروکوبید و آن را سوراخ کرد و گفت: تا کی این سنگ را می‌پرستید و می‌بوسید؟ مردم بر سر او ریختند و کشتندش. آن‌گاه عراقیان به مصریان حمله آوردند و اموالشان را تاراج کردند و بعضی را کشتند.

۳. متن: علی بن یزید

۲. متن: الثعلبی

۱. متن: اصیغر

۵. متن: حسان

۴. متن: الأفساسی

در سال ۴۱۵^۱ نقیب بن الاقساسی امیر الحاج عراق بود ولی از عرب بترسید و به دمشق بازگردید و در سال بعد به حج رفت. در آن سال حج عراق باطل گردید. چون در سال ۴۲۲ القائم بامرالله عباسی به خلافت رسید، آهنگ آن داشت که کاروان حج را روانه سازد ولی به سبب استیلاء اعراب و از هم گسیختگی اوضاع آل بویه نتوانست. پس در مکه به نام المستنصر بالله پسر الظاهر بالله خطبه خوانده شد. آنگاه امیر ابوالفتوح حسن بن جعفر بن سلیمان زعیم مکه و رئیس بنی سلیمان بمرد. وفات او در سال ۴۳۰ پس از چهل سال فرمانروایی اتفاق افتاد. پس از او امارت مکه به پسرش شکر رسید. میان او و مردم مدینه کشمکش‌هایی بود که در اثناء آن مدینه را در تصرف آورد و حرمین مکه و مدینه از آن او شد. با مرگ او دولت بنی سلیمان در سال ۴۳۰ منقرض گردید و چنانکه خواهیم آورد دولت هَواشم جایگزین آن شد.

این شکر همان است که بنی هلال بن عامر می‌پندارند با جازیه (۴) دختر سرحان از امرای اَنبِج زناشویی کرده است و خبر آن میانشان معروف است، آن را به صورت قصه و حکایت برای هم نقل می‌کنند و به اشعاری از همان لغت می‌آزایند و او را شریف بن هاشم گویند.

ابن حزم گوید: جعفر بن ابی هاشم در ایام اخشیدیان بر مکه غلبه یافت. پس از او پسرانش عیسی بن جعفر و ابوالفتوح و پسرش شکر بن ابی الفتوح حکومت کردند و با مرگ شکر منقرض شدند. زیرا شکر را فرزند نبود و امور مکه به دست غلامی از آن او افتاد. پایان کلام ابن حزم. و این ابوهاشم که جعفر بدو منسوب است پدر این هواشم که از آنان یاد خواهیم کرد نیست. زیرا این در ایام اخشیدیان بوده و آن در ایام المستضیء العییدی^۲ و میانشان قریب صد سال فاصله است.

خبر از دولت هواشم از بنی حسن در مکه و سرگذشت ایشان تا انقراضشان این هواشم از فرزندان ابوهاشم محمد بن الحسن بن محمد بن موسی بن عبدالله بن ابی‌الکرام بن موسی الجون هستند و نسب او معروف است چنانکه آوردیم. میان هواشم و سلیمانان همواره فتنه‌هایی بوده است. چون شکر بمرد و فرزندی نداشت ریاست از میان بنی سلیمان بیرون رفت. طراد بن

احمد پایی پیش گذاشت ولی چون از خاندان امارت نبود ریاست نیافت ولی به سبب عزم و دلیری اش بدو امید بسته بودند.

رئیس هواشم در این روزگار، محمدبن جعفر بن محمد بود و ابوهاشم کینه داشت. او بر هواشم سیادت یافت و آوازه اش بلند گردید و در سال ۴۵۴ بعد از مرگ شکر میان دو خاندان نبردی درگرفت و هواشم در این نبرد، بنی سلیمان را در هم شکستند و از حجاز به یمن رانندند. اینان در یمن حکومتی تشکیل دادند که به آن اشارت خواهد رفت.

چون سلیمانان برفتند امیر محمدبن جعفر در مکه به استقلال امارت یافت و به نام المستنصر بالله العبیدی خطبه خواند و کاروان حاجیان عراق در سال ۴۵۶ روان گردید. این پیروزی را سبب آن بود که سلطان الب أرسلان بن داود پادشاه سلجوقی بر بغداد و خلافت مستولی شده بود و القائم بامرالله از او خواست که این مهم به انجام رساند او نیز با بذل مال و گرفتن گروگانها از اعراب کاروان حاجیان را به مکه رسانید. در این سال ابوالغنائم نورالدین الزینی^۱ نقیب طالبیان امیرالحاج بود. ابوالغنائم همچنان در مکه ماند و امیر محمدبن جعفر را از طاعت عیدیان بگردانید تا در سال ۴۵۸ خطبه به نام بنی عباس کرد. این امر سبب شد که عیدیان از فرستادن آذوقه از مصر به مکه خودداری کنند، مردم مکه بدین سبب زبان به ملامتش گشودند و او بار دیگر خطبه به نام عیدیان کرد. این بار مورد عتاب و خطاب القائم بامرالله عباسی قرار گرفت. القائم بامرالله برای او اموالی فرستاد و او در سال ۴۶۲ به هنگام حج تنها به نام او خطبه خواند و نامه‌ای به المستنصر بالله به مصر نوشت و از این کار که کرده بود پوزش طلبید. در سال ۶۴۳ ابوالغنائم را با سپاهی گران، امیرالحاج کاروان عراق قرار داد و از سوی الب أرسلان نیز سی هزار دینار و توقیعی به ده هزار دینار برای امیر مکه فرستاده شد.

چون در موسم همه گرد آمدند، امیر محمدبن جعفر خطبه خواند و گفت: «سپاس خدای را که ما را رأی صائب داد تا به اهل بیت او راه یابیم. و کسوت جوانی بر خانه خود پوشید و کسوت پیری از آن برکند و دل‌های ما را به فرمانبرداری و پیروی از امام جماعت مایل گردانید.» این خطبه سبب شد المستنصر العلوی از هواشم نظر بازگیرد و به سلیمانان روی آورد. پس به ابوکامل علی بن محمد الصلیحی^۲ که از داعیان آنها در یمن بود نوشت که آنان را در بازپس گرفتن دولتشان یاری خواهد کرد و چون به مکه روی

۱. متن: شاید ابوالغنائم المعمرین محمدبن عبیدالله العلوی باشد. ۲. متن: الصبیحی

آوردند با آنان همراه خواهد بود، او نیز در حرکت آمد تا به مَهْجَم رسید. سعیدبن نجاح که از بنی الصلیحی خواستار دیه بود از هند آمده به صنعاء درآمد و با هفتاد تن از پی ایشان روان گردید. علی بن محمد الصلیحی را پنج هزار سپاهی بود. در مهجم میان دو گروه نبرد افتاد، سعیدبن نجاح بر او شیبخون زد و او را به قتل آورد.

آن‌گاه محمدبن جعفر سپاهی از ترکان گرد آورد و به مدینه تاخت و بنی حسن را از آنجا براند و مدینه را در تصرف آورد و صاحب حرمین گردید.

در این احوال القائم بامرالله عباسی بمرد و آنچه به مکه گسیل می‌داشت در بوته تعطیل افتاد، محمدبن جعفر هم خطبه به نام عباسیان را قطع کرد.

در سال ۴۷۰ المقتدی بامرالله منبری که از چوبی گرانها ساخته شده بود و نامش بر آن نقش شده بود به مکه فرستاد و قَتْلَع^۱ ترک را امیرالحاج نمود، او امارت کوفه داشت. در این سال میان شیعه و اهل سنت فتنه افتاد و آن منبر بشکست و طعمه آتش شد و حج به پایان آمد.

در سال ۴۷۳ باردیگر فتنه برپا شد و خطبه که به نام المستنصر بالله بود قطع گردید و به نام المقتدی بامرالله گردید و امارت قتلغ بر حاج همچنان ادامه داشت سپس به عهده حُمارتکین قرار گرفت و بود تا ملکشاه و وزیرش نظام‌الملک درگذشتند و باردیگر خطبه به نام عباسیان قطع گردید و به سبب اختلاف سلجوقیان و غلبه اعراب حج عراق مختل شد.

چون المقتدی بامرالله خلیفه بغداد بمرد، با پسرش المستظهر بالله بیعت شد و چون المستنصر خلیفه مصر بمرد با پسرش المستعلی بالله بیعت شد. [در این احوال که ابوهاشم محمدبن جعفر بر سریر امارت مکه بود گاه خطبه به نام عباسیان خوانده می‌شد و گاه بنام علویان مصر.]^۲ پس از او پسرش قاسم بن محمد به امارت رسید و او در این امر سخت در کشمکش بود. بنی مزید که در حله بودند راه حج عراق را امنیت بخشیدند و حجاج عراق به مکه می‌آمدند.

در سال ۵۱۰^۳ نظر خادم امیرالحاج عراق از سوی المسترشد بالله بود. او همه هدایا و خلعت‌ها و اموال را به مکه رسانید.

قاسم بن محمد در سال ۵۱۸ بمرد. سی سال امارت کرده بود و همواره دستخوش

۱. متن: ختلع

۲. در متن سفید بود.

۳. متن: ۵۱۲

پریشانی بود. پس از او پسرش قلیته^۱ ابن قاسم به امارت مکه رسیده، او خطبه به نام عباسیان را آغاز کرد و خلیفه را به عدالت ستود. نظر خادم نیز با خلعت‌ها و اموال برسد. فلیته پسر قاسم بن محمد بن جعفر در سال ۵۲۸ پس از ده سال امارت بمرد. در عصر او خطبه به نام عباسیان بود و امارت حج با نظر خادم. آنگاه واقعه المسترشد بالله با سلطان مسعود سلجوقی و قتل او رخ داد و باردیگر کاروان حج تعطیل گردید. در سال بعد نظر خادم به حج رفت.

اسماء امیره صلیحی^۲ یمن نزد امیر مکه ابو قلیته قاسم^۳ کس فرستاد و او را تهدید کرد که خطبه به نام الحافظ علوی را قطع کند ولی به زودی بمرد و خداوند شر او را از سر مردم برداشت. در این سال‌ها به سبب کثرت قحط و غلا و کثرت فتنه‌ها، کاروان عراق به حج نرسید.

در سال ۵۴۴ نظر خادم امیر الحاج بود، چون در راه بمرد قایماز جانشین او شد. جماعتی از اعراب راه را بر او بگرفتند و کاروان را غارت کردند. امارت حج همچنان با قایماز بود و خطبه به نام بنی عباس خوانده می‌شد تا سال ۵۵۵.

چون با المستنجد بیعت کردند همچنان که به نام پدرش المتقی خطبه می‌خواندند به نام او نیز خواندند. در سال ۵۶۶ المستضی^۴، طاشتکین^۴ ترک را به امارت حج فرستاد و دولت عیبیدیان مصر منقرض شد و صلاح‌الدین بن ایوب مصر را بگرفت و بر مکه و یمن مستولی شد و به نام او در حریمین خطبه خوانده شد.

در سال ۵۷۵ المستضی^۵ بمرد و با پسرش الناصر بیعت کردند و به نام او در حریمین خطبه خواندند. و مادرش به حج رفت و چون از حج باز آمد به فرزند خود شمه‌ای از احوال داود بن عیسی بن فلیته بن قاسم بگفت. الناصر او را از امارت مکه عزل کرد و برادرش مکثر بن عیسی^۵ را به جای او امارت داد. او مردی جلیل‌القدر بود. در سال ۵۸۹ یعنی سالی که صلاح‌الدین وفات کرده بود او نیز درگذشت. با مرگ او کار هواشم روی به ضعف نهاد. ابو عزیز قتاده^۶ از سوی مادر با آنان نسبت داشت پس وارث حکومتشان شد و مکه را از دستشان بگرفت و دولتشان منقرض گردید. والبقاء لله.

۳. متن، قاسم بن ابی قلیبه

۶. متن: ابو عزیزین قتاده

۲. متن: صبیحیه

۵. متن: قاسم

۱. متن: ابو قلیبه

۴. متن: طاشتکین

خبر از بنی قناده امراء مکه بعد از هوشم سپس خبر از بنی ابی ثَمی^۱ و امرای ایشان در این دوره

از فرزندان موسی الجون بن عبدالله بن محض - که از آنان در ضمن بنی حسن یاد کردیم یکی عبدالله ابی الکرام بود. بنابر آنچه نسب شناسان گفته اند او را سه پسر بود: سلیمان و زید و احمد. که از این سه، سه تیره از فرزندان او پدید آمدند. و اما سلیمان فرزند او مُطاع بن عبدالکریم بن یوسف بن عیسی بن سلیمان است. مطاعن را پسری بود به نام ادریس و ادریس را پسری بود به نام قتاده التَّابِغَه. قتاده التَّابِغَه، ابو عزیز کنیه داشت. از فرزندان اوست علی الاکبر و برادرش حسن. از فرزندان حسن اند: ادریس و احمد و محمد و حماد^۲ و امارت یثیع در اعقاب اوست و در این زمان از این خاندان دو امیرند که حکومت آن را به دست دارند و اینان از فرزندان ادریس بن حسن بن ادریس هستند.

و اما ابو عزیز قتاده التَّابِغَه فرزندان او تا این زمان امراء مکه اند.

فرزندان حسن بن الحسن همه در ایام حکومت هوشم بر مکه، در نهر العَلَقَمِیَه از وادی یثیع می زیستند و در بادیه از جایی به جایی کوچ می کردند. چون قتاده بن ادریس بن مطاعن در میان ایشان پدید آمد، قوم خود یعنی فرزندان مطاعن را گرد آورد و آنان را سامان بخشید و امارتشان را به دست گرفت.

در بادیه های یثیع بنی حرب^۳ از فرزندان عبدالله بن الحسن بن الحسن و بنی عیسی فرزندان عیسی بن سلیمان بن موسی الجون زندگی می کردند. بنی مطاعن به سرکردگی ابو عزیز قناده با آنان نبرد کردند و ایشان را از آنجا براندند و یثیع و صفراء را بگرفتند و قناده سپاهیان و بردگان بسیج کرد. او معاصر المستنصر عباسی بود در اواسط قرن ششم. امراء مکه در این ایام هوشم بودند از فرزندان هاشم بن الحسن بن محمد بن موسی بن ابی الکرام عبدالله - و ما از آنان یاد کردیم - برای اینان مکثر بن عیسی بن قاسم که بر کوه ابوقیسی قلعه ای ساخته بود، و مکثر در سال ۵۸۹ بمرد. پس قناده به مکه آمد و آنجا را از دست هوشم بگرفت و به نام الناصر لدین الله عباسی خطبه خواند و قریب به چهل سال در آنجا حکم راند و چون نیرومند شد دامنه نفوذش تا نواحی یمن گسترش یافت. کنیه او ابو عزیز بود.

در سال ۶۰۳ مظفرالدین سُتُّر وجه السُّع از ممالیک الناصر لدین الله با کاروان حج به

۱. متن: بنی ابی نمیر

۲. متن: جمان

۳. متن: خراب

مکه روان گردید ولی از راه به مصر گریخت و کاروان به غارت رفت. در سال ۶۰۸ مردی از کاروان حاجیان عراق به شریفی از خویشاوندان قتاده حمله آورده و او را بکشت. شریفان، امیران کاروان را متهم به قتل او کردند و بر کاروان تاختند و خلقی را کشتند. سپس بر ایشان اموالی از بغداد فرستاده شد. قتاده هم یکی از فرزندان خود را فرستاد تا پوزش خواهد و این پوزش پذیرفته آمد. در سال ۶۱۵ در مکه به نام العادل بن ایوب پس از الناصر لدین الله خطبه خواندند و به نام الکامل بعد از آن دو. و سال ۶۱۶، سال خروج تتر بود. قتاده مردی دادگر بود. مردم در ایام او ایمن بودند. او هرگز به نزد هیچیک از خلفا و ملوک نرفت و می‌گفت من از همه به خلافت سزاوارترم. اموال و خلعت‌ها برایش می‌رسید. سالی الناصر لدین الله او را فراخواند و او در پاسخ نوشت:

| | |
|---|--|
| ولی کف ضرغام اذل ^۱ بیسطها | واشری بها عز ^۲ الوری و ابیع |
| تظل ملوک الارض تلثم ظهرها | و فی بطنها ^۳ للمجدبین ربیع |
| أجعلها تحت الزحائم ابتغی | خلاصاً لها انی اذألوضیع ^۴ |
| و ما انا الا المیسک فی کل بقعة ^۵ | یضوع و اما عندکم فیضیع ^۶ |

پس دولت او بارور شد و مکه و یمن و اطراف یمن و بعضی از اعمال مدینه و بلاد نجد را بگرفت، بردگان فراوان داشت. در سال ۶۱۸ بمرد، بعضی گویند پسرش حسن او را سم داد و گویند حسن کنیز او را بفریفت و شب به خوابگاهش درآمد و خفه‌اش کرد. پس آن کنیز را نیز بکشت و بر مکه استیلا جست پسر دیگرش راجح بن ابو عزیز قتاده، خشمگین شد و شکایت او به امیر الحاج اقباش از ممالیک خلیفه الناصر لدین الله برد، بدان هنگام که اقباش به مکه آمد. اقباش نیز وعده‌های نیکو داد. حسن درهای مکه را بیست و چندتن از یارانش به دیدار اقباش رفتند او را نزدیک باب المعلی دیدند و به قتلش آوردند و سرش را در محل سعی (مسعی) بیاویختند.

در سال ۶۲۰ الملك المسعود اتسزین الملك الکامل محمد از یمن به مکه آمد و حج به جای آورد. حسن بن قتاده در مسعی با او روبرو شد ولی مسعود بر او غلبه یافت و مکه

۳. ابن اثیر: وسطها
۶. ابن اصثیر: فیضیع

۲. ابن اثیر: بین
۵. ابن اثیر: بلده

۱. ابن اثیر: اذل
۴. ابن اثیر: لوقیع
۷. متن: ۶۱۷

را بگرفت و پرچم خود برافراشت و پرچم امیرالحاج را فروافکند. خلیفه از بغداد به پدرش الملک الکامل نامه نوشت و او را بدین اعمال که پسرش کرده بود سرزنش کرد. پدر نیز نامه‌ای خشم‌آگین به او نوشت که: ای مرد سخت دل از پشت العادل نباشم اگر دست تو نبردم، زیرا تو دنیا و دینت را پس پشت افکندی و لاحول و لاقوة الا باللّه. پس دیه خون آن شریفان را از مال خود بداد و یک دست او فالج گردید.

حسن بن قتاده پس از مدتی که در شام و جزیره و عراق و سرگردان بود، به بغداد رفت و پناه به خلیفه برد. ترکان می‌خواستند او را به عوض قتل اقباش امیر کاروان حاجیان بکشند ولی از این کار باز ایستادند. و او در سال ۶۲۲ در بغداد بمرد و در مقبره موسی الکاظم (ع) به خاکش سپردند. الملک المسعود بن الملک الکامل نیز در سال ۶۲۶ در مکه بمرد. او را در معلی دفن کردند. پس از مرگ او یکی از سردارانش به نام فخرالدین بن الشیخ در مکه ماند و امیر الجیوش عمر بن علی بن رسول به یمن رفت و در آنجا به حکومت پرداخت.

در سال ۶۲۹ راجح بن قتاده با سپاه عمر بن علی بن رسول به مکه آمد و در سال ۶۳۰ آنجا را از دست فخرالدین بن الشیخ بستند و فخرالدین به مصر رفت. در سال ۶۳۲ سپاه مصر به سرداری امیر جبریل بیامد. اینان مکه را تسخیر کردند و راجح به یمن گریخت. این بار عمر بن علی بن رسول خود همراه سپاه شد و سپاهیان مصر را به هزیمت داد. راجح مکه را بگرفت و پس از ذکر نام المستنصر بالله نام عمر بن علی بن رسول را در خطبه آورد.

چون تتر در سال ۶۳۴ عراق را گرفت و کارشان قوی شد و به اربل رسیدند المستنصر بالله به سبب امر جهاد، حج را تعطیل کرد. علماء نیز بدان فتوی دادند.

آن‌گاه المستعصم بالله در سال ۶۴۳ کاروان حاج را روان نمود و مادرش را نیز به حج فرستاد و به مشایعت مادر تا کوفه بیامد. چون حج بگزار در موسم، ترکی، شریفی را بزد. راجح به خلیفه شکایت کرد و دست آن ترک قطع گردید. از آن سال باز امر حج دچار تعطیل گردید. پس کار الموطیء امام زیدیان در یمن بالا گرفت. و عزم آن کرد که خطبه به نام عباسیان را قطع کند. المظفر یوسف بن عمر بن علی بن رسول بر او سخت گرفت و به المستعصم بالله نامه نوشت و او را برانگیخت که کاروان حاج را به مکه روانه کند.

چون امام زیدیان بر قدرت خود در افزود، در سال ۶۵۱ حماد بن حسن بن قتاده نزد

الملك الناصرین الملك العزیزین الملك الظاهرین ایوب در دمشق کس فرستاد و از او لشکر خواست تا بر ابو سعد صاحب مکه بتازد و نام او را از مکه بر انداز. او نیز سپاهی برایش بفرستاد. با آن سپاه به مکه رفت و ابوسعید را در حرم بکشت ولی پیمانی را که با الناصر بسته بود بشکست و به نام صاحب یمن خطبه خواند.

ابن سعید گوید: در سال ۶۵۳ به من خبر رسید - و من در مغرب بودم - که راجح بن - قتاده به مکه آمده و او پیری سالخورده بوده است. او در سدیر یمن سکونت کرده و از آنجا به مکه رفته است. در این سفر حماد بن حسن بن قتاده را از مکه رانده است و او به ینبع رفته است. و گفت: در سال ۶۶۲ به مغرب خبر رسید که امر مکه میان نُمی محمد بن ابی سعد که حماد پدر او را در مکه کشته بود و غانم بن راجح که پدرش حماد را به ینبع رانده بود، دست به دست می‌گردد.

ابو نمی زمام امور مکه را به دست گرفت و قاتلان پدرش ابوسعید را به ینبع تبعید کرد. اینان ادریس و حماد و محمد بودند. ادریس از آن میان مدت کوتاهی امارت مکه را داشت. اینان به ینبع رفتند و آنجا را تصرف کردند و اعقابشان تا این زمان امراء مکه هستند.

ابو نمی قریب پنجاه سال در مکه حکم راند و در راس سدهٔ هفتم یا دو سال بعد بمرد. از او سی فرزند بر جای ماند.

امارت بنی ابی نمی در مکه

چون ابونمی به هلاکت رسید فرمانروایی مکه به فرزندان او رُمیثه و حُمیثه^۱ رسید. عَطِیْفَه و ابوالغیث با آن دو به منازعه برخاستند و رمیثه و حمیثه آن دو را در بند کردند. این امر مصادف شد با وصول بَیْتِیْرَس چاشنیگیر سرپرست الملك الناصر به مکه در سال‌های نخستین امارتش. او آن دو را از بند برهانید و امارت داد و رمیثه و حمیثه را به مصر فرستاد. سلطان آن دو را با سپاهی به مکه بفرستاد و به امارتشان بازگردانید. آن‌گاه عطیفه و ابوالغیث نزد او فرستاده شدند. باری، نزاع و کشمکش میان آن دو گروه همچنان ادامه داشت.

ابوالغیث در یکی از نبردهایش در بطن مَرّ به هلاکت رسید. پس میان رمیثه و حمیثه

۱. متن: حمیثه

نبرد درگرفت. رمیثه در سال ۷۱۵ نزد الملک الناصر رفت و از امراء و سپاه او مدد گرفت. حمیضه پس از آنکه اموال مکه را جمع کرد بگریخت. اما چون سپاه بازگردید، او نیز بار دیگر به مکه آمد. سپس میانشان صلح افتاد و متفق شدند.

در سال ۷۱۸ عطیفه سر به مخالفت برداشت و نزد سلطان مصر رفت و از آنجا و با سپاهی بیامد و مکه را بگرفت. رمیثه را نیز دستگیر کرد و مدتی به زندان انداخت، سپس در سال ۷۲۰ که سلطان به حج آمده بود آزادش ساخت، او نیز برفت و در مصر اقامت گزید.

حمیضه همچنان در آوارگی می‌زیست تا آن‌گاه که سلطان امانش داد. جماعتی از ممالیک با او بودند که اینان در ایام عصیان او، از مصر نزد او گریخته بودند اینک از این‌که با او به مصر بازگردند برجان خود بیمناک بودند پس او را کشتند و نزد سلطان آمدند و این امر را به خیال خود وسیله‌ای برای نزدیکی به او قرار دادند. رمیثه بعضی از آنان را به انتقام خون برادر بگرفت، آنهایی را که در قتل او شریک بودند بکشت و باقی را عفو کرد. رمیثه آزاد شد و به مکه رفت و با برادر خود عطیفه در امارت مکه شرکت جست. چون عطیفه بمرد، رمیثه به استقلال در حکومت بماند تا پیر شد و بمرد. پسرانش ثقبه و عجلان در حیات او امارت مکه را میان خود تقسیم کرده بودند و رمیثه نیز بدان رضا داده بود. رمیثه می‌خواست که بخشش خود از آن دو بازگیرد ولی آنان سربیه فرمان او نیاوردند و همچنان در زمان پدر، با او در امارت شریک بودند. سپس میان دو برادر اختلاف افتاد، ثقبه از مکه برفت و عجلان در آنجا بماند. ثقبه با جماعتی به مکه تاخت و شهر را از برادر بستند. در سال ۷۵۶ هر دو در مصر گرد آمدند و صاحب مصر عجلان را به امارت مکه تأیید کرد. ثقبه به بلاد حجاز گریخت و در آنجا ماند ولی چند بار به مکه تجاوز کرد. عجلان را در سال ۷۶۲ سپاهی از مصر به یاری آمد. در این وقایع ثقبه کشته شد و عجلان همچنان بر سریر امارت مکه باقی ماند. عجلان مردی دادگر بود و انصاف رعیت می‌داد و از ستمگری دوری می‌جست. در عهد او قوم او معترض بازرگانان یا قبایل همسایه نشدند. همچنین کوشید تا در ایام امارت او باجی را که از حاجیان برای بندگان می‌ستاندند موقوف کنند و برایشان از دیوان سلطان راتبه‌ای فرستاده شود که آن را در ایام حج می‌پرداختند و این یکی از کارهای نیک سلطان مصر بود که به سعی امیر عجلان - که خداوندش جزای خیر دهد - مقرر گردید.

عجلان بر این شیوه حکم می‌راند، تا در سال ۷۷۷ از دنیا برفت. پسرش احمد جانشین او شد. عجلان خود پسرش احمد را بعد از خود به امارت تعیین کرده بود و قسمتی از امور را در حیات خود بدو تفویض نموده بود. پس احمد زمام کارها را به دست گرفت و شیوه پدر در پیش گرفت و چون او دادگستر و نیکخواه بود بدین شیوه شهره آفاق شد و نام نیکش بر زبان همسایگان و حاجیان افتاد.

صاحب مصر الملک الظاهر ابوسعید برقوق او را منشور فرمانروایی داد بر هر چه از آن پدر او بوده است، و بر طبق عادتشان او را خلعت فرستاد.

در زندان احمد بن عجلان، گروهی از اقربای او در بند بودند، چون برادرش محمد و پسر برادرش ثقبه به نام محمد و پسر عمش عنان بن مغامس. چون احمد بمرد اینان از زندان او بگریختند و کسانی فرستادند تا فراریان را بازگردانند و محمد بن عجلان به جای برادر نشست. از فراریان عنان بن مغامس خود را به مصر رسانید و از سلطان برقوق علیه محمد بن عجلان و کیش مدد خواست. سلطان دعوتش را اجابت کرد و او را با امیر کاروان حاجیان بفرستاد تا در کار ایشان بنگرد. جماعتی از باطنیان با او همراه شدند و بدان هنگام که محمد به استقبال محملی که جامه کعبه در آن بود - و آن را از مصر فرستاده بودند - آمد، و خواست بر آن بوسه زند، این باطنیان او را کشتند و کشته او را در همانجا افکندند و به مکه داخل شدند. عنان بن مغامس امارت حاج را به عهده گرفت و کیش و یارانش به جده رفتند. چون مراسم حج به پایان آمد کیش بیامد و مکه را در محاصره گرفت. آن‌گاه نبردهایی میانشان در گرفت که در یکی از آنها کیش کشته شد.

علی بن عجلان و برادرش حسن نزد الملک الظاهر برقوق صاحب مصر رفتند. الملک الظاهر صلاح چنان دید که ریشه اختلاف را برکند، این بود که او را در سال ۷۸۹ منشور امارت داد تا با عنان بن مغامس به اشتراک بر مکه فرمان رانند. او نیز همراه با امیر کاروان بیامد چون به کومرد (۹) رسیدند بر حسب عادت بامدادان به مکه رانند. عنان به دیدارشان بیرون آمد، سپس واپس ماند و از سوی بگریخت. علی بن عجلان به مکه وارد شد و بی‌منزعی به حکومت پرداخت چون حج به پایان آمد، عنان نیز بیامد. پسران عمش مبارک و جماعتی از شریفان با او بودند. اینان علی را در مکه به محاصره گرفتند و حق خود را از امارت طلبیدند ولی پس از چندی محاصره را شکستند و بازگشتند، و تا این زمان به همان حال هستند. عنان با یاران خود در سال ۷۹۴ به مصر رفت و علی به

انفراد به امارت پرداخت. سلطان برقوق به عنان عطای فراوان داد و برشمار سپاهیان و خادمان او بیفزود، و برای او راتبه‌ای معین کرد و او را در شمار دولتمردان خویش درآورد.

چندی بعد سلطان به برقوق گزارش داده شد که عنان آهنگ فرار به حجاز دارد تا با امیر مکه علی بن عجلان بر سر امارت منازعه آغاز کند. سلطان او را بگرفت و به زندان کرد علی نیز همه اشرافی را که پیروان او بودند در مکه دستگیر نمود، سپس بر ایشان منت نهاده آزارشان نمود. آنان نیز منازعه و فتنه از سرگرفتند چنان‌که تا به امروز هم همچنان ادامه دارد. واللّه متولی الامور لاریب غیره.

خبر از بنی مُهَنَّا امرای مدینه نبویه از بنی الحسن و آغاز کار و ابتدای امارتشان مدینه شهر انصار بود از اوس و خَزْرَج، و این معروف است. انصار همراه با فتوحات اسلامی در اقطار زمین پراکنده شدند و منقرض گردیدند. و در آنجا جز بقایای طالبیان کس نماند.

ابن المُحَسِّن^۱ در ذیلی که بر تاریخ طبری نوشته است گوید: چون سده چهارم در رسید، در مدینه به نام المقتدر بالله خطبه خوانده می‌شد. بنی عباس بر آن شهر ولایت داشتند و ریاست میان بنی حسین و بنی جعفر دست به دست می‌گشت تا آن‌گاه که بنی حسین، بنی جعفر را از آنجا بیرون راندند و آنان در ناحیه‌ای میان مکه و مدینه سکونت گزیدند. سپس بنی حرب ایشان را از زبید به قریه‌ها و قلعه‌ها راندند تا در ناحیه صعید که امروز هم در آنجا هستند قرار گرفتند. بنی حسین در مدینه ماندند تا آن‌گاه که طاهر^۲ بن مسلم از مصر بیامد و آنجا را در تصرف آورد.

در باب این طاهر گوید که پدرش مسلم، محمد بن عبیدالله بن طاهر بن یحیی المحدث بن الحسن بن جعفر بود که شیعه او را الحجة بن عبیدالله بن الحسن الاصغر بن زین العابدین می‌خواندند.

مسلم دوست کافور همه کاره دولت آخشی‌دیوان مصر بود و تدبیر کارهایش را به دست داشت و در عصر او، هیچ کس موجه‌تر از او در مصر نبود. چون در سال ۳۶۵ عیب‌دیوان مصر را گرفتند و المعز لدین الله در قاهره که خود آن را پی افکنده بود فرود آمد، دختر

۱. متن: الحصین

۲. متن: ظاهر.

مسلم را برای یکی از پسران خود خواستگاری کرد. مسلم پاسخ رد داد. المعز لدین الله بر او خشم گرفت و به خواری اش افکند و اموالش را بستد. مسلم همچنان در بند بزیست تا بمرد. بعضی گویند از زندان بگریخت و به هنگام فرار هلاک شد. پسرش طاهر بن محمد از آن پس به مدینه آمد، بنی حسین او را بر خود ریاست دادند و چند سالی در مدینه به استقلال فرمان راند.

طاهر در سال ۳۸۱ بمرد و پسرش حسن جانشین او شد. در کتاب عتبی مورخ دولت پسر سبکتکین آمده است که آن که بعد از او به امارت رسید داماد و پسر عمش ابوعلی بن طاهر بود و داود نام داشت و او بی آن که حسن را به کاری گیرد به استقلال حکومت راند تا بمرد و پس از او پسرش هانی و سپس پسر دیگرش مهنا امارت یافتند. حسن به محمود بن سبکتکین پیوست و نزد او در خراسان ماند. این سخنی نادرست است. زیرا مُسَبَّحی مورخ عبیدیان که از وفات طاهر بن مسلم و امارت پسرش در ترتیب سال‌های خود یاد کرده است گوید که در سال ۳۸۳ عامل مدینه حسن بن طاهر بود و او مهنا لقب داشت و مسَبَّحی به اخبار مدینه و مصر آگاهتر از عتبی است. البته امراء مدینه تا این زمان خود را از نسل داود می‌دانند و می‌گویند که او از عراق آمده است. شاید این سخن را از کسی که از حقیقت آگاه نبوده است آموخته باشند. مورخ حماة هم هرگاه آنان را به نیاکانشان نسبت می‌دهد گاه به داود نسبت می‌دهد و خدا آگاهتر است.

ابوسعید گوید: در سال ۳۹۰، مدینه را ابو الفتح حسن بن جعفر امیر مکه به فرمان الحاکم بامر الله العبیدی از بنی سلیمان بستد و نشان امارت بنی مهنا را که از بنی حسین بودند از آنجا بیفکند. او می‌خواست پیکر پیامبر را شبانه به مصر برد ولی هوا سخت طوفانی شد و تاریک گردید و نزدیک بود که بنا از پی برافتد. ابو الفتح یاران خود را از کار بازداشت و به مکه بازگردید و بنی مهنا نیز به مدینه بازآمدند.

مورخ حماة از امر ایشان منصور بن عماره یاد می‌کند ولی نسب او را بر نمی‌شمارد. و گوید که او در سال ۴۹۷ بمرد و پس از او پسرش به جایش نشست. و گوید که اینان از فرزندان مهنا هستند. همچنین از ایشان قاسم بن مهنا پسر حسین بن مهنا بن داود را نام می‌برد که ابو قَلْبِیْتَه^۱ کنیه دارد و او در سال ۵۸۴ با صلاح الدین ایوبی در غزای انطاکیه شرکت جست و آنجا را بگشود. از ابن سعید آنجا که ملوک مدینه از فرزندان حسین را

۱. متن: قلبیه

نقل می‌کند گوید: شایسته‌ترین آنها که از حیث جلالت قدرش باید از او یاد کرد، قاسم بن جمّاز بن قاسم بن مهنا است. المستضیء او را امارت داد و بیست و پنج سال در آن مقام بود و در سال ۵۸۳ درگذشت. پسرش سالم بن قاسم که شاعر بود و میان او و ابو عزیز قتاده امیر مکه در سال ۶۰۱ نبردهایی در بدر به وقوع پیوست، به جای او نشست. ابو عزیز از مکه برفت و در مدینه او را محاصره کرد و محاصره را سخت نمود، سپس دست از محاصره برداشت و بازگردید. در این حال برای سالم از سوی بنی لام یکی از بطون همدان مدد رسید او ابو عزیز را در بدر بیافت و جنگ با او در پیوست و از دو سو خلقی کشته شدند. ابو عزیز شکست خورده به مکه گریخت.

در سال ۶۰۱ الملک المعظم عیسی بن الملک العادل بیامد و آبگیرها و برکه‌ها را تجدید بنا کرد. سالم بن قاسم امیر مدینه نیز با او بود. او آمده بود از قتاده شکایت کند و با او بازگردید و پیش از رسیدنش به مدینه در راه بمرد.

پس از قاسم بن سالم پسرش شیخه به حکومت رسید. سالم سپاهی از ترکمانان فراهم کرده بود. پسرش جمّاز بن شیخه با آن سپاه به جنگ قتاده رفت و او را مغلوب نمود. قتاده به ینیع گریخت و در آنجا حصار گرفت. در سال ۶۴۷ صاحب مدینه، شیخه کشته شد و پسرش عیسی به جای او قرار گرفت. در سال ۶۴۹ برادرش جمّاز او را در بند کرد و جایش را بگرفت.

ابن سعید گوید: در سال ۶۵۹ ابوالحسن بن شیخه بن سالم در مدینه بود و دیگری گوید: در سال ۶۵۳ ابومالک مئیف بن شیخه در مدینه بود و او در سال ۶۵۷ بمرد و برادرش جمّاز امارت مدینه یافت. جمّاز عمر دراز کرد و در سال ۷۰۴ درگذشت و پسرش منصور به جای او نشست. برادرش مقبل به شام رفت و آن‌گاه در مصر به بیبرس پیوست، او نیز نیمی از اقطاع منصور را بدو داد. آن‌گاه بی خبر از برادر به مدینه آمد. پسر منصور ابوکیشه در مدینه بود. مقبل شهر را بگرفت و ابوکیشه به میان اعیان عرب گریخت و چون سپاهی گرد آورد در سال ۷۰۹ به مدینه بازگردید و عم خود مقبل را بکشت و منصور به محل امارت خود آمد.

مقبل را پسری بود به نام ماجد. پاره‌ای از اقطاع پدر به دست آورد و در میان اعراب می‌زیست و آنان را به گرفتن مدینه ترغیب می‌نمود. و هر بار که عمش منصور از مدینه خارج می‌شد او به مدینه می‌آمد. تا آن‌گاه که میان منصور و قتاده صاحب ینیع به خاطر او

در سال ۷۱۷ نبرد افتاد. منصور از سلطان مصر مدد خواست او نیز سپاهی به یاری اش بفرستاد و ماجد بن مقبل را در مدینه محاصره نمود. سپس جنگ آغاز کرد و مقبل منهزم گردید و منصور همچنان در امارت باقی ماند تا سال ۷۱۷^۱ که درگذشت و پسرش کبیش بن منصور به جایش نشست. مدت امارت او نیز به دراز کشید. پس از او طفیل به امارت رسید. طاز او را در سال ۷۵۱ در بند کرد. آنگاه عطیه امارت یافت. عطیه در سال ۷۸۳ بمرد و طفیل امارت یافت. او را نیز در بند کردند و جماز بن هبه بن جماز بن منصور امارت مدینه را به دست گرفت.

پادشاهان ترک که در مصر بودند، همواره والیان مدینه را از این دو خاندان انتخاب می کردند و جز به آنها نمی پرداختند. امارت مدینه امروز در دست جماز بن هبه الله بن جماز است و پسر عمش عطیه بن محمد بن عطیه با او در منازعه است. و این منازعه و همچشمی و رقابت میان این دو خاندان سابقه ای دیرینه دارد. اینان همگی دارای مذهب امامیه هستند و به دوزاده امام و دیگر عقاید این مذهب معتقدند. خداست که هر چه بخواهد می آفریند و برمی گزیند. این پایان خبر از امرای مدینه است و من به بیش از این آگاهی نیافتم. واللّٰه المقدر لجميع الامور سبحانه لاله الا هو.

خبر از دولت بنی الرّسی امامان زیدیان در صعده و سرآغاز کار آنان و سرگذشتشان

پیش از این از محمد بن ابراهیم بن اسماعیل بن ابراهیم بن حسن، ملقب به ابن طباطبا و ظهور او در ایام مأمون و قیام ابو السّرایا به بیعت او سخن گفتیم. چون محمد بن ابراهیم ابوالسّرایا درگذشتند و آن امر بر افتاد، مأمون برادر محمد بن ابراهیم یعنی قاسم الرّسی بن ابراهیم طباطبا را طلب داشت و او به سند گریخت و همچنان در آنجا بود تا در سال ۲۴۵ وفات کرد. پسرش حسین به یمن بازگشت. امامان صعده در بلاد یمن از اولاد او بودند. آنها در آن سرزمین دولتی زیدی تشکیل دادند که تا این روزگاران باقی بود. اینان را بنی الرسی می گویند. صعده کوهی است در مشرق صنعاء و در آن دژهای بسیار است. مشهورترین آنها دژ صعده است.

نخستین کسی که از این خاندان خروج کرد یحیی بن الحسین بن القاسم الرّسی بود، او

در صعده دعوت آشکار کرد. او را الهادی الی الحق لقب دادند و در سال ۲۸۸ در حیات پدرش حسین، با او بیعت کردند.

الهادی الی الحق جماعتی از پیروانشان و مردم دیگر را گرد آورد و با ابراهیم بن یَعْفَر و اسعد بن یَعْفَر ششمین نسل از اعقاب بُغْه‌های صنعا جنگ کرد و صنعا و نجران را از آنان بستد و به نام خود سکه زد. بنی یعفر پس از چندی همه را از او بازپس گرفتند و او به صعده بازگشت و در سال ۲۹۸ پس از ده سال فرمانروایی بمرد. این سخن ابن الحارث بود و او گوید که: الهادی الی الحق را مصنفاتی در حلال و حرام بود و دیگری گوید که: او در احکام شرعی مجتهد بود و در فقه آراء غریبه دارد. تألیفاتش در میان شیعیان معروف است.

صولی گوید: پس از او پسرش المرتضی ابوالقاسم محمد بن یحیی به حکومت رسید. مردم بر او بشوریدند. او در سال ۳۱۰ هلاک شد و پس از او برادرش الناصر احمد بن یحیی به حکومت رسید. در عصر او کار ملک استقامت گرفت. آن‌گاه پسرش المنتجب حسین بن احمد حکومت یافت. او در سال ۳۲۴ بمرد و پس از او برادرش المختار ابومحمد القاسم به امارت نشست و او همچنان بیود تا آن‌گاه که در سال ۳۴۴ به دست ابوالقاسم الضحاک الهمدانی کشته شد.

صولی گوید: از پسران الناصراند الرشید و المنتجب، و او در سال ۳۲۴ مرده است. ابن حزم چون از فرزندان ابومحمد القاسم^۲ الرسی یاد می‌کند گوید:

بعضی از ایشان در صعده از سرزمین یمن بودند. نخستینشان یحیی الهادی بود که در فقه دارای آراء بود. من آراء او را دیده‌ام، از آراء فقهی جماعت بسیار دور نرفته است. و الناصر احمد بن یحیی را پسرانی بود که در صعده پس از او به امارت رسیدند. چون جعفر الرشید و پس از او برادرش قاسم المختار، سپس حسین المنتجب و محمد المهدی. و گوید آن یمانی که در سال ۳۴۳ در ماریه قیام کرد، عبداللّه بن احمد الناصر برادر الرشید و المختار و المنتجب و المهدی بود.

ابن حاجب گوید: امامتشان همچنان در صعده دوام شدت تا میانشان اختلاف افتاد. و سلیمانیان آن‌گاه که هواشم ایشان را از مکه اخراج کردند به صنعا آمدند و بر ایشان غلبه یافتند و دولتشان در صنعا در سده ششم منقرض گردید.

۲. متن: ابوالقاسم

۱. متن: ۳۲۰

ابن سعید گوید: از بنی سلیمان به هنگامی که از مکه به یمن اخراج شد یکی احمد بن حمزه بن سلیمان بود. اهل زبید آنان را فراخواندند تا در نبردی که با علی بن مهدی خارجی داشتند و علی آنان را در محاصره گرفته بود، به یاریشان آیند فاتک بن محمد از بنی نجاح در زبید بود. اینان به شرطی اجابت کردند که آنان فاتک را بکشند، آنان نیز در سال ۵۰۳ فاتک را کشتند و احمد بن حمزه را بر خود امارت دادند ولی او توانست در برابر علی بن مهدی پایداری کند و از زبید بگریخت و زبید را علی بن مهدی تصرف کرد. و نیز گوید که: عیسی بن حمزه برادر احمد در یمن می زیست. و از ایشان بود: غانم بن یحیی. پس حکومت بنی سلیمان از همه تهامه و جبال و یمن به دست علی بن مهدی برافتاد. این حکومت به دست بنی ایوب برافتاد ولی پس از چندی به دست المنصور عبدالله احمد بن حمزه باردیگر استقرار یافت.

ابن الندیم درباره این منصور گوید: او در صعده پس از پدر به امارت رسید. و با الناصر عباسی درگیر مجادلات بود. همواره با او مناظره داشت. و داعیان خود را به دیلم و جیلان روانه می داشت. تا آنجا که در آن نواحی به نام او خطبه خواندند و او حکامی نیز به آن نواحی فرستاد. الناصر عباسی برای دست یافتن به او اموالی در میان اعراب یمن پخش کرد ولی بر او ظفر نیافت.

ابن اثیر گوید: المنصور عبدالله بن حمزه امام زبیدیه در صعده در سال ۵۹۷ جماعتی گرد آورد و عازم یمن شد. معزین اسماعیل سیف^۲ الاسلام طغتنکین بن ایوب از او به وحشت افتاد. بر او حمله آورد و المنصور منهزم شد. بار دیگر در سال ۶۱۲ جماعتی از همدان و خولان گرد آورد و بر یمن تاخت. الملک المسعود بن الملک الکامل که در آن روز صاحب یمن بود و سپاهی از کرد و ترک در اختیار داشت امیر الجیوش عمر بن علی بن رسول^۳ را فرمان داد که پیش از آنکه دژها را تصرف کند به چاره جویی برخیزد.

آنگاه میان اصحاب المنصور اختلاف افتاد و المسعود چون با او روبرو گردید منهزمش ساخت. المنصور در سال ۶۳۰ پس از عمری دراز بمرد و پسری به نام احمد از او باقی ماند که زبیدیان او را امامت داد ولی به نام او خطبه نخواندند و منتظر بالا آمدن سن او و جمع آمدن دیگر شروط در او شدند. چون سال ۶۴۵ رسید قومی از زبیدیه با احمد الموطیء بیعت کردند و او از بقایای بنی الرسی بود: احمد بن الحسین از

۱. متن: ۵۰۲

۲. متن: مغزین سیف الاسلام

۳. متن: عمر بن رسول

بنی الهادی. زیرا چون آنان را بنی سلیمان از مرکز امامتشان در صعده دور کردند به کوهی در شرق صعده پناه بردند و همچنان در آنجا ماندند و در هر عصری از میانشان امامی برمی خیزد. پس همه زیدیه با الموطی بیعت کردند او فقیه و ادیب و عالم به مذهبشان و مردی با عزم و اراده بود. این بیعت در سال ۶۴۵ انجام گرفت.

نورالدین عمر بن علی بن رسول آهنگ او کرد و یک سال او را در دژ تلا به محاصره افکند و چون کاری از پیش نبرد حلقه محاصره را بگشود. آنگاه در دژهای مجاور برای محاصره او سپاه گرد آورد.

الملك المنصور نورالدین عمر بن رسول بمرد. پسرش الملك المظفر شمس الدین یوسف دژ دملوه را در محاصره داشت تا به الموطی غلبه یافت، آنگاه بیست دژ دیگر را بگشود و لشکر به صعده برد و بر سلیمانیان که در آنجا بودند پیروز گردید. اینان با احمد پسر امامشان المنصور بیعت کرده بودند. و او را المتوکل لقب داده بودند. و این به هنگامی بود که آنا با الموطی در تلا بیعت کرده بودند. زیرا اینان منتظر سن او بودند، چون در آنجا با الموطی بیعت شد اینان نیز با المتوکل بیعت نمودند. چون صعده را گرفتند احمد المتوکل از کرسی امامت فرود آمد و با او بیعت نمود او نیز امانش داد. این واقعه در سال ۶۴۹ اتفاق افتاد. الموطی در سال ۶۵۰ به حج رفت و امور زیدیه در صعده همچنان در خاندان الموطی بماند.

من در صعده شنیدم که امام صعده پیش از سال ۷۸۰ علی بن محمد بوده، از اعقاب ایشان. و پس از او پسرش صلاح الدین به جایش نشسته و زیدیان با او بیعت کرده اند. بعضی می گفتند که او امام نبوده زیرا شرایط در او موجود نبوده است. و او می گفته است شما هر طور بخواهید من چنان خواهم بود، می خواهید امام باشم یا سلطان.

در سال ۷۹۳ او بمرد و پس از او پسرش نجاج آمد. اما زیدیان از بیعت او سرباز زدند و او گفت من محتسبی هستم که برای خدا کار می کنم. این بود آنچه از اخبار ایشان بدان هنگام که در مصر بودم به دست آوردم. واللّه وارث الارض و من علیها.

خبر از نسب طالبیان و ذکر مشاهیر از اعقابشان

نسب بیشتر طالبیان به حسن و حسین [ع] فرزندان علی بن ابیطالب [ع] می رسد و مادرشان فاطمه [ع] است. این دو، سبطین رسول خدا (ص) هستند. نیز به برادرشان

محمد بن الحنفیه. علی را پسران دیگر نیز بوده است ولی تنها سه تن بودند که به طلب حق خود از خلافت برخاستند و شیعه را به آنان اعتقاد است و بر ایشان در اطراف به دعوت پرداخته‌اند نه فرزندان دیگر او.

اما حسن [ع] از فرزندان اوست: حسن المثنی و زید و فرزندان این دو در امر دعوت و امامت فعالیت‌هایی داشته‌اند.

از فرزندان حسن المثنی است: عبدالله الکامل و حسن المثلث و ابراهیم و عمر و عباس و داود.

اما از عبدالله الکامل و پسران او و نسابشان بدان هنگام که از پسرش محمدالمهدی و ماجراهای ایشان با ابوجعفر المنصور سخن می‌گفتم، سخن گفتیم.

و از ایشان بودند ملوک ادرسی در مغرب اقصی. اینان فرزندان عبدالله الکامل بودند و از اعقاب ایشان است بنی حمّود ملوک اندلس. که ملک از امویان اندلس به ایشان رسید. و از ایشان بود بنی حمود بن احمد بن علی بن عبیدالله بن عمر بن ادریس [بن ادریس]. که درباره آنها سخن خواهیم گفت.

و از ایشان است بنی سلیمان بن عبدالله [بن الحسن بن الحسن] الکامل. از اعقاب او است: ملوک یمامه بنی محمد الأخیضر بن یوسف بن موسی بن [ابراهیم بن] الجون. و از ایشان است: بنی صالح بن موسی بن عبدالله ملقب به ابی الکرام بن موسی الجون. اینان در غانه و بلاد سیاهان در مغرب اقصی حکومت داشتند و اعقابشان در آنجا معروفند.

نیز از اعقاب اوست هواشم، فرزندان ابوهاشم محمد بن الحسن بن محمد الاکبر بن موسی الثانی بن عبدالله ابی الکرام. اینان امراء مکه بودند در عهد عبیدیان. ذکرشان گذشت.

و از اعقاب ایشان است بنی قتاده بن ادریس بن مطاع بن عبدالکریم بن موسی بن عیسی بن سلیمان بن موسی الجون. اینان به دست پدرشان قتاده پس از هواشم مکه را را تصرف کردند.

و از ایشان است بنی ثُمی بن سعد بن علی بن قتاده امرای مکه در عهد ما. از اعقاب داود بن حسن المثنی سلیمانیان هستند که در مکه می‌زیستند که بنی سلیمان خوانده می‌شدند. هواشم بالاخره مکه را از آنان بستند و آنان به یمن رفتند. و در آنجا زیدیان به سود آنها به دعوت پرداختند. چنانکه ذکرش گذشت.

از اعقاب حسن المثلث بن حسن المثنی است: حسین بن علی بن حسن المثلث که بر مهدی خروج کرد. و ذکرش گذشت.

از اعقاب عمر بن حسن المثنی است، طباطبا و نام او ابراهیم بن اسماعیل بن ابراهیم [بن حسن بن حسن] است. از ایشان است محمد بن [ابراهیم] طباطبا پدر امامان صعده که بنی سلیمان بن داود بن حسن المثنی بدان هنگام که از مکه آمدند بر آنان غلبه یافتند و صعده را از آنان بستند. آن‌گاه بنی الرسی بر آنان غلبه یافتند و امامان صعده به امارت خود بازگشتند و آنان تا این ایام در آنجا هستند.

و از ایشان است بنی سلیمان بن داود بن حسن المثنی و پسرش محمد بن سلیمان که در ایام مأمون در مدینه قیام کرد.

از اعقاب زید بن الحسن بن علی بن ایطالب است، حسن بن زید که در مدینه از جانب ابوجعفر المنصور امارت داشت. ابن حزم گوید: زید بن حسن بن علی را جز از سوی این زید اعقابی نبوده است.

از اعقاب اوست محمد بن الحسن بن محمد بن الحسن بن محمد بن ابراهیم بن حسن بن زید بن حسن بن علی. او در ایام المعتمد در مدینه قیام کرد. او تجاهر به منکرات می‌کرد و مرتکب قتل می‌شد تا آن حد که نمازهای جمعه و جماعت تعطیل شد.

و از اعقاب اوست حسن بن زید بن محمد بن اسماعیل بن الحسن بن زید که در طبرستان قیام کرد و برادرش محمد و ذکرشان گذشت.

و از ایشان است الداعی الصغیر در ری و طبرستان. او حسن بن القاسم بن علی بن عبدالرحمان بن القاسم بن محمد البطحانی^۱ بن القاسم بن حسن بن زید است. میان این داعی صغیر و اطروش جنگ‌هایی بود. داعی در سال ۳۱۷^۲ کشته شد.

نیز از اعقاب اوست: قاسم بن علی بن اسماعیل یکی از سرداران حسن بن زید. [حسن و محمد پسران زید بن محمد بن اسماعیل که در طبرستان پدیدار شدند]. اینان نعم مردم این سرزمین‌ها را دگرگون ساختند و زیبایی و طراوت آن بلاد را نابود ساختند چنان‌که سبب ورود دیلم به بلاد اسلام گردیدند و این به هنگامی بود که از آنان مدد طلبیدند. آن‌گاه با ایشان و با اطروش الحسنی ماکان بن کاکای ملک دیلم خروج کرد و مرداوین و پسران بویه در زمره مردان او بودند.

۱. متن: الطحانی

۲. متن: ۳۱۹

ایشان را از میان این خاندان‌ها سردارانی بود که دیلم ناامیده می‌شدند زیرا در میان آنان پرورش یافته بودند. والله یخلق ما یشاء.

اما حسین [ع] که در طَفّ^۱ در ایام یزید بن معاویه شهید شد، از فرزندان اوست علی زین‌العابدین و پسرش زید بن علی‌الشهید و محمدالباقر و عبدالله الأرقط و عمرو حسن‌الاعرج.

از اعقاب عبدالله الأرقط است حسین الکوکبی^۲ بن احمد بن محمد بن اسماعیل بن احمد بن عبدالله الارقط. او از سرداران حسن الاطروش [بن علی] بن الحسن بن علی القائم بن علی بن عمر [بن الحسین] بود، که [محمد بن القاسم بن علی بن عمر بن علی] در ایام معتصم در طالقان قیام کرد، ولی از خونریزی گریزان بود و روی در پرده اختفا کشید تا وفات کرد. او بر مذهب اعتزال بود.

و از ایشان بود اطروش که دیلم بر دست او اسلام آورد. او حسن بن علی بن الحسن بن علی بن عمر [بن الحسین] مردی فاضل بود و نیک روش و دادگر. طبرستان را در تصرف آورد و در سال ۳۰۴ کشته شد. بعد از او برادرش محمد به جایش نشست او نیز بمرد و حسن^۳ پسر برادرش محمد بن علی زمام کارها را به دست گرفت. او نیز در سال ۳۱۶ کشته شد. سپاهیان نصر بن احمد بن اسماعیل بن احمد بن نوح بن اسد السامانی امیر خراسان او را کشتند.

از فرزندان حسین أعرج^۴ بن زین‌العابدین، عبدالله العقیقی بن الحسین است. و از اعقاب اوست حسن^۵ بن محمد بن جعفر بن عبدالله العقیقی، که حسن بن زید صاحب طبرستان او را کشت.

و از ایشان است جعفر بن عبیدالله بن الحسین الاعرج. شیعیان او را حجة الله می‌گفتند. از فرزندان او مردی بود ملقب به مسلم که در ایام کافور امور مصر را به عهده داشت و نام او محمد بن عبیدالله بن طاهر بن یحیی المحدث بن الحسن بن جعفر حجة الله بود و از فرزندان مسلم ابوطاهر.

از اعقاب این طاهراند امراء مدینه در این زمان، یعنی بنی جمازین هبة بن جمازین منصور بن جمازین شیخه بن هاشم بن القاسم بن مهنا. و مهنا بن مهنا بن داود بن القاسم برادر

۳. متن: حسین

۶. متن: الحسین

۲. متن: الکویکی

۵. متن: حسین

۱. متن: طعن

۴. متن: همزج

مسلم و عمر و طاهر.

ابن سعید پنداشته است که بنی جمازین شیخه امراء مدینه از فرزندان عیسی بن زید الشهید هستند و در این نظر است.

از فرزندان علی بن الحسین است، حسین^۱ الاعرج و زید که در ایام هشام بن عبدالملک به سال ۱۲۱ در کوفه قیام کرد و کشته شد و پسرش یحیی که در سال ۱۲۵ در خراسان قیام کرد او نیز کشته شد. صاحب الزنج نیز در پاره‌ای اوقات خود را به او نسبت داده است.

و برادرش عیسی بن زید که در آغاز خلافت منصور با او به مخالفت برخاست و از فرزندان حسین بن زید است یحیی بن عمر بن یحیی که در ایام مستعین در کوفه قیام کرد. مردی بود نیک روش، از همه صحابه به نیکی یاد می‌کرد و عمریون که در ایام دیلم بر کوفه استیلاء یافتند بدون منسوبند.

علی بن زید بن الحسین بن زید در کوفه قیام کرد. سپس به نزد صاحب الزنج گریخت و به بصره رفت. صاحب الزنج او را کشت و کنیزی را که در بصره اسیر کرده بود از او بستند. از فرزندان محمد الباقربن زین العابدین [ع] است: عبدالله الافطح و جعفر الصادق [ع]. عبدالله افطح را پیروانی بود که به امامت او دعوت می‌کردند. از آن زمره بود زراره بن أعین الکوفی. زراره در مدینه از او چند مسئله فقهی پرسید، چون او را جاهل یافت از قول به امامتش بازگشت و دعوت افطحیه منقطع گردید.

ابن حزم پنداشته است که بنی عبید ملوک مصر بدو منسوبند و این درست نیست. از فرزندان جعفر الصادق است: اسماعیل الامام و موسی الکاظم و محمد الدیاجه. اما محمد الدیاجه در ایام مأمون در مکه خروج کرد و مردم حجاز به خلافت با او بیعت کردند. بدان هنگام که معتصم به حج رفت او را بگرفت و نزد مأمون آورد مأمون او را عفو کرد. محمد در سال ۲۰۳ بمرد.

اما اسماعیل الامام و موسی الکاظم آن دو و فرزندانشان مدار اختلاف شیعه هستند. موسی الکاظم [ع] در زی اعراب بود و به سواد متمایل بود. رشید می‌کوشید از سعایت‌هایی که علیه او می‌شد خود را به کناری کشد. عاقبت چنان‌که گفتیم او را حبس کرد. از اعقاب اوست بقیه امامان دوازده‌گانه به اعتقاد شیعه، از علی بن ابیطالب الوصی

۱. متن: حسن

[ع] که در سال ۳۵ شهید شد سپس پسرش حسن که در سال ۴۵ شهید شد سپس برادر حسن، حسین که در سال ۶۱ شهید شد، سپس زین‌العابدین [ع] که در سال ۹۵ وفات کرد، سپس پسرش محمدالباقر [ع] که در سال ۱۱۴ وفات کرد، سپس پسرش جعفرالصادق [ع] که در سال ۱۴۳ وفات کرد، سپس پسرش موسی‌الکاظم [ع] که در سال ۱۸۳ وفات کرد و او هفتمین امام ایشان است. آنگاه پسرش علی‌الرضا [ع] که در سال ۲۰۳ وفات کرد، سپس پسرش محمدالتقی^۱ [ع] در سال ۲۲۰ وفات کرد، سپس پسرش علی‌الهادی [ع] که در سال ۲۵۴ وفات کرد، سپس پسرش حسن‌العسکری [ع] که در سال ۲۶۰ وفات کرد، آنگاه پسرش محمدالمهدی [ع] و آن دوازدهمین امام است. به عقیده شیعیان امامیه زنده است و در انتظار ظهور او هستند و اخبار آن معروف است.

از اعقاب موسی‌الکاظم غیر از امامانی که یاد کردیم یکی پسر اوست به نام ابراهیم المرتضی. محمدبن طباطبا و ابوالسرایا او را به امارت یمن فرستادند. او به یمن رفت و تا ایام مأمون در آنجا بود. در آنجا خون بسیار ریخت چنان‌که الجزار (قصاب) لقبش دادند. چون مأمون برادرش علی‌الرضا را به ولیعهدی برگزید او نیز دعوی امامت کرد. سپس مأمون را به کشتن برادر متهم ساخت و دعوت آشکار نمود. مأمون محمدبن زیادبن ابی‌سفیان را به نبرد فاطمیان یمن فرستاد. میان این محمدبن زیاد و فاطمیان یمن دشمنی سخت بود. بارها بر آنان حمله آورد و شیعیانشان را به قتل رسانید و جماعاتشان را پراکنده نمود.

از اعقاب اوست موسی‌بن ابراهیم جد شریف الرضی و المرتضی. اسم رضی محمد و اسم مرتضی، علی بود^۲ پسران حسین بن موسی بن محمدبن ابراهیم. از فرزندان موسی‌الکاظم نیز زید است که ابوالسرایا او را به اهواز فرستاد. او به بصره رفت و خانه‌های عباسیان را آتش زد از اینرو او را زید النار لقب دادند. از اعقاب زید است: الجنة (؟) بن محمدبن زید بن الحسن بن زید النار او از افاضل و صلحای این خاندان بود. به هنگام محنت فاطمیان در ایام متوکل او را به بغداد آوردند. او را به ابن ابی داود سپردند تا بیازمایدش او نیز شهادت به براءت او داد و آزادش کردند. دیگر از فرزندان موسی‌الکاظم پسرش اسماعیل است که ابوالسرایا او را ولایت فارس داد.

۱. متن: محمدالمتقی ۲. متن: محمدالمتقی

از اعقاب جعفر الصادق غیر از امامان، محمد و علی پسران حسین بن جعفراند. اینان در سال ۲۷۱ در مدینه قیام کردند و خون‌های بسیار ریختند و اموال بسیار به تاراج بردند و از فرزندان جعفر بن ابیطالب جمعی را کشتند و مدینه چنان شد که دیگر نه در آن نماز جماعت برپا می‌شد و نه جمعه.

از اعقاب اسماعیل الامام است عبیدیان خلفای قیروان و مصر. فرزندان عبیدالله المهدی بن محمد بن جعفر بن محمد بن جعفر بن اسماعیل. در باب ایشان و اختلاف مردم در نسبشان سخن گفته‌ایم. سخنان آن عیبجویان همه مردود است و این درست‌تر از همه است. ابن حزم گوید: عبیدالله که در مغرب قیام کرد پندارد که او برادر حسن البغیض [بن محمد بن جعفر بن اسماعیل بن جعفر بن الصادق] است و این سخنی است بی‌پایه.

اما محمد بن الحنفیه، از فرزندان اوست: عبدالله ابوهاشم^۱ و او کسی است که به امامت علی بن عبدالله بن عباس وصیت کرد. و برادرش علی بن محمد و پسرش حسن بن علی بن محمد. شیعه مدعی امامت هر دو هستند و در یمن بر مأمون خروج کردند. از فرزندان جعفر بن ابیطالب یکی عبدالله بن معاویه بن عبدالله بن جعفر بن ابیطالب است که در فارس قیام کرد و در کوفه با او بیعت کردند. بعضی از شیعیان آل عباس می‌خواستند خلافت را بدو سپارند ولی ابومسلم آنان را از این کار بازداشت. او را پیروانی است که منتظر ظهورش هستند. و خلافت را از ابوهاشم بن محمد بن الحنفیه به وصیت بدو می‌کشاند. او مردی فاسق بود و معاویه پسرش نیز در شر همانند پدر بود. پایان سخن در نسب طالبیان و اخبار ایشان. اینک به اخبار بنی امیه در اندلس می‌پردازیم که با دعوت عباسی در نزاع بودند. سپس به دولت‌هایی می‌پردازیم که به نیروی عباسیان بر سر کار آمدند. از عرب و ترک در یمن و جزیره و شام و عراق و مغرب، ولی بر عباسیان راه خودکامگی پیش گرفتند. واللّٰه المستعان.

۱. متن: عبدالله بن عباس

خبر از دولت بی‌امیه در اندلس

از این طبقه که با دولت عباسی در منازعه بودند و آغاز کار ایشان و اخبار ملوک الطوائف پس از ایشان

سرزمین اندلس در جانب شمال غربی دریای روم است و عرب‌ها این ناحیه را اندلوش گویند. ساکنان آن فرنگان مغرب‌اند. نیرومندترین و بیشترینشان جَلالِقَه (ساکنان گالیسیا) هستند. گوت‌ها صدها سال پیش از اسلام، پس از نبردهایی که با لاطینیها داشتند و در آن نبردها روم را محاصره کردند، آن سرزمین را در تصرف آوردند. بدین معنی که پس از محاصره شهر رم میان رومیان و گوت‌ها صلح برقرار شد و از مواد این پیمان آن بود که گوت‌ها به اندلس بروند، آنان نیز به اندلس رفتند و آنجا را در تصرف آوردند.

چوم رومیان و لاطینیان کُتله را که شهری مسیحی نشین بود تصرف کردند از گوت‌ها و فرنگان هر که را در مغرب بود بدانجا بردند. ملوک گوت در طَلِیْطِلَه فرود آمدند و آنجا را دارالملک خویش ساختند. بسیار نیز اتفاق می‌افتاد که میان طلیطله و قرطبه و ماریده و اشبیلیه در حرکت آیند. این قاعده قریب به چهارصد سال ادامه داشت تا آن‌گاه که خداوند اسلام و فتوحات اسلامی را پدید آورد.

پادشاهشان در این عهد رودریک نامیده می‌شد و این کلمه عنوان پادشاهان ایشان است چون جرجیر (=گریگوریوس) که عنوان ملوک صقلیه است - در باب نسب گوت و اخبار دولتشان پیش از این سخن گفته‌ایم - اینان از تنگه‌ای که این سوی طَنْجَه است، به آن سوی دریا یعنی به ساحل جنوبی آن نیز آمدند. پس بر بلاد بربر دست یافتند و آنان را به طاعت خویش درآوردند.

پادشاه بربرها در این سرزمین که امروز جبال غُماره است یولیان^۱ نام داشت، او نیز

۱. متن: پلیمان

در طاعت فرنگان بود و مذهب ایشان داشت.

در این ایام موسی بن نصیر امیر عرب و از سوی ولید بن عبدالملک عامل افریقیه بود و در قیروان می نشست. سپاهیان مسلمان، بلاد مغرب اقصی را زیر پی سپرده بودند و از کوهستان های طنجه گذشته به خلیج زقاق رسیده بودند. یولیان را واداشتند که سر به اسلام فرود آرد.

موسی بن نصیر غلام خود طارق بن زیاد اللیثی را امارت طنجه داد. یولیان را با ردربکو پادشاه گوت خصومت بود. زیرا بدان هنگام که یولیان دختر خود را نزد رودریک فرستاد تا او را خدمت کند - و چنان که گویند ایشان را چنین عادت می بوده که دختران سرداران شان باید به خدمتشان گماشته شوند - رودریک با دختر یولیان رفتاری ناشایست کرد و یولیان بدین سبب به سوی رودریک راند و دختر خود از او بستد. آن گاه نزد طارق آمد و او را راه نمود که از کجا و چگونه می توان بر سپاه گوت شکست وارد آورد. طارق نیز فرصت نگه می داشت تا زمانش برسد.

طارق در سال ۹۲ هجری به فرمان موسی بن نصیر از دریا بگذشت. و با سیصدتن از اعراب و حدود ده هزار تن از بربر پیش تاخت و برکوهی که از آن پس آن را جبل الفتح یا جبل طارق گفتند فرود آمد. چنان که طریف بن مالک النخعی نیز به جایی که امروز شهر طریف قرار دارد فرود آمد و آنجا را نیز بدو نامیدند.

طارق در آنجا که فرود آمده بود لشکرگاه ساخت و گرداگرد خویش بارو کشید تا از دشمن در امان ماند.

چون خبر فرود آمدن طارق به رودریک رسید با سپاهی از عجمان و مسیحیان - حدود چهل هزار نفر - بیامد. در حوالی شریش^۱ دو گروه به یکدیگر رسیدند. طارق پیروز شد و دشمن منهزم گردید و غنایم و اموال و اسیران بسیار از کفار به دست او افتاد.

طارق به موسی بن نصیر خبر این پیروزی را بداد و غنایمی را که به دست آورده بود برشمرد. موسی بن نصیر به رشک آمد و نامه یی همه وعید و تهدید به او نوشت که بی فرمان من سپاه به درون خاک دشمن برده یی. و فرمان داد که در همانجای که هست بماند تا خود را به او برساند.

موسی پسر خود عبدالله را به جای خود در قیروان نهاد و به سوی طارق در حرکت

۱. چنین است در متن: در این اثیر وقایع سال ۹۲ نهر لکه از اعمال شذونه آمده است.

آمد. عبدالله بن الحُصَین الفِهری نیز با او بود.

موسی بن نصیر در سال ۹۳ هجری با سپاهی گران از وجوه عرب و موالی و مشاهیر بربر از قیروان به راه افتاد. از خلیج زقاق که میان طنجه و جزیره الخضراء واقع است بگذشت و قدم به خاک اندلس گذاشت. طارق با او دیدار کرد و طاعت و متابعت خویش آشکار نمود. موسی خود فتح را به پایان برد و در اندلس از جهت مشرق تا بر شلونه و از ناحیه جوف (درون) تا اربونه و از غرب تا قادس پیش رفت. و همه اقطار آن را زیر پی سپرد و غنایم بسیار گرد آورد.

موسی بن نصیر می‌خواست از سوی مشرق به قسطنطنیه رسد و از آنجا به شام آید و همه بلاد اعاجم و مسیحیان را که بر سر راه بودند فروکوبد تا به دارالخلافه دمشق رسد. خبر به ولید بن [عبدالملک] بردند سخت مضطرب شد؛ زیرا مسلمانان در دارالحرب یعنی سرزمین کفار قرار گرفته بودند و بیم هلاکت آنان بود. این بود که موسی را پیامی تویخ‌آمیز فرستاد و از او خواست که بازگردد. و در نهان با فرستاده خود گفت که اگر موسی بن نصیر بازنگردید او خود مسلمانان را بازگرداند. چون موسی بن نصیر از تصمیم ولید آگاه شد عزمش سستی گرفت و پس از آنکه در مرزها نگرهبانانی گماشت از اندلس بیرون آمد. پسر خود عبدالعزیز بن موسی را امارت آنجا داد تا به غزو و جهاد اعداء مشغول باشد و فرمان داد تا قرطبه را دارالملک خود سازد.

موسی در سال ۹۵ به قیروان بازآمد و از آنجا در سال ۹۶ عازم مشرق گردید، با همه غنایم و ذخایر و اموال که آنها را بر گردونه‌ها و چارپایان حمل می‌کرد. گویند از جمله این غنایم هزار برده بود.

موسی پسر دیگر خود عبدالله بن موسی را به جای خویش در افریقیه نهاد و چون پیامد سلیمان بن عبدالملک که پس از ولید به خلافت رسیده بود بر او خشم گرفت و به خواری‌اش افکند.

سپاهیان مسلمان که در اندلس مانده بودند پس از دو سال که از امارت عبدالعزیز بن موسی گذشته بود او را کشتند. عبدالعزیز مردی فاضل بود و در زمان امارت او چند شهر دیگر گشوده گردید. مرگ او به فرمان سلیمان بود.

چون عبدالعزیز [در سال ۹۷ یا ۹۸] کشته شد، ایوب بن حبیب اللخمی به جای او امارت یافت. او خواهرزاده موسی بن نصیر بود و پس از شش ماه که مسلمانان اندلس

فرمانروایی نداشتند او را به فرمانروایی برگزیدند. از آن پس والیان عرب گاه از سوی خلیفه و گاه از سوی عامل او در قیروان، به اندلس می آمدند. مسلمانان از امت های کافر آن نواحی کشتار بسیار کردند. از جانب شرق برشلونه (بارسلون) را گرفتند و نیز دژهای قشتاله (کاستیل) و سرزمین های آن را از جهت جوف. گوت ها منقرض شدند و جلالقه (مردم گالیسیا) و هرچه باقی مانده بود از عجمان به کوه های قشتاله (کاستیل) و اریونه و دربندها پناه بردند. سپاه مسلمین از برشلونه هم بگذشت و از اندلس پای بیرون نهاد و سرزمین های فرنگان را زیر پی نوردید و باد اسلام بر امم کفر از هر سو وزیدن گرفت. در این ایام بسا اتفاق می افتاد که میان اعرابی که در سپاه اسلام بودند اختلاف می افتاد و نزاع در می گرفت و این سبب می شد که دشمن حمله آغاز کند و فرنگان هرچه را از دست داده بودند بازستانند.

بدان هنگام که خبر قتل عبدالعزیز بن موسی بن نصیر به محمد بن یزید [القرشی] عامل سلیمان بن عبدالملک در افریقیه رسید حرّاب بن عبدالرحمان الثقفی را به اندلس فرستاد. او بیامد و ایوب بن حبیب را عزل کرد و دو سال و هشت ماه بر آن سرزمین فرمان راند.

آن گاه عمر بن عبدالعزیز، سمح بن مالک الخولانی را در آغاز سده دوم هجری به اندلس فرستاد و او را فرمان داد زمین هایی را که مشمول خمس می شوند جدا کند. او نیز چنان کرد. و پل قُرْطَبَه را بساخت. سمح بن مالک در سال ۱۰۲ در جنگ با مسیحیان کشته شد.

مردم اندلس عبدالرحمان بن عبدالله الغافی را بر خود امیر ساختند تا عنبسه بن سحیم^۲ الکلبی از سوی یزید بن ابی مسلم^۳ عامل افریقیه به اندلس آمد. پس از او یحیی بن سلمة الکلبی از سوی بشر بن صفوان^۴ الکلبی والی افریقیه امارت اندلس یافت. مردم اندلس پس از قتل عنبسه از او والی خواسته بودند، او نیز در پایان سال ۱۰۷ یحیی بن سلمه را به اندلس فرستاد یحیی به مدت دو سال و نیم در اندلس فرمان راند. سپس عثمان بن ابی [نسعة الخثعمی] از سوی عبیده بن عبدالرحمان السلمی صاحب افریقیه امارت آن دیار یافت. عبیده بن عبدالرحمان او را پس از پنج ماه عزل کرد. و

۱. متن: حرث

۲. متن: سحیم

۳. یزید بن مسلم

۴. متن: حنظله بن صفوان

حذیفه بن الاحوص الاشجعی^۱ را به جای او فرستاد. حذیفه در سال ۱۱۰ به اندلس رفت. پس از اندکی - گویا یک سال - او نیز معزول شد.

در این اختلاف است که او پیش از عثمان بن ابی نسهه بود یا عثمان پیش از او. سپس هیشم بن عبید الکنانی^۲ نیز از سوی عبیده بن عبدالرحمان امارت اندلس یافت. او در محرم سال ۱۱۱ به اندلس آمد و به غزای قلمرو منوسه^۳ رفت و آنجا را بگشود و ده ماه در آنجا بیود و بمرد. [مردم اندلس پس از مرگ هیشم، محمد بن عبدالملک الاشجعی را بر خود امیر ساختند او دو ماه فرمان راند و پس از او عبدالرحمان بن عبدالله الغافقی امارت یافت. در سال ۱۱۳ عبدالرحمان بن عبدالله الغافقی از سوی عبیده بن عبدالرحمان السُلَمی امیر افریقیه به غزا رفت و در سال ۱۱۴ در سرزمین دشمن کشته شد]^۴ چون عبیده بن عبدالرحمان پس از دو سال امارتش در افریقیه در سال ۱۱۳ بمرد از سوی هشام بن عبدالملک عبیدالله بن الحبحاب به امارت افریقیه رسید او در همان سال ۱۱۳ به افریقیه آمد و با فرنگان نبرد کرد.

چون عبدالرحمان بن عبدالله الغافقی کشته شد، عبدالملک بن قطن امارت اندلس یافت. او در سال ۱۱۵ به سرزمین بشکنس به غزا رفت و سالم باز آمد.

عبدالملک بن قطن در این نبرد از دشمن کشتار بسیار کرده بود و غنایم بسیار آورده بود. در رمضان سال ۱۱۷ عبیدالله بن الحبحاب او را از امارت عزل کرد و عُقبه بن الحجاج^۵ السلولی را امارت اندلس داد. او پنج سال در آنجا با سیرتی پسندیده حکم راند، همواره در جهاد بود و در جهاد خویش پیروز. دامنه مساکن مسلمانان را تا اربونه گسترش داد چنانکه به ساحل نهر رونه^۶ (رون) رسیدند.

در سال ۱۲۱ عبدالملک بن قطن الفهری به خلاف او برخاست و به قتلش آورد. گویند او را از اندلس براند و خود به جای او نشست تا آنگاه که بلج^۷ این بشر القشیری از مردم شام، در سال ۱۲۴ وارد اندلس گردید. بلج بر عبدالملک بن قطن غلبه یافت و یک سال یا حدود یک سال بر آن دیار فرمان راند.

رازی گویند: مردم اندلس بر امیر خود عُقبه بن الحجاج، در ماه صفر سال ۱۲۳ به

۱. متن: العتبی
 ۲. متن: الکلابی
 ۳. متن: مقرشه
 ۴. میان دو قلاب از متن افتاده بود. از البيان المغرب ابن عذاری افزودیم. ج ۲. ص ۲۸.
 ۵. متن: عتبه
 ۶. متن: الحاج
 ۷. متن: ودونه
 ۸. متن: بلخ بن بسر العبسی

هنگام خلافت هشام بن عبدالملک بشوریدند. هشام، عبدالملک بن قطن را بر آنان امارت داد. و این دومین بار بود که عبدالملک بن قطن امارت اندلس می‌یافت. مدت امارت عقبه بن الحجاج شش سال و چهار ماه بود. او در صفر سال ۱۲۳ در سَرَقُسطَه^۱ بمرد و کار بر عبدالملک بن قطن قرار گرفت.

آن‌گاه بلج بن بشر از مردم شام به اندلس آمد. او از واقعه کلثوم بن عیاض نجات یافته بود. جماعتی از بربر نیز همراه او بودند. در اندلس بر عبدالملک بن قطن بشورید و او را بکشت. فہریان در یک سو جمع آمدند و در برابر بلج بایستادند. آن گروه نیز که رفتار او را با عبدالملک بن قطن ناخوش می‌داشتند نیز به آنان پیوستند. قطن و امیه پسران عبدالملک زمام کار ایشان به دست گرفتند و با بلج به نبرد پرداختند. بلج در این نبرد مجروح شد ولی بر مخالفان خود پیروز گردید. این واقعه در سال ۱۲۴ پس از یک سال یا قریب به یک سال از امارتش اتفاق افتاد.

پس از بلج ثعلب بن سلامة الجذامی به امارت رسید. او پس از هلاکت بلج فرمانروایی اندلس یافت. فہریان از او جدا شدند و سر به طاعت نیاوردند. ثعلب در اندلس دادگری پیشه گرفت و ده ماه بر همه آن نواحی فرمان راند تا یمانیان بر او بشوریدند و کار بر او دشوار گردید و فتنه‌ها بالا گرفت تا آن‌گاه که ابوالخطار حسام بن ضرار الکلبی از سوی حنظله بن صفوان عامل افریقیه به اندلس آمد. ابوالخطار در سال ۱۲۵ از تونس به کشتی نشست و به اندلس وارد شد. اندلسیان سر به فرمانش نهادند و ثعلب بن سلامه و ابن ابی نسه^۲ و پسران عبدالملک بن قطن به پیشبازش شتافتند. او نیز به آنان نیکی نمود. و کارش استقامت گرفت.

ابوالخطار مردی دلیر و کریم بود و دوراندیش. شامیان در خدمت او فراوان بودند. چون قرطبه را گنجای ایشان نبود هر گروه در شهری گرد آمدند و آن را با نام شهرهای شام که به آنها شباهت داشت نامیدند. مثلاً دمشقیان به البیره فرود آمدند و آنجا را دمشق خواندند و مردم حمص به اشیلیه رفتند و آن را حمص نام نهادند. مردم قنسرین در جیان^۳ مکان گرفتند و جیان را قنسرین گفتند و اهل اردن به ربه درآمدند و آن را اردن نامیدند. و فلسطینیان به شدونه که همان شریش است فرود آمدند و آن را فلسطین نامیدند و مصریان به تدمیر آمدند و آن را مصر خواندند.

۱. متن: سرقوسه

۲. متن: ابی سعد

۳. متن: حسان

ثعلبة بن سلامه به مشرق راند و به مروان بن محمد پیوست و در جنگ‌های او شرکت جست.

ابوالخطار^۱ اعرابی سخت اهل عصبیت بود. به هنگام امارتش به یمنیان تعصب می‌ورزید و مصریان را فرومی‌گذاشت و قیسیان را تحقیر می‌کرد. روزی صمیل^۲ بن حاتم^۳ بن شمر بن ذی‌الجوشن که سرور قیسیان و رئیس مضریان^۴ بود به مجلس او درآمد. ابوالخطار به او درشتی کرد و او را از جایش بجنابیدند چنان‌که عمامه‌اش بر سرش کج شد. چون بیرون آمد یکی از حاجبان گفت: ای پسر ذوالجوشن عمامه خود را بر سر راست کن.

گفت: اگر مرا قوم و قبیله‌یی است آن را راست خواهند کرد. صمیل بن حاتم از آن روز قوم خود را علیه ابوالخطار برانگیخت. قوم او نیز بدو پاسخ دادند. یمنیانی هم که از ابوالخطار سر بر تافته بودند با او یار شدند و در سال ۱۲۸ ابوالخطار را پس از چهار سال و نه ماه که از امارتش می‌گذشت خلع کردند و به جای او ثوابه بن سلامه الجذامی را برگزیدند. این خود سبب جنگی شد [زیرا یمنیان می‌خواستند که ابوالخطار بازگردد و مضریان با بازگشت او مخالفت می‌ورزیدند]. پس مردم اندلس یوسف بن عبدالرحمان بن حبیب عامل افریقیه را حکم قرار دادند او ثوابه^۵ را منشور امارت اندلس داد. در آخر ماه رجب سال ۱۲۹، ثوابه^۶ اندلس را در ضبط آورد. صمیل بن حاتم نیز با او موافقت نمود و اختلاف کلمه از میان دو فریق برخاست.

ثوابه در سال دوم امارتش به هلاکت رسید و بار دیگر آتش اختلاف در سراسر افریقیه شعله‌ور شد. پس به ناچار عبدالرحمان بن کثیر را برای اجرای احکام برگزیدند. دولت بنی‌امیه هم در مشرق دستخوش تزلزل شده بود. و چون از یک سو خوارج فتنه‌ی بزرگ برپا کرده بودند، از دیگر سو مسوده (سیاه جامگان) کارشان بالا گرفته بود و امویان از امور اندلس غافل شده بودند. این غفلت‌ها سبب آن شد که آشوب و شورش سرتاسر اندلس را فراگیرد.

دو گروه یمنی و مضر بنی‌امیه چنان نهادند که امارت میان آن دو گروه به نوبه باشد، هر گروه یک سال. پس مضریان یوسف بن عبدالرحمان الفهری را در سال ۱۲۹ به امارت

۱. متن: ابوالخطاب

۲. متن: ضمیل

۳. متن: حاکم.

۴. متن: حضریان.

۵. متن: ثوبه

۶. متن: حجاب

برداشتند. او این یک سال را در دارالاماره خویش، قرطبه بود.

چون سال به پایان آمد و نوبت به یمنیان رسید گرد آمدند تا یکی از خودشان را بر اندلس امارت دهند ولی یوسف بن عبدالرحمان الفهری به یاری صمیل بر سرشان تاخت و خلق بسیاری را بکشت. این واقعه در شقنده از قراء قرطبه اتفاق افتاد. از این پس اندلس گرفتار قحط و غلاگردید. در سال ۱۳۶ که تمیم بن معبد الفهری و عامر بن عمر العبدری در شهر سر قسطه گرد آمدند صمیل بن حاتم با سپاهی از مضریان و قیسیان به جنگشان رفت و بسیاری را بکشت. از آن پس یوسف بن عبدالرحمان الفهری بر سراسر اندلس سرزمین‌های آن سوی دریا به استبداد و استقلال به حکومت پرداخت. یمنیان مغلوب شدند و برای انتقام از مضریان چشم به راه حوادث نشستند تا آن‌گاه که عبدالرحمان بن معاویه ملقب به الداخل وارد اندلس شد.

یوسف بن عبدالرحمان الفهری، صمیل بن حاتم بن شمرین ذی الجوشن را به امارت سر قسطه فرستاد. چون مسوده در مشرق آشکار شدند، حباب بن رواحه [بن عبدالله] الزهری در اندلس قیام کرد و دعوت عباسیان آشکار نمود و صمیل را در سر قسطه محاصره نمود. صمیل از یوسف بن عبدالرحمان الفهری یاری خواست ولی یوسف بدین امید که صمیل در این محاصره کشته شود - زیرا کینه او به دل داشت - به یاری‌اش برنخاست. اما قیسیان به یاری او آمدند و حباب^۱ را از آنجا براندند. چندی بعد صمیل از سر قسطه برفت و حباب بازگشت و شهر را بگرفت. یوسف بن عبدالرحمان الفهری صمیل را امارت طلیطله داد و در آنجا بود تا وقایع عبدالرحمان الداخل پیش آمد. و ما بدان اشارت خواهیم کرد.

آمدن عبدالرحمان الداخل به اندلس و تجدید دولتی در آن سرزمین

چون در مشرق بنی امیه را آن رسید که رسید و بنی عباس خلافت را از آنان بستند و از تخت فرمانروایی فروافکندند و مروان بن محمد^۲ آخرین خلیفه بنی امیه در سال ۱۳۲ کشته شد، بنی عباس، آل مروان را در هر جای که یافتند کشتند حتی در زیرزمین هم به جستجویشان پرداختند.

یکی از بنی امیه که توانست از مهلکه بگریزد، عبدالرحمان بن معاویه بن هشام بن

۱. متن: حباب

۲. متن: عبدالله بن محمد بن مروان

عبدالملک بن مروان بود، که قوم او در مغرب بدو امید سروری داشتند و به سبب علاماتی که در او می‌دیدند^۱ او را بر مسلمة بن عبدالملک ترجیح می‌دادند.

چون عبدالرحمان بن معاویه خود این سخنان را شنیده بود همواره در آرزوی رفتن به مغرب بود اینک بگریخت و خویشتن به مغرب افکند و بر خویشاوندان مادری خود، قبیله نَفْزَه^۲ فرود آمد. اینان از بربرهای طرابلس بودند.

عبدالرحمان بن حبیب بن عقبه از آمدن او خبر یافت و این عبدالرحمان پیش از این دو پسر ولید بن عبدالملک را که به افریقیه آمده بودند کشته بود.

عبدالرحمان بن معاویه به میان قبایل مغیله و به قولی مکناسه در آمد. بعضی هم می‌گویند به قبیله زَنَاطَه پیوست. در هر حال او را به خوبی پذیرا آمدند و او در میان قبایل بربر جایی مطمئن یافت. آن‌گاه به ملیله رفت و بدر غلام خود را به نزد موالی و شیعیان مروانین که در اندلس بودند فرستاد. بدر با آنان به گفتگو پرداخت و آنان نیز به اندلس دعوتش کردند و به ترویج او کوشیدند.

این وقایع مصادف ایامی بود که میان یمنیان و مضریان فتنه برخاسته بود. و یمنیان بدو گرایش یافتند بدر بازگردید و خبر بگرفت و او در سال ۱۳۸ در ایام خلافت ابوجعفر المنصور از دریای میان مغرب و اندلس گذشت و در ساحل در مُنْکَب^۳ فرود آمد. جماعتی از مردم اشبیلیه نزد او آمدند و بیعت کردند. سپس به ریه^۴ در آمد. عامل آنجا عیسی بن مساور^۵ با او بیعت نمود. آن‌گاه به شدونه بازگشت در آنجا غیاث بن علقمه اللخمی به او دست بیعت داد. سپس به مورور آمد و ابوالصبح یحیی بن یحیی با او بیعت کرد. پس به قرطبه رخت کشید و در آنجا یمنیان با او بیعت نمودند.

خبر به والی اندلس یوسف بن عبدالرحمان الفهری رسید. او در آن هنگام در جلیقیه به غزا رفته بود. سپاه بازآورد و به قرطبه راند. وزیرش صمیل بن حاتم به تلطف با عبدالرحمان بن معاویه اشارت کرد و گفت اگر نتوانست به ملاطفت چاره او کند آن‌گاه راه گذر پیش گیرد.

عبدالرحمان بن معاویه از منکب به مالقه رفت در آنجا با او بیعت کردند، سپس به

۱. از زبان مردی یهودی شایع شده بود که مردی قرشی به نام عبدالرحمان که دو گیسو دارد، بر اندلس غلبه خواهد یافت و او را چنین نشانی بود. رک. البیان المغرب، ج ۲، ص ۴۱.

۲. متن: نفره

۳. متن: سند

۴. متن: رجب

۶. متن: عتاب

۵. متن: مسور

رنده و شریش و اشبیلیه درآمد و در همه جا دست بیعتش دادند و از هر سو سیل مرد و مال به سوی او روان شد. چنانکه برای یوسف بن عبدالرحمان جز فهریان و قیسیان هیچ کس نماند و این به سبب وجود صمیل بن حاتم بود.

عبدالرحمان بر سر او لشکر برد. در خارج شهر قرطبه نبرد در گرفت. یوسف عبدالرحمان الفهری شکست خورد و به غرناطه گریخت و در آنجا حصار گرفت. امیر عبدالرحمان از پی او برفت و با او جنگ در پیوست. یوسف اظهار مصالحه نمود. پیمان چنان نهادند که او در قرطبه بماند و از آنجا خارج نشود ولی یوسف پیمان بشکست. و در سال ۱۴۱ به طلیطله رفت و قریب به بیست هزار تن از بربرها بر او گرد آمدند. امیر عبدالرحمان، عبدالملک بن عمر المروانی را که به تازگی از مشرق نزد او آمده بود به جنگش فرستاد. پدرش عمر پسر مروان بن الحکم بود و او در کفالت برادر خود عبدالعزیز در مصر می زیست. چون عمر در سال ۱۱۵ هلاک شد، عبدالملک در مصر ماند و چون مسووده به سرزمین مصر داخل شدند، عبدالملک با ده مرد از مصر بیرون آمد و آهنگ اندلس نمود. این ده مرد که از خاندان او بودند به دلیری و جنگاوری شهره بودند. چون به امیر عبدالرحمان پیوست، امیر عبدالرحمان او را امارت اشبیلیه داد و پسرش عمر بن عبدالملک را امارت مورور.

یوسف بن عبدالرحمان الفهری لشکر بیاورد و دو فریق جنگ آغاز کردند. عاقبت در لشکر یوسف شکست افتاد و او بگریخت و یکی از یارانش در ناحیه طلیطله او را به قتل رسانید و سرش را بیرید و نزد امیر عبدالرحمان آورد. با مرگ یوسف کار عبدالرحمان بن معاویه استقرار پذیرفت و به قرطبه مستقر شد و قصر و مسجد جامع ساخت که در آن هشتاد هزار دینار هزینه کرد ولی پیش از پایان یافتنش بمرد.

امیر عبدالرحمان چند مسجد دیگر بنا کرد و جماعتی از اهل بیت او از مشرق نزد او آمدند. او در آغاز، خطبه به نام ابوجعفر المنصور عباسی می خواند ولی چون در اندلس جای پا استوار کرد نام منصور از خطبه بینداخت و آن قدرت و شوکت آل مروان را که در مشرق از میان رفته بود تجدید نمود. طرفداران بنی عباس را که در نواحی اندلس بودند قلع و قمع کرد و نام عباسیان را از منبرها برافکند و راه آمد و شد داعیان را بیست.

امیر عبدالرحمان در سال ۱۷۲ بمرد. او را عبدالرحمان الداخل می گفتند. زیرا نخستین ملوک بنی مروان بود که به اندلس داخل شد. و ابوجعفر المنصور وقتی از

کارهای او آگاه شد که چگونه و بی‌هیچ آلتی و عدتی و یار و مددکاری از مشرق قدم به اندلس نهاده و آن همه خطرات را تحمل کرده است، و بر فرمانروای آن دیار غلبه یافته و به نیروی عزم جزم خویش ملک از او بسته است، او را صقر (= بازشکاری) قریش نامید.

عبدالرحمان الداخل خود را امیر می‌خواند. فرزندانش نیز امیر خوانده می‌شدند و هیچ‌یک را امیرالمؤمنین نمی‌گفتند. تا نوبت به عبدالرحمان الناصر، هشتمین آنها رسید او خود را امیرالمؤمنین خواند و از آن پس فرزندان او به توارث یکی پس از دیگر امیرالمؤمنین نامیده شدند.

فرزندان عبدالرحمان الداخل را در اندلس دولتی عظیم پدید آمد، دولتی کامکار و متمتع. این دولت تا سال‌هایی بعد از قرن چهارم ادامه داشت و ما از آن سخن خواهیم گفت.

بدان هنگام که مسلمانان سرگرم کار عبدالرحمان الداخل بودند و در پی بنیان نهادن اساس دولت او، خلافت مشرق نیز نیرومند گردید و قدرتی تمام یافت. از آن سو نیز فرویلا^۱ برادر^۲ الفونسو^۳ بسیج کرده به مرزهای بلاد مسلمانان روی آورد و هرچه مسلمانان گرفته بودند بازپس ستند. چون شهر لکه^۴ و پرتغال^۵ و سموره و سلمنقه و قشتاله (کاستیل) و شقوبیه^۶ تا بلاد جلیقه. تا آن‌گاه که منصور بن ابی عامر رئیس دولت بار دیگر آنها را فتح کرد و ما در اخبار او خواهیم آورد.

عبدالرحمان الداخل چون در اندلس استقرار یافت خطبه به نام ابوجعفر المنصور می‌خواند ولی چون جای پای استوار کرد، چنان‌که گفتیم او را خلع نمود. هشام بن عروة^۷ القهری علیه امیر عبدالرحمان در طلیطله علم مخالفت برافراشت و همچنان در مخالفت خویش پای می‌فشرد. امیر عبدالرحمان در سال ۱۴۷^۸ غلام خود بدر و تمام بن علقمه را به نبرد او فرستاد. آن دو او را محاصره کردند. حیوة بن الولید الیحصبی^۹ و هشام بن حمزة بن عبیدالله^{۱۰} بن عمر [بن الخطاب] نیز با او بودند. بدر و تمام در جنگ پیروز شدند و همه را بگرفتند و به قرطبه آوردند و بردار کردند.

۳. متن: ادفونش

۵. متن: بریعال

۸. متن: ۱۴۹

۲. متن: پسر

۴. متن: مذیرلک، شاید نصحیف شده مدینه لکه باشد.

۷. متن: عذروعبدربه

۱۰. متن: عبدالله

۱. متن: فرویله

۶. متن: مقونیه

۹. متن: الحصبی

در سال ۱۴۶^۱ علاء بن مغیث الجذامی^۲ از افریقیه در حرکت آمد و در باجه از بلاد اندلس فرود آمد و به ابوجعفر المنصور دعوت کرد، مردمی نیز بر او گرد آمدند. امیر عبدالرحمان بر سر او لشکر کشید، در نواحی اشبیلیه چند روز با او جنگ کرد. علاء منهزم شد و هفت هزار تن از یارانش کشته شدند. عبدالرحمان سر بسیاری از آنان را به قیروان و مکه فرستاد و آنها را در نهران در میان بازارهای آن شهرها افکندند، با سرهایی که به بازار مکه افکندند علمی سیاه و نیز نامه‌یی که ابوجعفر المنصور به علاء نوشته بود همراه بود.

آن‌گاه سعید الیحصبی معروف به مطری در ناحیه لبله به خونخواهی یمینانی که با علاء کشته شده بودند قیام کرد و اشبیلیه را بگرفت. امیر عبدالرحمان بر سر او لشکر آورد، سعید در دژی پناه گرفت، امیر عبدالرحمان او را محاصره نمود. غیاث^۳ ابن علقمة اللخمی که در شدونه بود مطری را مدد فرستاد. ولی عبدالرحمان غلام خود بدر را فرستاد تا راه بر آنها بگرفتند و مدد به مطری نرسید.

امیر عبدالرحمان محاصره قلعه را به دراز کشانید. مطری در یکی از روزها که به جنگ بیرون آمده بود کشته شد. کسانی که در قلعه بودند خلیفه بن مروان را بر خود امیر ساختند. عاقبت امان خواستند. امیر عبدالرحمان امانشان داد و قلعه را ویران نمود و خلیفه بن مروان را بکشت. آن‌گاه برای نبرد با غیاث به جانب شدونه راند. یاران غیاث نیز امان خواستند. امیر عبدالرحمان امانشان داد و به قرطبه بازگشت. آن‌گاه در کوره جیان عبدالرحمان بن خراشه الاسدی خروج کرد. امیر عبدالرحمان لشکر بر سر او فرستاد. یارانش از گردش پراکنده شدند و او خود امان خواست و امانش داد.

در سال ۱۵۰^۴ غیاث بن المسیر الاسدی^۵ خروج کرد. عامل باجه سپاهی گرد کرد و به سوی او راند و منهزمش ساخت و او را بکشت و سرش را نزد امیر عبدالرحمان به قرطبه فرستاد. در این سال امیر عبدالرحمان ساختن باروی قرطبه را آغاز کرد.

آن‌گاه مردی در مشرق اندلس از میان بربرهای مکناسه خروج نمود. او شقنابن عبدالواحد نام داشت، کودکان را تعلیم می‌داد و مدعی بود که او از فرزندان حسین

۱. متن: ۱۴۹

۲. متن: الیحصبی

۳. متن: عتاب

۴. متن: ۱۰۵

۵. متن: غیاث بن المستبد الاسدی

الشهید است و نامش عبدالله بن محمد است. او به سنت^۱ بریه رفت و خلقی از بربر بر او گرد آمدند و به جدال امیر عبدالرحمان بیرون آمد. شقنا به کوه گریخت و در آنجا پناه گرفت.

امیر عبدالرحمان بازگشت و حبیب بن عبدالملک [بن عمر بن الولید بن عبدالملک] را امارت طلیطله داد و حبیب سلیمان بن عثمان بن مروان بن عثمان ابان بن عثمان بن عفان را بر سنت بریه گمارد. شقنا با سلیمان به نبرد پرداخت و او را به قتل رسانید و بر همه ناحیه قوریه^۲ مسلط شد. در سال ۱۵۲ امیر عبدالرحمان خود را به جنگ او بسیج کرد. ولی بر او دست نیافت و شقنا از شهری به شهری می‌رفت و سپاه عبدالرحمان را مانده ساخت تا به دژ شیطران^۳ مقام گرفت. این دژ در جبال بلنسیه است. امیر عبدالرحمان در سال ۱۵۶ خود به سوی او رفت. پسر خویش سلیمان بن عبدالرحمان را به جای خود نهاد. در این حال خبر رسید که مردم اشبیلیه عصیان کرده‌اند و این عصیان به سرکردگی حیوة بن ملامس^۴ و عبدالغافر^۵ الیحصبتی به همدستی یمینان بود. امیر عبدالرحمان از نبرد شقنا بازگشت و حادثه اشبیلیه او را بیمناک نمود. پس عبدالملک بن عمر را به جنگشان فرستاد. یاران عبدالملک دل بر مرگ نهادند، حمله کردند، عصیانگران اشبیلیه منهزم شدند. عبدالملک بن عمر کشتار بسیار کرد. آنگاه به نزد امیر عبدالرحمان آمد. عبدالرحمان او را سپاس گفت و پاداشی نیک داد و دختر او را برای پسر خود به زنی گرفت و او را وزارت خویش داد.

چون سال ۱۶۱ فرا رسید دو تن از یاران شقنا بر او غدر کردند و سرش را برگرفتند و نزد امیر عبدالرحمان آوردند.

در سال ۱۶۲ عبدالرحمان بن حبیب الفهری معروف به صقلبی^۶ از افریقیه به اندلس راند تا دعوت به عباسیان کند. او در تدمیر فرود آمد، بریرها بر او گرد آمدند. سلیمان بن یقطان عامل برشلونه بود، عبدالرحمان بن حبیب به او نامه نوشت و او را به همدستی خویش فراخواند و سلیمان اجابت نکرد. صقلبی به گوشمال سلیمان، سپاه کشید ولی شکست خورده به تدمیر بازگردید. امیر عبدالرحمان خود لشکری گران از قرطبه به سوی او راند. صقلبی به کوه‌های بلنسیه زد. امیر عبدالرحمان مالی بذل کرد تا یکی از

۳. متن: شیطان
۶. متن: قلمی

۲. متن: فوریه
۵. متن: عبدالغفار

۱. متن: شنه
۴. متن: ملامس، قلاقس

یاران صقلی‌بی او را به ناگاه بکشت و سرش را نزد او فرستاد. امیر عبدالرحمان به قرطبه بازگردید.

سپس دحیه الغسانی در یکی از دژهای البیره خروج نمود. امیر عبدالرحمان شهیدین عیسی را به سوی او فرستاد. شهید، دحیه را به قتل رسانید.

آن‌گاه جماعتی از بربر علم مخالفت برافراشتند و ابراهیم بن شجرة^۱ البرلسی^۲ را بر خود امیر ساختند. عبدالرحمان غلام خود بدر را به جنگ او فرستاد. بدر او را بگرفت و بکشت و آن جماعت را پراکنده ساخت.

در این احوال قائد السلمی از قرطبه به طلیطله گریخت و در آنجا عصیان آغاز کرد. عبدالرحمان حبیب بن عبدالملک [القرشی] را بر سر او فرستاد تا او را محاصره کرد و او در محاصره به هلاکت رسید.

آن‌گاه در سال ۱۶۴ لشکر به سرقسطه برد. سلیمان بن یقطان و حسین بن یحیی^۳ سعدین عباده در آنجا بودند. ثعلبه بن عبید از سرداران امیر عبدالرحمان آن دو را محاصره کرده بود اما سلیمان پای می‌فشرد و ثعلبه را بگرفت و نزد ملک فرنگان کس فرستاد. او پیامد و سلیمان ثعلبه را به او تسلیم کرد. سپس حسین بر سلیمان بشورید و او را بکشت. و خود به تنهایی مالک سرقسطه گردید. در این احوال امیر عبدالرحمان او را در محاصره گرفت. حسین سر به فرمان آورد. امیر عبدالرحمان به بلاد فرنگ و بشکنس راند و چند دژ مسخر نمود و به وطن خویش بازگشت. حسین بن یحیی در سرقسطه غدر آشکار کرد و پیمان بشکست. امیر عبدالرحمان عامل خود تمام بن علقمه را به جنگ او فرستاد، او جماعتی از یاران حسین بن یحیی را اسیر کرد و امیر عبدالرحمان خود در سال ۱۶۶ برفت و آن شهر را به جنگ بستند و حسین و بسیاری از مردم سرقسطه را به قتل آورد.

در سال ۱۶۸، ابوالاسود محمد بن یوسف بن عبدالرحمان الفهری در اندلس خروج کرد. عبدالرحمان در قسطلونه با او روبه‌رو گردید و منهزمش ساخت و بسیاری از یارانش را بکشت. بار دیگر در سال ۱۶۹ با او مصاف داد و شکستش داد. ابوالاسود محمد بن یوسف در سال ۱۷۰ در قریه‌یی از اعمال طلیطله به هلاکت رسید. برادرش قاسم بن یوسف به جایش نشست. امیر عبدالرحمان با او نیز نبرد کرد و او را در محاصره افکند.

۱. متن: بحرہ

۲. متن: البرانس

۳. متن: عاصی

قاسم بی‌آنکه امان خواسته باشد نزد عبدالرحمان آمد و نیز فرمان قتلش را داد. امیر عبدالرحمان الداخل در سال ۱۷۲ پس از سی‌وسه سال امارت بمرد.

امارت هشام بن عبدالرحمان الداخل

چون عبدالرحمان الداخل هلاک شد پسر بزرگش سلیمان بن عبدالرحمان والی طلیطله بود و پسر دیگرش هشام بن عبدالرحمان که ولیعهد او نیز بود بر مارده فرمان می‌راند. پسر دیگرش عبدالله البلتسی^۱ در قرطبه بود و او بود که برای هشام بیعت گرفت و خیر مرگ پدر را به او داد. هشام بن عبدالرحمان به قرطبه آمد و زمام دولت به دست گرفت. برادرش سلیمان به رشک آمد و در طلیطله عصیان آشکار کرد. برادرش عبدالله نیز بدو پیوست. هشام کسانی را از پی عبدالله فرستاد تا او را باز پس گردانند ولی بدو نرسیدند. هشام بن عبدالرحمان لشکر به طلیطله برد و برادران را در محاصره گرفت. در این احوال سلیمان از سوی دیگر به قرطبه تاخت ولی به چیزی دست نیافت. هشام پسر خود عبدالملک^۲ را از پی سلیمان فرستاد. سلیمان آهنگ مارده نمود، عامل مارده به نبردش برخاست و منهزمش ساخت. [چون هشام از محاصره طلیطله به قرطبه بازگشت برادرش عبدالله] بی‌آنکه امان خواسته باشد نزد او آمد و سر به فرمان فرود آورد و هشام گرامی‌اش داشت.

هشام بن عبدالرحمان در سال ۱۷۴ پسرش معاویه را به محاصره برادرش سلیمان بن عبدالرحمان به تدمیر فرستاد. او نیز همه آن نواحی را زیر پی سپرد. سلیمان به کوه‌های بلنسیه گریخت و در آنجا پناه گرفت. معاویه نزد پدرش هشام به قرطبه آمد. سلیمان از برادر خود خواست که او را واگذارد تا با زن و فرزند از دریا بگذرد و به ساحل بربر رود. هشام اجازت داد و شصت هزار دینار نیز از میراث پدر بدو داد و بدین مصالحه کردند. سلیمان در کرانه مغرب ماند و برادرش عبدالله نیز بدو پیوست. در این احوال سعید بن الحسین بن یحیی الانصاری در طرطوشه^۳ در شرق اندلس به خلاف هشام برخاست. از آن وقت که پدرش حسین بن یحیی کشته شده بود، او بدین ناحیه آمده بود و در آنجا پناه گرفته بود. او تعصب یمانی داشت و به یمانیان دعوت

۱. متن: المسکین

۲. متن: عمیدالملک

۳. متن: طرسوسه

می‌نمود. پس طرطوشه را گرفته و یوسف القیسی^۱ عامل آنجا را رانده بود. موسی بن فرتون^۲ که تعصب مضرری داشت به معارضه او برخاست و برای هشام بن عبدالرحمان دعوت آغاز کرد.

همچنین مطروح بن سلیمان بن یقظان در شهر برشلونه خروج کرد و سرقسطه و وشقه^۳ را بگرفت. در این ایام هشام [بن عبدالرحمان] سرگرم کار برادران خود [سلیمان و عبدالله] بود. چون از آن مهم فراغت یافت، ابوعثمان عبیدالله بن عثمان را با سپاهی بر سر مطروح فرستاد. و او را در سرقسطه چند روز محاصره نمود. سپس از محاصره دست برداشت و به طرسونه^۴، در همان نزدیکی فرود آمد و در تحیفه اقامت گزید. سپس یکی از یاران مطروح او را به غدر بکشت و سرش را برای ابوعثمان آورد، او نیز سر را برای هشام فرستاد. ابوعثمان عبیدالله به سرقسطه رفت و آنجا را در تصرف آورد. سپس به دارالحرب (سرزمین کفار) به غزا رفت و آهنگ البه و ناحیه قلاع نمود و با دشمن روبه‌رو گردید و بر او ظفر یافت و چند شهر را بگشود، این واقعه در سال ۱۷۵ اتفاق افتاد.

آن‌گاه امیر هشام بن عبدالرحمان سپاهی به سرداری یوسف بن بخت^۵ [الفارسی] به جلیقیه^۶ فرستاد. او با پادشاه جلیقیه برمودو^۷ روبه‌رو شد و لشکرش را بشکست و از دشمن بسیاری را بکشت.

در این سال مردم طلیطله به طاعت امیر هشام بن عبدالرحمان درآمدند و این به هنگامی بود که او برادران خود را از آنجا فرا خوانده بود. هشام امانشان داد و پسر خود حکم بن هشام را به امارت آن دیار گسیل داشت. او نیز آن ناحیه را در ضیبط آورد و در آنجا بماند.

در سال ۱۷۶ امیر هشام بن عبدالرحمان وزیر خود عبدالملک بن عبدالواحد بن مغیث را به جنگ روم فرستاد او به البه و ناحیه قلاع رسید و در نواحی آن کشتار بسیار کرد. آن‌گاه امیر هشام بن عبدالرحمان بار دیگر او را با سپاهی به اربونه و جرنده گسیل داشت در آنجا دو جا نیز کشتار بسیار کرد و قدم به سرزمین شیطانیه^۸ نهاد و با غنایم بی حساب

۳. متن: واشقه

۶. متن: جلیقه

۲. متن: فرقوق

۵. متن: نحیه

۸. متن: سلطانیه

۱. متن: العبسی

۴. متن: طرطوسه

۷. متن: ابن منده

بازگردید. پادشاه از بَشْکَنْس و ملوکی که در همسایگی او بودند مدد خواست. عبدالملک همه را در هم شکست.

هشام‌بن عبدالرحمان این بار سپاهی به سرداری عبدالکریم‌بن عبدالواحد به بلاد جلیقیه فرستاد. این سپاه نیز کشتار بسیار کرد و با غنایم فراوان بازگردید.

همچنین در این سال در تاکرونا^۱ فتنه‌ی عظیم برخاست. تاکرونا بلاد رنده است از اندلس. بربرها که در آن دیار بودند سر از طاعت برتافتند. امیر هشام‌بن عبدالرحمان، سپاهی به سرداری عبدالقادر بن ابان بن عبدالله از موالی معاویه بن ابی سفیان بر سرشان فرستاد. او برفت و آنان را نابود ساخت و شهرهایشان را ویران نمود. آن معدود که مانده بودند بگریختند و به میان قبایل دیگر رفتند. تاکرونا مدت هفتاد سال خالی از سکنه و بی هیچ کشت و زرعی بیفتاد.

در سال ۱۷۹ هشام‌بن عبدالرحمان، سپاهی به سرداری عبدالملک‌بن عبدالواحد بن مغیث به جلیقیه فرستاد. این سپاه به استرقه^۲ رسید. پادشاه جلیقیان سپاه گرد آورد و از پادشاهان دیگر یاری خواست ولی جنگ ناکرده بازگردید. عبدالملک از پی او روان شد و به بلاد جلیقیه در آمد. سپاه او با سپاه دیگری که هشام به ناحیه دیگر فرستاده بود به یکدیگر رسیدند و دست‌به‌دست هم داده در آن بلاد کشتار بسیار کردند. سپاهیان فرنگان راه بر آنان گرفتند و بر آنان دستبرد زدند ولی مسلمانان تندرست و پیروز از آن سرزمین بیرون آمدند.

حکومت حَکَم‌بن هشام‌بن عبدالرحمان

هشام‌بن عبدالرحمان در سال ۱۸۰ درگذشت. هفت سال و به قولی هشت سال امارت راند، اهل خیر و صلاح بود. به غزو و جهاد بسیار می‌رفت. او بود که بنای جامع قرطبه را که پدرش آغاز کرده بود به پایان آورد. از جمله کارهای نیک او یکی آن بود که صدقات را بر طبق کتاب خدا و سنت پیامبرش گرد می‌آورد. چون هشام از دنیا برفت پسرش حَکَم به جایش نشست. او بر شمار بردگان خویش بسیار درافزود و اسبان آماده بر در سرای خویش بداشت. و چون جای پای استوار کرد خودکامگی پیشه گرفت. در آغاز امارتش، عمش^۳ عبدالله البلنسی که در مغرب بود علیه او برخاست. او از ناحیه برالعدوه در

۱. متن: تاکندا

۲. متن: میورقه

۳. متن: برادرش

مغرب از دریا بگذشت و به بلنسیه رفت و آنجا را تصرف نمود. برادرش سلیمان نیز که در طنجه بود بدو پیوست. حکم یک سال با دو عم خود، عبدالله بلنسی [و سلیمان] نبرد کرد. تا عاقبت بر سلیمان ظفر یافت و او در سال ۱۸۴ بکشت. عبدالله در بلنسیه ماند و دست از فتنه و آشوب برداشت و یحیی بن یحیی الفقیه و دیگران را نزد حکم فرستاد تا میانشان طرح صلح افکنند. در سال ۱۸۶ میانشان صلح برقرار شد.

در آن هنگام که میان حکم و سلیمان و عبدالله عموهای او فتنه برخاسته بود، فرنگان فرصت مغتنم شمرده سپاه گرد آورده و آهنگ برشلونه کرده بودند و در سال ۱۸۵ آنجا را در تصرف آورده و لشکر مسلمانان را از آنجا دور کرده بودند. در سال ۱۸۰ حکم بن هشام، سپاهی به سرداری عبدالکریم بن مغیث به بلاد جلیقیه فرستاد. عبدالکریم در آنجا کشتار بسیار کرد. گروهی دشمن از تنگه‌های کوهستان از پشت سر قصد او کردند. عبدالکریم بازگشت و سپاه خود تعبیه داد و جنگ در پیوست و بر آنان پیروز گردید و به بلاد اسلام بازگشت.

در سال ۱۸۱ بهلول بن مرزوق در ناحیه نغر عصیان کرد و سرقسطه را بگرفت و عم حکم بن هشام، عبدالله البلسی نیز به سرقسطه آمد، چنانکه آوردیم. نیز در همین سال عبیده بن حمید در طلیطله سر به شورش برداشت. سردار حکم، عمرو بن یوسف در شهر طلیبیره بود. هشام به او نوشت که آنان را در محاصره آورد، آن‌گاه یکی از بنی مخشی را که از مردم طلیطله بودند برانگیخت تا به ناگاه عبیده را کشتند و سرش را نزد عمرو بن فرستادند. عمرو بن نیز سر را به نزد حکم بن هشام فرستاد.

عمرو بن پسران مخشی را نزد خود به قرطبه فرود آورد ولی بربرهایی که در طلیبیره بودند به خونخواهی عبیده آنها را کشتند. عمرو بن نیز باقی را بکشت و آن ناحیه آرامش یافت.

عمرو بن پسر خود یوسف را بر تطلیه^۱ امارت داد و در سال ۱۸۷ گروهی از مردم دلیر و جنگاور اندلس از آنجا بیرون رفته به فرنگان پیوسته بودند. اینان فرنگان را به تسخیر تطلیه ترغیب کردند و فرنگان به تطلیه آمدند و آنجا را تصرف کردند و امیر آن یوسف بن عمرو را اسیر کردند و در صخره قیس^۲ حبس نمودند. عمرو بن چون خبر بشنید برفور به سرقسطه رفت تا آنجا را از تعرض دشمن نگاه دارد و سپاهی به سرداری

۱. متن: طلیطله

۲. متن: قیسر

پسر عم خود به تطیله فرستاد. او دشمن را شکست داد و به صخره قیس رفت، فرنگان را یارای مدافعت نبود. مسلمانان یوسف بن عمروس را از بند برهانیدند و این بر آوازه عمروس در افزود.

واقعه ربض

حکم بن هشام در آغاز امارتش غرق در لذت خود بود. اهل علم و ورع چون یحیی بن یحیی اللیثی و طالوت الفقیه و جز ایشان در قرطبه جمع شدند و به خلاف او برخاستند. چون حکم به دفاع از خود پرداخت او را خلع کردند و با محمد بن القاسم عم هشام بن [حمزه] بیعت کردند. او در ربض غربی قرطبه در محله‌ی متصل به قصر می‌زیست. حکم در سال ۱۸۷ آنجا را محاصره کرد و با آنان پیکار نمود و بر آنان پیروز شد و همه را پراکنده ساخت آن‌گاه خانه‌ها و مسجدهایشان را ویران نمود. آنان به فاس گریختند و از آنجا به اسکندریه رفتند و جماعتی از ایشان در آنجا ماندند تا آن‌گاه که در آن سرزمین آشوب‌ها برپا نمودند و عبدالله بن طاهر صاحب مصر به اسکندریه سپاه برد و شهر را بگشود و آنان را به جزیره اقریطش راند. چنان‌که آوردیم. رئیس اینان ابو حفص عمر البلوطی بود، او همچنان بر آنان فرمان می‌راند و پس از او فرزندانش جای او بگرفتند، تا آن‌گاه که فرنگان آن جزیره را از ایشان بستند.

واقعه حفره در طلیطله

مردم طلیطله همواره با امراء در نزاع بودند و در حراست شهر خویش استوار. تا آنجا که حکم از آن همه عصیان ملول گردید و عمروس بن یوسف را از ثغر فراخواند. عمروس از مردم وشقه بود و به مولد مشهور بود. حکم با او به گفتگو پرداخت تا راهی بیابد و عصیان مردم طلیطله را چاره کند. پس فرمان امارت طلیطله به نام او نوشت. عمروس به طلیطله آمد و خود را به مردم نزدیک ساخت چنان‌که بدو اطمینان یافتند. روزی عمروس به حيله‌گری چنان پیشنهاد کرد که حکم را خلع کنند و دیگری از بنی‌امیه را به امارت بردارند. آن‌گاه گفت که تا اصحاب امیر در میان شما نباشند و آزارتان ندهند، چنان می‌بینیم که شهرکی بنا کنیم و من و اصحاب امیر بدانجا نقل کنیم. مردم موافقت کردند و او آنچه می‌خواست به انجام رسانید. چندی گذشت حکم به عامل خود که در ثغر

شمالی بود در خفا پیام داد که کسی را نزد او فرستد و از هجوم کفار به بلاد اسلام شکایت کند و از او یاری خواهدد، او نیز چنان کرد. حکم به سرداری پسرش عبدالرحمان و همراه با وزراء و سران ملک سپاهی روان کرد. این سپاه می‌بایست از طلیطله بگذرد عبدالرحمان نیز سپاه را از ورود به شهر منع نمود. در این حال از سوی آن عامل که خبر از هجوم کفار داده بود، خبری دیگر رسید که خداوند شرکفار را مرتفع نموده و آنان بازگشته‌اند. عبدالرحمان عزم آن کرد که سپاه خود بازگرداند. عمروس مردم شهر را گفت: اکنون صواب آن است که به دیدار عبدالرحمان برویم و از او سپاس گوئیم و اگر آنان نیایند او خود به تنهایی خواهد رفت. مردم پذیرفتند و جمعی از وجوه مردم شهر به نزد عبدالرحمان آمدند، خادم حکم نامه او را چنان‌که کس ندانست در دست عمروس نهاد و در آن نامه آمده بود که با مردم طلیطله چه کند.

آن‌گاه عمروس از مردم خواست که عبدالرحمان را به شهر دعوت کنند تا او و سپاهیان قدرت رزمی آنان را بنگرند، مردم پذیرفتند. عمروس امیرزاده را به سرای خود درآورد و مردم به سلام او آمدند.

عمروس روز دیگر چنان شایع ساخت که امیرزاده عبدالرحمان می‌خواهد سوری بزرگ برپا کند و همه مردم شهر را بر سفره خویش مهمان نماید و سپس به مهیا کردن برگ مهمانی پرداخت و در یکی از روزها مردم را دعوت کرد و چنان نهاد که تا سبب ازدحام نگردد از یک در به درون آیند و از در دیگر بیرون روند.

چون مهمانان آمدن گرفتند جماعتی آنان را می‌ربودند و به حفره‌یی که در قصر کنده بودند می‌انداختند و آنجا سرشان را می‌بریدند تا جمع کثیری بدین حيله کشته شدند. باقی دریافتند و بگریختند ولی از آن پس سر به فرمان آوردند تا ایام آشوب فرار رسید و ما بدان اشارت خواهیم کرد.

در همین سال ۱۹۰ اصیغ بن عبدالله در ماردی خروج کرد و عامل حکم را از آنجا براند. حکم لشکر برد و شهر را محاصره کرد در این حال خبر یافت که مردم قرطبه عصیان کرده‌اند. بر فوریه قرطبه بازگشت خلقی بسیار از مردم شهر بکشت. سپس اصیغ را نیز امان داد و به قرطبه آورد و در آنجا نگهداشت.

در سال ۱۹۲ رودریک^۱ پسر شارلمانی^۲ پادشاه فرانسه سپاهی گرد آورد و آهنگ محاصره طرطوشه نمود. حکم‌بن هشام پسر خود عبدالرحمان را با لشکری بفرستاد تا او را منهزم نمود و خداوند در پیروزی را به روی مسلمانان بگشود.

در سال ۱۹۴ بار دیگر اهل مارهه عصیان کردند و حکم سه سال با ایشان در نبرد بود. همچنین فرنگان در مرزها دست‌اندازی‌ها نمودند. در سال ۱۹۶ حکم بدان سولشکر کشید و دژها را بگشود و آن نواحی را ویران نمود و خلق کثیری را بکشت و اسیر کرد و اموال بسیار به تاراج برد و پیروزمند بازگردید.

حکم در سال ۲۰۰ سپاهی به سرداری حاجب عبدالکریم بن مغيث به بلاد فرنگان فرستاد او نیز برفت و به هر جا رسید ویران ساخت و هر چه یافت به تاراج برد و چند دژ را نیز از بن برکند. پادشاه جلیقیه با سپاهی عظیم بیامد بر کنار نهر [اردن] میان دو سپاه نبرد در گرفت و چند روز ادامه یافت. مسلمانان در این نبرد پیروزی‌های عظیم حاصل کردند و سیزده شب در آنجا درنگ کردند. سپس باران‌ها باریدن گرفت و آب نهر بالا آمد. مسلمانان پیروزمند بازگردیدند.

مرگ حکم و امارت عبدالرحمان بن الحکم الاوسط

حکم‌بن هشام در پایان سال ۲۰۶ پس از بیست و هفت سال حکومت بمرد. از میان امرای اندلس او نخستین کسی بود که سپاهی منظم تشکیل داد. در سپاه خود مزدوران را به کار گرفت و سلاح گرد آورد و سازوبرگ نبرد ساخت و بر شمار حشم و حواشی بسی در افزود و بر در سرای خود اسبان آماده به زین و لگام بداشت و بردگان بسیار خرید. او بردگان خود را گنگان می‌خواند زیرا زبان او را نمی‌دانستند و شمار آنان به پنج هزار تن رسیده بود. حکم خود همهٔ امور ملک را به دست داشت. او را جاسوسانی بود که احوال مردم را زیر نظر داشتند. فقها و علما و صالحان را به خود نزدیک می‌ساخت و نیز او نخستین کسی بود از امرای اندلس که سفارش کرد پس از او اعقابش به امارت نشینند. چون حکم از دنیا رفت پسرش عبدالرحمان به جای او نشست. در آغاز امارتش عموی پدرش عبدالله البلسی بر او خروج کرد و به تدمیر رفت و از آنجا عازم قرطبه

۱. متن: لزریق

۲. متن: فارله

گردید. عبدالرحمان علیه او بسیج سپاه کرد ولی عبدالله جنگ ناکرده به بلنسیه بازگردید و چندی بعد بمرد. عبدالرحمان فرزندان و عیالاتش را به قرطبه برد. عبدالرحمان بن الحکم در آغاز ولایتش به جلیقیه لشکر برد و از دارالملک دور شد و مدت غیبتش به دراز کشید. در این لشکرکشی از امم مسیحی خلق بسیاری را بکشت و بازگردید.

در سال ۲۰۶ زریاب^۱ مغنی از موالی مهدی عباسی و شاگرد^۲ ابراهیم الموصلی نزد او به اندلس آمد. نام زریاب علی بن نافع بود. [و کنیه اش ابوالحسن]. عبدالرحمان به پیشباز او رفت و در اکرامش مبالغه نمود. زریاب در نزد او در نهایت آسایش و عزت بزیست. صناعت موسیقی اندلس میراث او است. فرزندان او چند بر جای نهاد بزرگترینشان عبدالرحمان بود. او نیز در موسیقی استاد بود.

در سال ۲۰۷ در ثغر اتفاقی افتاد و آن چنان بود که حکم عامل آن دیار به نام ربیع را بگرفت و زنده بردار کرد، زیرا شنیده بود که مردی ستمگر است. حکم پس از این واقعه بمرد. کسانی که اموالشان را ربیع گرفته بود برای دادخواهی به قرطبه آمدند. بیش تر اینان از مردم البیره بودند.

متظلمان بر در قصر امیر اجتماع کرده بانگ و خروش می نمودند. عبدالرحمان کسانی را فرستاد که آنان را خاموش سازند چون نپذیرفتند سپاهیان برایشان تاختند و جمعی را کشتند و باقی به البیره گریختند. عبدالرحمان از پی شان روان گردید و بسیاری دیگر را نیز به قتل آورد.

هم در این سال میان مضریان و یمنیان [در شهر تدمیر] فتنه‌یی پدید آمد و با یکدیگر به قتال پرداختند. در این نزاعها سه هزار نفر کشته شدند. عبدالرحمان بن الحکم، یحیی بن عبدالله بن خالد را با سپاهی عظیم بفرستاد تا آن فتنه فرونشست و دست از کشتار یکدیگر برداشتند ولی چون سپاه بازگشت بار دیگر منازعه آغاز شد و این وضع هفت سال دوام یافت.

در سال ۲۰۸ حاجب خود عبدالکریم بن عبدالواحد بن مغیث را به البه و قلاع فرستاد و بسیاری از بلاد را ویران نمود و بسیاری از دژها را بگشود. و با برخی نیز به پرداخت جزیه و آزادی اسیران مصالحه کرد و پیروزمند بازگردید.

۱. متن: زراب

۲. متن: معلم

در سال ۲۱۳ اهل ماردۀ عصیان کردند و عامل خود را کشتند. عبدالرحمان بن الحکم سپاه فرستاد و آن شهر را بگشودند و مردم را به طاعت بازآوردند و از آنان گروگان گرفتند و باروها را ویران نمودند و بازگشتند. سپس عبدالرحمان فرمان داد تا سنگ‌های بارو را به رودخانه ریختند و بار دیگر مردم خلافت آشکار کردند و عامل خود را اسیر کردند و باز باروها را اصلاح نمودند. عبدالرحمان در سال ۲۱۴ بار دیگر به ماردۀ سپاه برد و شهر را محاصره کرد و مردم به دفاع پرداختند. عبدالرحمان در سال ۲۱۷ باردیگر آن شهر را محاصره نمود باز مردم به دفاع پرداختند تا سال ۲۲۰ که شهر را بگشود. بقایایی از آنان با محمود بن عبدالجبار به منت شلو^۱ط گریختند. عبدالرحمان سپاهی به تعقیبشان فرستاد ولی محمود بن عبدالجبار به دارالحرب رفت و بر یکی از دژهای آنجا مستولی شد و پنج سال در آنجا درنگ کرد. تا آن‌گاه که الفونسو^۲ پادشاه جلیقیه او را در محاصره گرفت و دژ را بگشود و در سال ۲۲۵ محمود و همه یارانش را بکشت.

در سال ۲۱۵ در شهر طلیطله هاشم الضراب که در واقعۀ ریض نیز شرکت داشته بود، خروج کرد و نیرومند شد و جمعی بر او گرد آمدند. هاشم به شهر شنت بریه حمله آورد. عبدالرحمان بن الحکم سپاهی به مقابله او فرستاد ولی این سپاه کاری از پیش نبرد. به ناچار لشکرهای دیگری فرستاد و در نواحی روریه^۳ پس از نبردی منتهزمش نمودند. هاشم و بسیاری از یارانش کشته شدند [مردم طلیطله همچنان به مخالفت خویش باقی ماندند. عبدالرحمان برادر^۴ خود امیه را به محاصره شهر فرستاد. اینان مدتی شهر را محاصره کردند. آن‌گاه محاصره را پایان داد [و میسر را با سپاهی] به قلعه رباح^۵ آورد. مردم طلیطله آهنگ آن کردند که میسر را فروگیرند. میسر در یافت و جماعتی را فرود آورد. و بر سر راهشان به کمین فرستاد]. چون مردم طلیطله برای حمله و تاراج به قلعه رباح رسیدند، آنان که کمین گرفته بودند بیرون جستند و بسیاری را کشتند [چون سرهای کشتگان را نزد میسر آوردند از کثرت آنها بر خود بلرزید] و غمگین شد و پس از چندی بمرد.

عبدالرحمان بار دیگر سپاهی به محاصره طلیطله فرستاد این بار نیز بر آن ظفر نیافت، و کسانی که در قلعه رباح کمین گرفته بودند هرچند گاه شهر را محاصره می‌کردند.

۳. متن: دورته

۲. متن: اذفونش

۱. متن: ملت شلو^ط

۵. متن: رباح

۴. متن: پسر

آن‌گاه عبدالرحمان برادر خود ولیدبن الحکم را در سال ۲۲۲ به محاصره طلیطله فرستاد. و این محاصره چنان بود که مردم شهر مشرف به هلاک شدند و از مدافعه بازماندند. این بار شهر تسخیر شد و مردم شهر تسلیم شدند. ولیدبن الحکم تا پایان سال ۲۲۳ در آنجا بماند و سپس بازگردید.

در سال ۲۲۴ عبدالرحمان خویشاوند خود عبدالله^۱ البلسی را با سپاهی به غزای البه و قلاع فرستاد. او با دشمن مضاف داد و بسیاری را کشت و اسیر گرفت.

پس رودریگ^۲ پادشاه جلیقیه خروج کرد و بر شهر مرزی سالم تاخت آورد. فرتون^۳ ابن موسی به جنگ او رفت و او را منهزم نمود و جمع کثیری را بکشت و جمع کثیری را اسیر کرد. آن‌گاه به دژی که مردم البه برای مقابله با مسلمانان در ثغر ساخته بودند براند و آنجا را تسخیر کرد و ویران نمود. سپس عبدالرحمان خود با سپاه خویش به بلاد جلیقیه (گالیسیا) رفت و آنجا را در زیر پای بسپرد و چند دژ بگشود و در سراسر آن جولان داد و پس از درنگی دراز با خیل اسیران و غنائم بیامد.

در سال ۲۲۹^۴ عبدالرحمان سپاه به سرزمین فرنگان فرستاد. اینان را به سرزمین شرطانیه فرستاد. سردار این سپاه موسی بن موسی عامل تطیله بود. موسی در این نبرد نیک پای فشرد تا آن‌گاه که خداوند دشمن را منهزم نمود. موسی در این نبرد مقامی شایسته یافت و میان او و یکی از سرداران عبدالرحمان درگیری‌هایی پدید آمد. آن سردار بر او درستی کرد و این امر سبب شد که بر عبدالرحمان عصیان ورزد. عبدالرحمان حارث بن یزیغ را به جنگش فرستاد. در این جنگ موسی منهزم گردید و پسر عمش کشته شد و حارث به سرقسطه بازگردید و از آنجا به تطیله راند و موسی را در آنجا به محاصره افکند تا چنان مصالحه کردند که موسی به ارنیط^۵ رود. حارث چندی در تطیله درنگ کرد، سپس برای محاصره موسی به ارنیط راند. موسی از گارسیا^۶ که از پادشاهان ناوار بود یاری خواست، او نیز به یاری اش آمد. حارث به سوی موسی لشکر راند ولی اینان در آن سوی نهر بر او کمین گرفته بودند چون موسی از نهر بگذشت به ناگاه بر او حمله آوردند و بگرفتندش و در این جنگ چشمانش کور شد. عبدالرحمان از این واقعه شادمان شد و پسر خود محمدبن عبدالرحمان را در سال ۲۲۹ با لشکری

۳. متن: فرنون

۶. متن: غرسیه

۲. متن: لذریق

۵. متن: ارنیط

۱. متن: عبیدالله

۴. متن: ۲۲۶

بفرستاد. محمد به بنبلونه^۱ آمد و در آنجا بر مشرکان دستبردی نیکو زد و گارسیا صاحب بنبلونه را که به یاری حارث رفته بود بکشت.

در این احوال موسی خلاف آشکار کرد. عبدالرحمان به گوشمالی او لشکر فرستاد. موسی ناچار تن به مصالحه داد و پسر خود [اسماعیل] را نزد عبدالرحمان به گروگان نهاد و این نشان فرمانبرداری او بود. عبدالرحمان پذیرفت و او را بر تطیله امارت داد. موسی به تطیله رفت و در آنجا مستقر گردید.

در سال [۲۳۰] مجوس^۲ در اطراف بلاد اندلس آشکار شدند. اینان نخست در سال ۲۲۶ در ساحل اشبونه پدید آمدند و مدت سیزده روز با مردم شهر نبرد کردند، آن‌گاه به قادس رفتند و سپس به شدونه^۳، و میان ایشان و مسلمانان زد و خوردهایی بود. آن‌گاه به اشبیلیه رانندند و در نزدیکی آن فرود آمدند. در اواسط محرم سال ۲۲۸ مسلمانان بر آنها تاختند و غنایم بسیار گرفتند. پس به باجه رفتند و از آنجا به اشبونه. و از اشبونه نیز برانندند و دیگر کس خبری از ایشان نشنید و بلاد آرامش یافت و عبدالرحمان الاوسط به اصلاح خرابی‌های آنان پرداخت. بعضی از مورخین حادثه مجوس را در سال ۲۴۶ نوشته‌اند، شاید هم جز این باشد و خدا داناتر است.

در سال ۲۳۱ عبدالرحمان لشکر به جلیقیه فرستاد. این لشکر شهر لیون را محاصره کرد و آهنگ ویران ساختن باروی آن نمود ولی یارای آن نیافت، زیرا عرض آن هفده ذراع بود. سوراخی در آن پدید آوردند و بازگشتند.

آن‌گاه عبدالرحمان حاجب خود عبدالکریم بن مغیث را با سپاهی به بلاد برشلونه فرستاد. او سراسر آن را زیر پی سپرد و از درب‌هایی که الُبرت نامیده می‌شدند، بگذشت و به بلاد فرنگان رفت و کشتار بسیار کرد و اسیران گرفت و شهر بزرگشان را محاصره نمود و در اطراف آن کشتار و تاراج به راه انداخت و بازگردید.

پادشاه قسطنطنیه تیوفیلوس^۴ نزد امیر عبدالرحمان بن الحکم در سال ۲۲۵ هدایایی گسیل داشت و خواستار دوستی و پیوند با او گردید. عبدالرحمان نیز به عوض هدیه‌یی شایان بفرستاد و یحیی العزال را که از بزرگان دولت بود نزد پادشاه فرستاد. او در شعر و حکمت اشتهار داشت. این امر سبب استحکام مبانی دوستی میان آنان گردید و موجب

۱. متن: بنبلونه

۲. مراد از مجوس وایکینگ‌ها هستند.

۳. متن: اشدونه

۴. متن: توفلس

آن شد که نام عبدالرحمان بر سر زبان رجال دولت عباسی افتد. در سال ۲۳۶ نصرالخصی^۱ که امور دولت امیر عبدالرحمان را به دست داشت هلاک گردید. او به طرفداری از عبدالله بن عبدالرحمان قصد کشتن مولای خود و پسرش محمد بن عبدالرحمان را که ولیعهد او بود نمود. مادر عبدالله که زن محبوب عبدالرحمان بود و با محمد خصومت داشت نصر را واداشت تا آن دورا زهر بخوراند. طیبی که از بیم جان آن زهر را فراهم آورده بود آن راز را با کنیزی از آن عبدالرحمان در میان نهاد. و او عبدالرحمان را آگاه نمود. روز دیگر که شراب آوردند عبدالرحمان از نصر خواست که با او شراب نوشد نصر عذر آورد، عبدالرحمان سوگندش داد. نصر ناگزیر بنوشید و به شتاب سوار شده به خانه خود رفت و در حال هلاک گردید.

امارت محمد بن عبدالرحمان الاوسط

عبدالرحمان الاوسط بن الحکم بن هشام بن عبدالرحمان الداخل در ماه ربیع الآخر سال ۲۳۸ پس از سی و یک سال حکومت بمرد، ایام او ایام آرامش و سکون بود. اموال فراوان گرد آورد و قصرها و گردشگاهها احداث کرد و آب شیرین به قرطبه کشید و آبیگری بزرگ ساخت که مردم از آن آب برمی گرفتند. همچنین دو رواق بر مسجد قرطبه بیفزود ولی پیش از آنکه به پایانش بیاورد بمرد. پسرش محمد آن را به پایان آورد. نیز در اندلس جامع‌های بسیار ساخت. عبدالرحمان الاوسط مردی آگاه به علوم شریعت و فلسفه بود. رسوم پادشاهی بر پای نمود و خود را از دیدار عامه بدور داشت. چون [عبدالرحمان الاوسط] بمرد پسرش محمد بن عبدالرحمان به جایش نشست. در آغاز امارتش سپاهی به سرداری برادر خود حکم به قلعه رباح فرستاد تا باروی آن را عمارت کند. این بارو را مردم طلیطله ویران کرده بودند، آن‌گاه به طلیطله راند و در نواحی آن کشتار و تاراج کرد. آن‌گاه سپاهی به سرداری موسی بن موسی به تطلیله فرستاد و در نواحی البه و قلاع آشوب‌ها به راه انداخت و چند دژ را نیز بگشود و بازگردید. آن‌گاه لشکری دیگر به نواحی برشلونه و سرزمین‌های آن سوی آن فرستاد در آنجا نیز آشوب و کشتار و تاراج کردند و چند دژ را بگشودند و بیامدند.

امیر محمد در سال ۲۴۰ سپاه به طلیطله برد. مردم طلیطله از پادشاه جلیقیه و پادشاه

۱. متن: نصرالحفی

بشکنس یاری خواستند آنان به یاریشان آمدند و امیر محمد در وادی سلیط با آن لشکرها روبه‌رو گردید. گروهی را معین کرد تا در جای‌هایی کمین گرفتند و از دشمن سخت کشتار کردند. چنان‌که در این نبرد شمار کشتگان مردم طلیطله و مشرکان به بیست هزار رسید. امیر محمد در سال ۲۴۳ بار دیگر به طلیطله تاخت و بار دیگر دشمن را سرکوب نمود و خلق بسیاری به قتل آورد و دیه‌ها و مزارعشان را ویران نمود تا سر به فرمان آوردند.

در سال ۲۴۵ بار دیگر کشتی‌های مجوس آشکار شد. اینان در اشبیلیه و جزیره الخضره فرود آمدند و مسجدش را به آتش کشیدند و به تدمیر بازگشتند و به حصن اوربوله^۱ درآمدند. آن‌گاه به سواحل فرنگ رفتند و در آنجا آشوب و کشتار کردند. چون بازگردیدند کشتی‌های امیر محمد بن عبدالرحمان راه بر آنان بگرفتند و با آنان جنگ در پیوستند و دو کشتی از کشتی‌هایشان را در تصرف آوردند. در این نبرد جماعتی از مسلمانان شهادت یافتند. کشتی‌های مشرکان به بنبلونه رفتند و گارسیا^۲ فرمانروای آنجا را اسیر نمودند. او خود را به هفتاد هزار دینار باز خرید. امیر محمد در سال ۲۴۷ طلیطله را به مدت سی روز محاصره نمود.

امیر محمد در سال ۲۵۱ پسر^۳ خود منذر را با لشکری به نواحی البه و قلاع فرستاد و در آنجا کشتار و آشوب بر پای نمود. رودریک^۴ به مقابله آمد ولی سپاهش منهزم گردید و مسلمانان از مشرکان بسیاری را کشتند و بسیاری را اسیر کردند. این فتح فتحی بی‌نظیر بود.

امیر محمد در سال ۲۵۱ خود به غزارفت. آهنگ بلاد جلیقیه نمود و در آنجا بسیاری را بکشت و ویرانی‌های بزرگ بر جای نهاد. عبدالرحمان بن مروان الجلیقی با جماعتی از مولدین که با او بودند از فرمان او سر بر تافتند و به بلاد کفر رفتند، عبدالرحمان بن مروان با الفونسو^۵ پادشاه جلیقیه دست اتحاد داد. وزیر، هاشم بن عبدالعزیز با سپاهیان اندلس در سال ۲۶۳ به نبرد او رفت. در این نبرد سپاه اندلس شکست خورد و هاشم بن عبدالعزیز با سپاهیان اندلس در سال ۲۶۳ به نبرد او رفت. در این نبرد سپاه اندلس شکست خورد و هاشم به اسارت افتاد. سپس چنان مصالحه افتاد که عبدالرحمان بن

۳. متن: برادر

۲. متن: غرسیه

۱. متن: اربوله

۵. متن: بادقونش

۴. متن: لرزیک

مروان در بطلیوس فرود آید و وزیر هاشم [بن عبدالعزیز] را آزاد کند. این مصالحه در سال ۲۶۵ به انجام رسید و عبدالرحمان بن مروان در بطلیوس مکان گرفت. آنجا جایی ویران بود، عبدالرحمان آن را عمارت کرد و پس از دو سال و نیم که از امارتش می‌گذشت هاشم را آزاد نمود.

آن‌گاه الفونسو با عبدالرحمان بن مروان دل دیگ‌گون کرد و از او جدا شد. و عبدالرحمان [بن مروان] پس از نبردی که با او کرد از دارالحرب بیرون آمد و به دژ انطانیه^۱ در حوالی مارده فرود آمد و آن شهری ویران بود. عبدالرحمان آنجا را آباد کرد و از جهت دفاعی استحکام بخشید و هرچه از بلاد لیون که بدان پیوسته بود و نیز برخی از بلاد جلیقیه را بستد و به بطلیوس در افزود.

موسی بن ذی‌النون الهواری عامل شنت بریه بود. سر از طاعت بتافت و به قصد حمله به طلیطله آمد. مردم طلیطله با بیست هزار سپاهی به مقابله بیرون آمدند. موسی بن ذی‌النون آن سپاه در هم شکست. مطرف بن عبدالرحمان نیز با آنان بگریخت و از مردم خلق بسیاری کشته شدند.

موسی بن^۲ ذی‌النون در دلیری بی‌همانند بود و از جهت نسب در خور توجه. با سانچو^۳ امیر بشکنس روبه‌رو شد. سانچو او را منهزم نمود و اسیر کرد و به شنت بریه بازگشت و پیوسته در آنجا در نهایت قدرت می‌زیست تا در اواخر دولت امیر محمد درگذشت.

در سال ۲۶۱ اسد بن الحارث بن رافع^۴ در تاکرونا^۵ یعنی رنده عصیان کرد. امیر محمد سپاه فرستاد و اسد بن الحارث را محاصره کرد تا سر به اطاعت آورد.

در سال ۲۶۳ امیر محمد پسر خود منذر را به دارالحرب فرستاد. او راه خود را از مارده افکند. ابن مروان الجلیقی در آنجا بود. گروهی از سپاهیان منذر بر مارده گذشتند. ابن مروان به مقابله بیرون آمد. جماعتی از مشرکان نیز با او بودند و او به یاری آنان استظهاری تمام داشت. ابن مروان این گروه را تا آخرین نفر بکشت.

در سال ۲۶۴ بار دیگر امیر محمد بن عبدالرحمان پسر خود منذر را به بنبلونه فرستاد. او سر سرقسطه گذشت و با مردمش نبرد کرد. سپس به تطیله رفت و در آن حوالی کشتار

۳. متن: شنبه

۲. متن: مظفر بن موسی

۱. متن: الانیه

۵. متن: تاکرتا

۴. متن: ربیع

و تاراج نمود و بلاد بنی موسی را ویران نمود. سپس راه خود به سوی بنبلونه در پیش گرفت و آنجا را نیز ویران نمود و بازگردید.

در سال ۲۶۶ امیر محمد بن عبدالرحمان آهنگ آن کرد که در رودخانه قرطبه کشتی‌هایی افکند تا به دریای محیط آید و از آنجا از پشت سر جلیقیه را مورد تاخت و تاز خویش قرار دهد. چون ساختن کشتی‌ها به پایان آمد طوفان درگرفت و جز اندکی از آنها باقی همه درهم شکستند.

در سال ۲۶۷ عمر بن حفصون عصیان کرد. او در حصن بریشترا^۱ از جبال مالقه بود. سپاهیان آن ناحیه به سوی او گسیل شده ولی منهزم شدند و کار او بالا گرفت. سپاهیان امیر محمد به نبرد او رفتند و میانشان مصالحه افتاد و آن ناحیه آرامش یافت.

در سال ۲۶۸ امیر محمد پسر خود منذر را به قتال مردم سرقسطه فرستاد زیرا سر به مخالفت برداشته بودند. او سرقسطه را محاصره کرد و در نواحی آن کشتار و تاراج به راه انداخت و حصن روطه^۲ را بگرفت. سپس به دیر بروجه (؟) رفت. محمد بن لب‌بن موسی در آنجا بود و از آنجا آهنگ لارده و قرطاجنه نمود و به دارالحرب داخل شد و نواحی البه و قلاع را کشتار و تاراج کرد و چند دژ را بگشود و بازگردید.

در سال ۲۷۰ هاشم بن عبدالعزیز با سپاه خود به محاصره عمر بن حفصون به دژ بریشترا آمد و او را فروگرفت و به قرطبه برد و او با اکرام در آنجا زیست.

در این سال اسماعیل بن موسی بنای شهر لارده را آغاز کرد. صاحب برشلونه جماعتی را گرد آورد تا او را از این کار باز دارد و به سوی او در حرکت آمد. اسماعیل او را درهم شکست و بیش‌تر مردانش را بکشت.

در سال ۲۷۱، هاشم بن عبدالعزیز با سپاه خود به سرقسطه راند و آنجا را در محاصره گرفت و فتح کرد و همه سر به فرمان او آوردند. از جمله عمر بن حفصون هم در سپاه او بود او را از ثغر فراخوانده بود ولی او بگریخت و به دژ بریشترا رفت و در آنجا پناه گرفت. هاشم به سوی عبدالرحمان بن مروان الجلیقی رفت و او را در منت لون^۳ محاصره کرد، سپس بازگردید. پس عبدالرحمان بن مروان بر اشبیلیه و لیقنت حمله آورد. آن‌گاه به منت شلوط فرود آمد و در آنجا پناه گرفت. امیر محمد بن عبدالرحمان با او مصالحه کرد او نیز سر به فرمان آورد تا آن‌گاه که امیر محمد بمرد.

۱. متن: یشترا

۲. متن: روطه

۳. متن: منت مولن

امارت منذر بن محمد بن عبدالرحمان بن الحکم

امیر محمد بن عبدالرحمان بن الحکم بن هشام بن عبدالرحمان الداخل در ماه صفر سال ۲۷۳، پس از سی و پنج از امارتش بمرد و پس از او پسرش منذر بن محمد به امارت رسید. در آغاز امارتش هاشم بن عبدالعزیز وزیر پدرش را بکشت، و برای محاصره ابن حفصون لشکر کشید و در سال ۲۷۴ او را در حصن بر بستر^۱ محاصره کرد و همه دژهایی را که از آن او بود بگشود. یکی از این دژها دژ ریه یعنی مالقه بود. فرمانروایی را که از سوی ابن حفصون در آنجا بود و عیشون نام داشت بگرفت و بکشت. چون محاصره ابن حفصون به دراز کشید خواستار صلح شد. منذر اجابت کرد و از آنجا بازگشت ولی چون دیگر بار پیمان بشکست به محاصره بازگردید. بار دیگر مصالحه کردند ولی او باز پیمان بشکست. منذر بار دیگر به محاصره اش پرداخت ولی در همان نزدیکی هلاک شد و ابن حفصون نیز از محاصره برست.

امارت عبدالله بن محمد بن عبدالرحمان بن الحکم

منذر بن محمد به هنگام محاصره ابن حفصون در جبل بر بستر به سال ۲۷۵ پس از دو سال فرمانروایی بمرد. برادرش عبدالله بن امیر محمد به جای او نشست. چون شورشگران در نواحی اندلس برداشته بودند و اوضاع آشفته بود به قرطبه بازگردید. چون شورشگران بسیار شدند، خراج نقصان گرفت، زیرا مردم نواحی از پرداخت آن سرباز می زدند. خراج اندلس پیش از آن سیصد هزار دینار بود. صد هزار دینار برای سپاه و صد هزار دینار برای مخارج پیشامدها و حوادث و صد هزار دینار برای ذخیره. در این سالها همه آن ذخایر مصرف شد و خراج به حداقل رسید.

اخبار شورشگران و نخستین آنها ابن مروان در بطلیوس و اشبونه

پیش از این گفتیم که عبدالرحمان بن مروان بر امیر محمد بن عبدالرحمان، در سال ۲۵۵ عصیان کرد و این به هنگامی بود که به جنگ مردم جلیقیه رفته بود. مولدین گرد او را گرفتند و او به بلاد کفر بیوست و دست به دست الفونسو پادشاه جلیقیه نهاد و از این رو به جلیقی معروف گردید. و نیز گفتیم که چگونه هاشم بن عبدالعزیز در سال ۲۶۳ با سپاه

۱. متن: بیشتر

اندلس به نبرد او رفت و ابن مروان او را شکست داد و به اسارتش گرفت. آن‌گاه چنان صلح افتاد که ابن مروان، هاشم‌بن عبدالعزیز را آزاد کند و خود به بطلیوس فرود آید و این صلح افتاد که ابن مروان، هاشم‌بن عبدالعزیز را آزاد کند و خود به بطلیوس فرود آید و این امور در سال ۲۶۵ به پایان آمد. عبدالرحمان بن مروان به بطلیوس آمد و آنجا را آبادان کرد. چندی بعد میان او و الفونسو اختلاف افتاد و پس از جنگی از دارالکفر بیرون آمد و وارد شهر انطالیه در حوالی ماردی گردید و آنجا را با برآوردن باروهایی استحکام بخشید. آن نواحی همه ویران بود. عبدالرحمان بن مروان هرچه بدان متعلق بود از لیون و غیر آن از بلاد جلالقه را تصرف کرد و به بطلیوس افزود.

امیر عبدالله بن محمد شتابان به جانب بطلیوس در حرکت آمد. سعدون السرباقی^۱ که یکی از دلیران بود همراه عبدالرحمان بن مروان بود. او در نبردها راهنمایی‌اش می‌کرد و از کسانی بود که با او سر به شورش برداشته بود و از دارالحرب همراه او بود. چون عبدالرحمان بن مروان به بطلیوس آمد، سعدون به چند دژ که میان قلمریه و باجه بودند دست یافت. پس قلمریه را در تصرف آورد و بر این حال بیود تا در یکی از نبردهایش آلفونسو او را به قتل رسانید.

شورش محمد بن تاکیت

در این احوال، محمد بن تاکیت که از قبیله مَصْمُودَه بود؛ در ناحیه ثغر در ایام امیر محمد عصیان کرد و به ماردی رفت. در آنجا سپاهی بود از عرب و کتنامه. او حیلایی به کاربرد و آنان را از آنجا براند و خود و قومش یعنی مَصْمُودَه در آنجا فرود آمدند.

چون ابن تاکیت ماردی را بگرفت، سپاهی از قرطبه به جنگ او رفت. عبدالرحمان بن مروان نیز از بطلیوس به یاری او آمد. سپاه قرطبه مدتی آنها را در محاصره گرفت سپس از آنجا برفت. در ماردی جماعتی از عرب و مَصْمُودَه و کتنامه بودند؛ محمد بن تاکیت حیلهایی به کاربرد تا عرب و کتنامه و نزدیکان آنان را از آنجا براند و خود و قومش مَصْمُودَه، در ماردی به استقلال بماندند. و از آن پس میان او و عبدالرحمان بن مروان صاحب بطلیوس بدان سبب که به یاری او آمده بود فتنه‌ها برخاست و جنگ‌ها در گرفت. ابن مروان بارها او را منهزم ساخت، یکی از آنها در لقتت بود. در این نبرد مَصْمُودیان نیک

۱. متن: سراسقی

پای داشتند و ابن تاکیت نیز از سعدون السرباقی صاحب قلنبره مدد خواست ولی کارش به جایی نرسید. عبدالرحمان بن مروان بر آنان سروری یافت و حکومتش استواری گرفت. آن‌گاه ابن حفصون او را طلب داشت تا امارت دهد. او سر بر تافت و پس از آن در ایام امیر عبدالله هلاک شد. پسرش [محمد بن] عبدالرحمان بن مروان به جای او نشست. او بسیاری از بربرهایی را که در مجاورتش بودند بکشت. خود نیز پس از دو ماه که از امارتش سپری شده بود بمرد.

پس از مرگ او امیر عبدالله منشور امارت بطلیوس را به دو تن از امیران عرب داد. بقایای خاندان عبدالرحمان بن مروان به حصن شونه پناه بردند. اینان دو تن از فرزندان مروان و عبدالله پسران پسرش محمد بودند و عم آن دو مروان بود. آن‌گاه این دو از حصن شونه بیرون آمدند و به دیگر یاران جدشان عبدالرحمان پیوستند.

کار آن دو امیر که در بطلیوس بودند پریشان شد و میانشان نزاع در گرفت و یکی دیگری را به قتل آورد و بطلیوس را همه از آن خود ساخت. عبدالله [پسر محمد بن عبدالرحمان بن مروان] در سال ۲۸۶ از باروی شهر فرارفت و او را بکشت و بطلیوس را در تصرف آورد و کارش بالا گرفت. عبدالله چند دژ از دژهای بربرها را بگرفت و همه سر در خط فرمانش آوردند. آن‌گاه با ابن تاکیت صاحب ماردیه نیز جنگ کرد. سپس میانشان صلح افتاد و همه سر به اطاعت امیر عبدالله آوردند. ولی بار دیگر میانشان جنگ‌هایی پدید آمد که تا پایان دولتش همچنان دوام داشت.

عصیان لب بن محمد بن لب در سرقسطه

لب بن محمد بن لب بن موسی در سرقسطه در سال ۲۵۸، در ایام امیر محمد عصیان آغاز کرد. چند بار برای گوشمال او لشکر برد تا به اطاعت آمد و امیر محمد امارت سرقسطه و تطیله و طرسونه را به او داد. او نیز به خوبی از عهده حمایت آن سرزمین‌ها برآمد و امارتش در آن نواحی رونق و شکوه یافت.

در یکی از روزها الفونسو پادشاه جلیقیه به طرسونه لشکر آورد. لب بن محمد بن لب او را باز پس راند و منهزم ساخت و قریب سه هزار تن از لشکریان او را بکشت. پس بر امیر عبدالله عصیان کرد و تطیله را در محاصره گرفت.

عصیان مُطَرَف بن موسی بن ذی النون الهورای در شَنْت بَرّیه

مطرف در شجاعت مردی بلندآوازه بود و از حیث نسب و عصیبت نیز ممتاز. در شنت بریه عصیان کرد. میان او و صاحب بنبلونه، سلطان بشکنس از جلالقه جنگ‌هایی بود. در یکی از این جنگ‌ها اسیر دشمن شد ولی از اسارت بگریخت و به شنت بریه آمد و تا پایان دولت امیر محمد همچنان سر به اطاعت داشت.

عصیان امیر ابن حفصون در بریشت و مالمه و رنده و الیس

او عمر بن حفص (معروف به حفصون) بن عمر بن جعفر بن [شتیم] بن ذبیان ابن فرغلو شبن ادفونش القس، بود. ابن حیان نسب او را چنین آورده است. ابن حفصون نخستین عصیانگر در اندلس بود. او بود که باب اختلاف را بگشود و در ایام محمد بن عبدالرحمان در سال ۲۷۰ از جماعت جدا شد و در جیل بریشت از ناحیه ریه و مالمه خروج کرد و بسیاری از سپاهیان اندلس از آنان که هوای عصیان در سر داشتند بدو پیوستند.

دژی را که به نام او معروف است، در آنجا بنا کرد و بر غرب اندلس تا رنده و سواحل، از استجه^۲ تا البیره را بگرفت. هاشم بن عبدالعزیز وزیر به سوی او لشکر برد و او را در محاصره گرفت و از دژ فرودش آورد و به سال ۲۷۰ به قرطبه برد. سپس از آنجا بگریخت و به دژ بریشت رفت.

چون امیر محمد بمرد، او بر دژ حامه و ریه و رنده و استجه مستولی شد. منذر در سال ۲۷۴ به جنگ او رفت و همه دژهایش را بگشود و عامل او را در ریه بکشت. ابن حفصون خواستار آشتی شد و منذر آشتی کرد؛ ولی ابن حفصون پیمان بشکست و بار دیگر خلاف آغاز کرد. منذر او را در محاصره افکند و همچنان در محاصره‌اش بداشت تا منذر خود بمرد.

چون امیر عبدالله از نبرد ابن حفصون بازگردید و کار او بالا گرفت، چند بار دیگر با او رزم آزمود و چند بار شهر بندش کرد.

ابن حفصون با ابن الاغلب صاحب افریقیه مکاتبه نمود و برایش هدایا فرستاد که دعوت عباسیان را در اندلس در مناطقی که در تصرف او است آشکار کند. ابن الاغلب به

۱. متن: دو میان

۲. متن: البحه

سبب آشفتگی اوضاع افریقای در پاسخ به او ملاحظه نمود. ابن حفصون بارها به قرطبه قصد دست‌اندازی داشت. در نزدیکی‌های آن، دژ بلایه را بنا کرد.

امیر عبدالله باز به جنگ او رفت و بلایه و استجه را بگشود. سپس آهنگ دژ او نمود و چندی در محاصره‌اش بداشت، عاقبت از آنجا بازگردید. ابن حفصون از پی او روان شد. امیر عبدالله به حمله بازگردید و منزه‌ش ساخت و از لشکر او بسیاری را بکشت. و البیره از اعمال او را بگرفت. ابن حفصون به برشته‌بازگشت و سپاه خود را بسیج کرد و به البیره بازگردید و بر آن شهر دست یافت. امیر عبدالله بار دیگر بر سر او لشکر کشید و وزیر، احمد بن ابی عبده را به جنگ او فرستاد.

وزیر، احمد بن ابی عبده با سپاهی به محاصره ابن حفصون رفت. او از ابراهیم بن حجاج که خود در اشبیلیه عصیان کرده بود یاری طلبید. احمد بن ابی عبده آن دو را پس از نبردی شکست داد. ابن حجاج سر به فرمان آورد و امیر عبدالله فرمان امارت اشبیلیه را به او داد. ابن حفصون نیز بدان هنگام که شیعیان علوی، قیروان را از بنی الاغلب گرفته بودند به طاعت آنان در آمد و دعوت عبیدالله المهدی را در اندلس آشکار نمود.

چون الناصر نیرومند شد و بر همه کشور استیلا جست و شورشگران را به طاعت آورد، ابن حفصون نیز به طاعت امویان درآمد. و به همان حال بیود تا در سال ۳۰۶ پس از سی و هفت سال که از عصیانش گذشته بود بمرد. پسرش جعفر به جای او قرار گرفت. [عبدالرحمان] الناصر نیز تأییدش نمود. آن‌گاه برادرش سلیمان بن عمر با پاره‌یی از رجال ملک همدست شدند و او را پس از دو یا سه سال که از امارتش رفته بود کشتند.

سلیمان در خدمت [عبدالرحمان] الناصر بود، پس به برشته‌رفت و جای برادر را بگرفت. این واقعه در سال ۳۰۸ اتفاق افتاد. سلیمان با [عبدالرحمان] الناصر دست مودت داده بود. او نیز منشور امارت همه سرزمین‌هایی را که از آن برادرش بود به او داده بود ولی سلیمان پیمان بشکست و باز به طاعت آمد و چند بار دیگر پیمان‌شکنی کرد. [عبدالرحمان] الناصر وزیر خود عبدالحمید بن بسیل^۱ را با سپاهی به جنگش فرستاد. عبدالحمید در نبردی شکستش داد و سرش را ببرید و به قرطبه فرستاد. مولدین برادرش حفص بن عمر را به جای او به امارت برداشتند. او نیز سر به عصیان برداشت. الناصر سپاهی به محاصره‌اش فرستاد. حفص امان خواست و پس از یک سال که از

۱. متن: سبیل

امارتش گذشته بود تسلیم شد و به قرطبه آمد. پس از تسلیم او [عبدالرحمان] الناصر به بربشتر داخل گردیده و سراسر آن را بگردید و پیکرهای عمرین حفصون و پسرانش جعفر و سلیمان را به قرطبه آورد و بر دار کرد و همه کنائیس را که در دژهای نواحی ریه و اعمال مالقه بود ویران کرد. سیصد دژ شاید هم بیش‌تر بودند و نام و نشان بنی حفصون برافتاد. این واقعه در سال ۳۱۵ اتفاق افتاد. والبقاء الله.

عصیانگران اشبیلیه از پی یکدیگر

اینان ابن ابی عبیده و ابن خلدون و ابن حجاج و ابن مسلمه بودند. نخستین شورشگری که در اشبیلیه پدید آمد، امیه بن عبدالغافر بن ابی عبده^۱ بن ابی عبیده بود. جدش ابو عبیده از سوی عبدالرحمان الداخل عامل اشبیلیه بود.

ابن سعید به نقل از مورخان اندلس: حجاری^۲ و محمد بن الاشعث و ابن حیان گوید که چون در ایام امیر عبدالله اندلس پر آشوب شد و رؤسای بلاد دعوی خود سری کردند، رؤسای اشبیلیه امیه بن عبدالغافر و کزب^۳ ابن خلدون الحضرمی و برادرش خالد و نیز عبدالله بن حجاج بودند.

امیر عبدالله پسر خود محمد - پسر الناصر - را به اشبیلیه فرستاد. آن چند تن که قصد خودکامگی داشتند بر او شوریدند. او را با مادرش به محاصره افکندند. محمد بن امیر عبدالله خود را برهانید و نزد پدر بازگردید.

امیه در امارتش خودکامگی پیشه گرفت و کسی را برانگیخت تا عبدالله بن حجاج را بکشت. برادر عبدالله، ابراهیم بن حجاج به خونخواهی برادر برخاست. یاران او امیه را در قصر محاصره کردند. چون راهی به رهایی نداشت دل بر مرگ نهاد و همه عیالات خود را بکشت و اموال خویش را نابود کرد و به جنگ بیرون آمد. امیه کشته شد و سرش بازیچه عامه گردید. این وقایع در سال ۴۸۲^۴ واقع شد. ابن خلدون و یارانش واقعه را به امیر عبدالله نوشتند که امیه خلع شد به قتل رسید. او نیز ناگزیر بپذیرفت و عم خود هشام بن عبدالرحمان را نزد ایشان فرستاد. اینان هشام را دستخوش فرمان‌های خویش

۱. متن: امیه بن العافر

۲. متن: حجازی

۳. متن: کلیب

۴. متن: ۳۸۰

قرار دادند، از جمله کریب بن خلدون زمام اختیار او را به دست داشت. ابن حیان گوید خاندان خلدون از حضرموت بودند و در اشبیلیه در نهایت قدرت می‌زیستند. هم ریاست دولتی داشتند و هم علمی. ابن حزم گوید: اینان از زادگان و ائیل بن حُجر هستند و نسب آنان را در کتاب جمهره آورده است. ابن حیان نیز در باب بنی حجاج چنین گفته است.

حجاری گوید: چون عبدالله بن حجاج کشته شد برادرش ابراهیم جای او بگرفت و بنی خلدون را در قتل امیه یاری داد. و خود را فرمانبردار ایشان قرار داد.

چون کریب نیرو گرفت بر مردم اشبیلیه ستم آغاز کرد و مردم از او بر میدند و ابراهیم از این امر سود جست و مدارا و مهربانی با مردم را پیشه گرفت. آن‌گاه چونان شفیعان به شفاعت از مظلومان پرداخت و اندک‌اندک امیر عبدالله را واداشت تا امارت اشبیلیه بدو دهد تا بدان وسیله بر کریب بن خلدون غلبه جوید. چون فرمان امارت گرفت و آن را به مردم نشان داد، مردم بر کریب بن خلدون بشوریدند و او را کشتند.

ابراهیم بن حجاج همچنان در طاعت امیر عبدالله بود. او شهر قرمونه را استحکام بخشید و جایگاه اسبان خود را بدانجا برد و همواره میان قرمونه و اشبیلیه در آمد و شد بود.

چون ابراهیم بن حجاج بمرد، حجاج بن مسلمه جای او را بگرفت. ولی در نهایت اشبیلیه به دست حجاج بن مسلمه افتاد و قرمونه به دست محمد بن ابراهیم بن حجاج. الناصر نیز منشور امارتش بداد.

حجاج بن مسلمه چندی بعد عصیان آغاز کرد و الناصر سپاه به جنگش فرستاد. ابن حفصون به یاری ابن مسلمه آمد ولی هر دو منهزم شدند و ابن مسلمه پسرش را به شفاعت نزد الناصر فرستاد ولی الناصر نپذیرفت.

ابن مسلمه یکی از یاران خود را در نهان نزد الناصر فرستاد. ولی او با الناصر برای کشتن ابن مسلمه توطئه کردند و الناصر منشور امارت به نام او نوشت. آن‌گاه خود با سپاه به سوی او رفت. ابن مسلمه بیرون آمد تا با الناصر گفتگو کند ولی به ناگاه با او در آویختند و بگرفتندش و به قرطبه بردند و عامل سلطان وارد اشبیلیه گردید.

یکی دیگر از شورشگران بر امیر عبدالله، یکی از خویشاوندان او بود؛ که یارانش بر او غدر کردند و به قتلش آوردند.

کشته شدن امیر محمد بن امیر عبدالله بن محمد سپس کشته شدن برادرش المطرف مطرف همواره نزد پدر خود امیر عبدالله از برادرش محمد سعایت می‌کرد، تا جایی که این سعایت‌ها کارگر آمد و پدر بر محمد خشم گرفت. محمد چون کار را چنان دید به دیار ابن حفصون رفت. سپس امان خواسته بازگردید. مطرف همچنان در سعایت خویش پای می‌فشرد تا آن‌گاه که پدر، محمد را در یکی از حجره‌های قصر زندانی کرد و خود به یکی از غزواتش از شهر بیرون رفت و او را، یعنی مطرف را به جای خود در قصر نهاد. مطرف فرصت غنیمت شمرد و برادر را بی‌اذن پدر در زندان بکشت.

امیر عبدالله بر پسر خود محمد آندوهگین شد و پسر یک روزه او، عبدالرحمان بن محمد را به قصر خود برد و با فرزندان خود پرورش داد.

امیر عبدالله پسر خود مطرف را در سال ۲۸۳ به نبرد صائفه (تابستانی) فرستاد؛ وزیر عبدالملک بن امیه نیز با او همراه بود. مطرف وزیر را به سبب عداوتی که در میانشان بود بکشت. پدرش امیر عبدالله که سخت بر او خشم گرفته بود، با او درآویخت و به نحو فجیعی به قتلش آورد و انتقام قتل پسر خود محمد و وزیر را از او بستند.

امیر عبدالله پس از عبدالملک بن امیه پسرش امیه را مقام وزارت داد. او نسبت به بینوایان فروتن و نسبت به وزراء و اعیان سرگران بود. این بود که کینه او به دل گرفتند و نزد امیر عبدالله سعایت کردند که جماعتی را برانگیخته تا برای برادرش هشام بن محمد بیعت بستند. چند شهادتنامه نیز ترتیب دادند چنان‌که قاضی بر آنها اعتماد می‌توانست کرد. همچنین به سعایت‌کنندگان اشارت کرد که برخی از دشمنانش را نیز در زمره کسانانی که علیه آنها به بیعت کردن شهادت می‌دهند، قرار دهند. چون همه کارها ساخته آمد امیه وزیر در سال ۲۸۴ به قتل رسید. آن‌گاه برادر خود هشام را نیز بکشت.

امارت عبدالرحمان الناصر بن محمد

امیر عبدالله بن محمد بن عبدالرحمان در ماه ربیع‌الاول سال پایان قرن سوم پس از بیست‌وشش سال که از امارتش گذشته بود بمرد و نوه‌اش عبدالرحمان، پسر پسرش محمد که به دست برادرش مطرف کشته شده بود به جایش نشست. امارت او یکی از عجایب بود زیرا او جوانی تازه سال بیش نبود، در حالی که اعمام پدرش زنده بودند و او در چنین وضعی امارت اندلس یافت.

امیر عبدالرحمان بن محمد، اوضاع اندلس را سخت آشفته دید، به تمشیت آن پرداخت و با مخالفان به نبرد برخاست تا همه سر به فرمان آوردند و شورشگران از دزهای خود فرود آمدند و آثار ابن حفصون که سرکرده آنها بود محو گردید و مردم طلیطله طوق طاعت به گردن نهادند و حال آنکه همواره به اغتشاش و شورش شهرت داشتند. سراسر اندلس و دیگر نواحی آن به مدت بیست و اند سال از ایام حکومت او در آرامش بود و حکومت او قریب به پنجاه سال مدت گرفت. عصر او عصر پیروزی دولت بنی امیه در آن نواحی بود.

از این خاندان، امیر عبدالرحمان نخستین کسی است که خود را امیرالمؤمنین خواند و این به هنگامی بود که قدرت خلافت عباسی در مشرق روی به افول نهاده بود و موالی ترک زورمند شده بر خلفا حکم می‌راندند و به او خبر رسید که المقتدر بالله در سال ۳۲۰^۱ به دست مونس خادم کشته شده است.

امیر عبدالرحمان بن محمد خود را به القاب خلفا ملقب نمود و بسیاری از اوقات خود به تن خویش به غزو و جهاد به دارالحرب می‌رفت. و هر ساله به صائفه (جنگ‌های تابستانی) می‌رفت و سرزمین‌هایی را که تا آن زمان پای مسلمانان به آنجا نرسیده بود زیر پی می‌سپرد. امت‌های نصرانی از آن سوی مرزها او را تأیید کردند و رسولان خود را با هدایایی از روم و قسطنطنیه روانه داشتند و دم از آشتی زدند. ملوک جلیقیه از مردم جزیره اندلس چون قشتاله (یا کاستیل) و بنبلونه و دیگر ثغرها دست موافقت به او دادند و در رضامندی خاطرش کوشیدند.

امیر عبدالرحمان به این سوی دریا نیز دست‌اندازی کرد و سبته را در سال ۳۱۷ به تصرف آورد. آل ادریس امیران ساحل مغرب و ملوک زناته که از بربر بودند فرمانش را پذیرا آمدند و بسیاری از ایشان - چنان‌که در اخبارشان خواهیم آورد - از دریا گذشتند و به نزد او رفتند.

در آغاز امارتش از بار خراج رعایا فروکاست و موسی بن محمد بن حدیر^۲ را حاجب خویش گردانید. همچنین عبدالملک بن جهور بن عبدالملک بن جوهر و احمد بن عبدالملک بن شهید^۳ را وزارت خویش داد و او هدیه مشهور خود را که از انواع نفائس بود تقدیم امیر نمود.

۱. متن: ۳۲۷

۲. متن: یحیی

۳. متن: سعد

ابن حیان و دیگران از این نفائس نام برده‌اند و آن حکایت از عظمت دولت اموی و اتساع احوال آن دارد. و صورت آن چنین است: پانصد مثقال طلای خالص و چهارصد رطل خاکه طلا و چهل هزار دینار زر مسکوک، و دویست بدره شمشهای سیم و دوازده رطل عود هندی که چون شمع می‌توانستند بر آنها مهر نهند، و صد و هشتاد رطل عود صمغی اعلا و صد رطل منقی و صد اوقیه مشک بویا از نیکوترین انواع آن و پانصد اوقیه عنبر اشهب از نیکوترین انواع آن به‌طور طبیعی نه مصنوع و تنها یک قطعه آن که گرد و شکلی عجیب داشت صد اوقیه وزن داشت و سیصد اوقیه کافور بویا، و سی طاقه حریر گلدار و زرکش در رنگ‌های مختلف و بافته‌های گوناگون در خور لباس خلفا. ده عدد پوست از بهترین پوست‌های فنک خراسانی و شش پرده سرای عراقی و چهل و هشت ملحفه بغدادی از حریر و زر برای آرایش اسب‌ها و ده کیسه که در هر کیسه صد پوست سمور بود و چهار هزار رطل ابریشم رشته و هزار رطل ابریشم آماده برای رشتن و سی قالی پشمین و صد قطعه مصلی از انواع فرش‌ها و از انواع سلاح و ساز و برگ، هشتصد قطعه آلات زینتی سبک جهت روزهای خروج موکب و موکب‌روان و هزار سپر سلطانی و صد هزار تیر از تیرهای نیکو و پانزده اسب عربی رهوار، خاص سوارشدن ملوک و بیست استر با زینت‌هایی از خز جعفری عراقی و صد اسب دیگر مناسب برای حمله و هجوم در نبردها و چهل غلام و بیست کنیز زیبا با همه لباس‌ها و زینت‌هایشان و از صخر سیات (؟) آنچه در یک سال هشتاد هزار دینار هزینه آن گردیده و بیست هزار تکه چوب از زیباترین و محکم‌ترین چوب‌ها به بهای پنجاه هزار دینار.

این هدایا در سال ۳۲۷ تقدیم عبدالرحمان الناصر گردید و الناصر سپاس گفت و بر مقام و مرتبت او در افزود.

غلبه الناصرالدین الله بر برادرش عاصی بن محمد بن عبدالله

محمد بن عبدالجبار بن امیر محمد - و عبدالجبار عم الناصر بود - نزد او از برادرش عاصی بن محمد بن عبدالله سعایت کرد که قصد خلافت دارد و می‌خواهد برای خود بیعت بستاند. عاصی نیز در باب محمد بن عبدالجبار سعایت کرد که قصد شورش دارد. عبدالرحمان الناصر لدین الله به بازجست احوال ایشان برآمد و چون محقق شد که هر دو را آهنگ خروج بوده است به سال ۳۰۸ هر دو را بکشت.

غلبه الناصر به فرزندان اسحاق مروانی

بنی اسحاق فرزندان اسحاق بن محمد بن اسحاق بن ابراهیم بن الولید بن ابراهیم بن عبدالملک بن مروان بودند. جد ایشان از آغاز از اعضای دولت بود. از این رو همواره در نهایت اعزاز و اکرام می‌زیستند، تا نوبت به اسحاق رسید. او در ایام فتنه‌های اشبیلیه در نزد ابن حجاج بود. چون ابن حجاج بمرد و ابن مسلمه به جایش نشست، اسحاق را به توطئه علیه خویش متهم ساخت و او را و پسرش را و دامادش یحیی بن حکم بن هشام بن خالد بن ابان بن خالد بن عبدالله بن عبدالملک بن الحارث بن مروان را بگرفت و پسر و دامادش را بکشت. در آن هنگام سفیری از سوی ابن حفصون نزد او بود. او اسحق را که دیگر پیر شده بود و پسرش احمد را شفاعت کرد و ابن مسلمه از سر خون او درگذشت. چون الناصر لدین الله اشبیلیه را از ابن مسلمه بستند و اسحاق به قرطبه آمد، الناصر او را وزیر خود ساخت. همچنین بعدها فرزندان او احمد و محمد و عبدالله را وزارت خویش داد. آنان فتوحاتی کردند و بسیاری از مهمات را به انجام رسانیدند و این اعمال سبب فرارتن قدر و منزلت ایشان گردید.

چون اسحاق بمرد، پسرانش مقام رفیع او را تصاحب کردند. برادر بزرگ‌ترشان عبدالله هلاک شد. او در نزد الناصر برتر از دیگران بود. الناصر او را وزارت داده بود ولی چندی بعد متهمش به خلاف نمود. از هر سو نیز ساعیان در کار آمدند تا آنجا که الناصر لدین الله به آنان بدگمان شد و هریک را به سوئی فرستاد. از آن جمله امیه در سال ۳۲۵ در شنتین^۱ گوشه‌یی گرفت ولی از طاعت سر برتافت. الناصر سپاهی به نبرد او فرستاد. او به دارالحرب داخل شد. رامیرو^۲ پادشاه جلیقیه او را پناه داد؛ ولی پس از چندی با او دل بد کرد و او بی‌آنکه از الناصر عهد و امانی خواسته باشد به قرطبه آمد. الناصر او را عفو کرد و او همچنان در زمره مردم عادی می‌زیست تا بمرد. اما احمد، چون پدرش بمرد از سر قسطه معزول شد و همچنان تا پایان عمر گمنام و مغضوب زیست و چون سعایت افزون شد به قتلش آورد.

اما عبدالله در زمره خواص الناصر بماند تا آن‌گاه که به سر قسطه رفت. در آنجا ساعیان او را نیز به عصیان متهم ساختند. او فرار را بر قرار ترجیح داد. به هنگام فرار جماعتی از مردم سر قسطه او را یافتند و کشتند.

۱. متن: تسترین

۲. متن: رذمیر

اخبار الناصر لدين الله با شورشگران

نخستین فتحی که نصیب او گردید فتح اِستِجه^۱ بود که یکی از موالی خود، بدر را که حاجب او نیز بود به آنجا فرستاد و بدر در سال ۳۰۰ آنجا را از ابن حفصون بستند. الناصر پس از این نبرد خود عزم غزا کرد و قریب به سی دژ را از آن ابن حفصون تسخیر کرد که از آن جمله دژ البیره بود. آن‌گاه دیگر اقطار مملکت او را زیر پی سپرد و او را سخت در محاصره افکند و سعید بن هذیل^۲ را از دژ منتلون و شمنتان^۳ فرود آورد و در سال ۳۰۱ اشبیلیه را از احمد بن مسلمه چنان‌که آوردیم بستند. پس در سال ۳۰۲ با سپاهی برفت و دژهای ابن حفصون را یک‌یک بگرفت تا به جزیره الخضراء رسید و بر دریا مستولی شد. آن‌گاه در نیروی بحریه خویش نگرست و بر شمار کشتی‌های جنگی‌اش بیفزود.

ابن حفصون در دریا به مقاومت پرداخت و به پایمردی یحیی بن اسحاق المروانی خواستار صلح گردید و میانشان پیمان صلح بسته شد.

آن‌گاه اسحاق بن محمد القرشی را برای نبرد با شورشگران به مُرسیه و بلنسیه فرستاد و در آن نواحی کشتار بسیار کرد و اربوله را بگشود. و بدر غلام خود را به شهر لبله روان نمود و عثمان بن نصر را که در آنجا شورش کرده بود فرود آورد و او را بند بر نهاد و به قرطبه آورد. سپس اسحاق بن محمد در سال ۳۰۵ به نبرد قَرمونه رفت و آنجا را از حبیب بن سواده^۴ بستند. او نیز در آن ناحیه شورش کرده بود، و در سال ۳۰۶ دژ شنتبریه^۵ را و در سال ۳۰۹ دژ طرش را بگشود.

احمد بن اضحی الهمدانی که در دژ الحامه^۶ عصیان کرده بود به اطاعت آمد و فرزند خود را به گروگان نهاد.

الناصر در سال ۳۱۴ به نبرد ابن حفصون رفت چون از محاصره او باز آمد، ابن حفصون کس فرستاد و امان خواست و به قرطبه آمد. الناصر چنان‌که گفتیم بر بیشتر را تصرف کرد.

آن‌گاه در سال ۳۲۵ امیه بن اسحاق در شنتبرین^۷ عصیان کرد. همچنین محمد بن هشام التجیبی در سَرَقُسطه شورش نمود و مطرف بن مندف التجیبی در قلعه ایوب. الناصر خود

۳. متن: سمنان

۶. متن: الجامه

۲. متن: مزیل

۵. متن: ستمریه

۱. متن: اسجه

۴. متن: سواره

۷. متن: تسترین

به جنگشان رفت. نخست به قلعه ایوب رفت و آنجا را در محاصره گرفت. در نخستین حمله مطرف بن مندف کشته شد. یونس بن عبدالعزیز نیز با او به قتل رسید. برادرش به قصبه پناه برد تا آنگاه که امان خواست و الناصر او را عفو کرد؛ ولی همه مسیحیان اهل البه را که با او همدستی کرده بودند بکشت و سی دژ از دژهایشان را تصرف نمود. در این احوال به او خبر رسید که تیودا^۱ ملکه بشکنس عصیان کرده است. عبدالرحمان الناصر در بنبلونه به غزای او رفت و سرزمینش را زیر پی سپرد و بسیاری را بکشت و تاراج کرد و بازگردید.

الناصر در سال ۳۲۷ به غزوه خندق در جلیقیه رفت ولی منهزم شد و بسیاری از مسلمانان کشته شدند و محمد بن هشام^۲ التجیبی اسیر گردید. الناصر برای آزادی او کوشش نمود، تا عاقبت پس از دو سال و سه ماه آزاد گردید. از آن پس الناصر دیگر خود به جنگ نرفت، بلکه همواره لشکرها را به هر سو می فرستاد. در سال ۳۴۳ در نواحی مارده شورش‌هایی برپا گردید. الناصر لشکر فرستاد تا آن شورشگر و یارانش را بگرفتند و بیاوردند و همه را مثله نمود و بکشت.

اخبار طلیطله و بازگشت آن به فرمان خلفای اموی

ابن حیان گوید: طلیطله را دیر نقیوش (؟) جبار بنا کرد. او از سرداران روم بود و آنجا را دارالملک خود ساخت. آنگاه بریاط (؟) از نجدانیان (؟) در آنجا شورش کرد و چند بار سرداران رومی به محاصره او آمدند. در این احوال یکی از یارانش با او درآویخت و به قتلش آورد و طلیطله را بگرفت. سپس او نیز کشته شد و شهر به دست سرداران رومی افتاد. آنگاه مردمش عصیان کردند و یکی از آنان خود را به نام انیش (؟) بر خود امیر ساختند.

انیش نیز کشته شد و طلیطله در تصرف رومیان درآمد. نخستین رومیان که به فرمانروایی آن دیار قیام کرد شنتیله بود. مردم اندلس سر به فرمانش آوردند ولی او در برابر پادشاهان روم بایستاد و به روم لشکر کشید و شهر رم را نیز محاصره کرد و بسیاری از بلاد آن سامان را بگشود و به طلیطله بازگردید. در آنجا بشکنس‌ها بر او شوریدند ولی او توانست بر مخالفان خود فایق آید و جمعی از ایشان را بکشد و دشمن را تا کوهستان‌ها

۱. متن: طوطه

۲. متن: هاشم

فراری دهد. شنتیله پس از نه سال امارت بمرد و پس از او شش سال بسیله برگوت فرمان راند ولی نتوانست بر اوضاع مسلط گردد. پس از او یکی از اهالی به نام خندس به امارت رسید. او به نبرد افریقیه رفت. پس از او قتیان آمد، او در آن سرزمین کلیساها بنا نمود. خبر مبعث رسول خدا (ص) به او رسید. بلیان که از اکابر گوت بود او را گفت که من در کتاب مطربوس دانشمند دیده‌ام که از دانیال آورده که او گفته است که اینان (یعنی اعراب) اندلس را تصرف می‌کنند. چون قتیان بمرد، پسرش به مدت شانزده سال فرمان راند و او مردی بد سیرت بود. پس از او رودریکو پادشاهی یافت. بدین‌گونه طلیطله همچنان سرزمین فتنه‌ها و عصبیت‌ها بود.

طلیطله، عبدالرحمان الداخل را هفت سال به رنج افکند و علیه هشام و حَکَم و عبدالرحمان الاوسط سر به شورش برداشت تا آن‌گاه که زمام امور به دست الناصر افتاد و خواه و ناخواه مردم شهر سر به فرمان او نهادند.

چون الناصر فتح مارده و بطلیوس و بریستر را به پایان آورد سپاه به طلیطله برد و آنجا را در محاصره گرفت. عاقبت امیرشان ثعلبه بن محمد بن عبدالوارث خود نزد الناصر آمد و از کار کناره گرفت و امان خواست. الناصر نیز او را امان داد و عفو کرد. آن‌گاه قدم به سرزمین طلیطله نهاد و سراسر آن را بگردید و بازگردید. مردم طلیطله از آن پس از فرمان سربرگرفتافتند.

اخبار الناصر لدین الله با مردم مغرب

در دل الناصر لدین الله هوای سواحل بربر از بلاد مغرب افتاد. نخست از سبته آغاز کرد تا آن را از بنی عصام امرای آن نواحی بستاند و امرای بربر را نیز به فرمان خواند. خبر به ابراهیم بن محمد، امیر بنی ادیس رسید او به سبته آمد و پیش از فرا رسیدن الناصر لدین الله آنجا را در محاصره گرفت؛ ولی چندی بعد خود به کناری رفت و به الناصر نامه نوشت و دوستی خویش آشکار نمود. اما ادیس بن ابراهیم صاحب ارشکول - از ادیسیان - نیز پیشدستی نمود و دست دوستی به او داد و نامه نوشت و هدایایی فرستاد. کار او در محمد بن خزر امیر مفاوه و موسی بن ابی العافیه امیر مکناسه که در آن روزگار پس از تصرف مغرب اوسط یعنی تنس و وهران و شرشال و بطال که صاحب همه مغرب شده بود، مؤثر افتاد. اینان نیز هدایایی برای الناصر لدین الله فرستادند. ناصر

نیز پذیرا آمد و آنان را پادشاه‌های کرامند داد و در استحکام مبانی دولتشان اقدام کرد. جماعتی از ادرسیان نیز بدین امر تاسی کردند. از آن جمله بودند: قاسم بن ابراهیم و حسن بن عیسی. صاحب فاس نیز هدیه‌ی بزرگ فرستاد. الناصر لدین الله نیز او را بر خاندانش منشور امارت داد.

چون دعوت الناصر لدین الله در همه مغرب اقصی پراکنده و آشکار گردید، عیدالله المهدی سردار خود ابن یصل امیر مکانسه و عامل تاهرت را به آن نواحی فرستاد. او در سال ۳۲۱ به جانب مغرب راند. موسی بن ابی العافیه به الناصر لدین الله نامه نوشت و از او یاری طلبید. او نیز قاسم بن طملس را با سپاه فرستاد. کشتی‌های جنگی را با او همراه کرد. قاسم به سبته رسید و در آنجا خبر یافت که موسی بن ابی ابی العافیه سپاهیان حمید بن یصل را درهم شکسته است. او نیز بی آنکه دست به کاری زند بازگردید و ما در اخبار آنان خواهیم آورد.

اخبار الناصر با فرنگان و مردم جلیقیه

در آغاز قرن چهارم اردونیو^۱ پسر رامیرو^۲ پسر برمودو^۳ پسر فرویلا^۴ پسر الفونسو^۵ پسر پیتر^۶ پادشاه جلیقیه (گالیثیا) بود. در سال ۳۰۲ در اوایل حکومت الناصر او به ثغر جوف حمله آورد و در حوالی مارده دست به آشوب و تاراج زد و دژ الحنش را تصرف کرد. ناصر وزیر خود احمد بن محمد بن ابی عبده را با سپاهی به سرزمین‌های او روان داشت و اینان نیز در آن بلاد دست به آشوب‌ها زدند. بار دیگر در سال ۳۰۵ سپاه فرستاد و قتل و تاراج کرد. آن‌گاه بدر یکی از موالی خود را به غزای آنان فرستاد، او نیز پس از کشتار و تاراج بازگردید. آن‌گاه خود به تن خویش به غزایشان رفت و در سال ۳۰۸ به سرزمین جلیقیه داخل شد. اردونیو از سانچو^۷ پسر گارسیا^۸ پادشاه بشکنس و صاحب بنبلونه^۹ یاری خواست؛ ولی الناصر هر دو را منهزم ساخت و آن سرزمین را زیر پی بسپرد و ویران نمود و دژها را بگشود و خراب کرد و چند بار دیگر به بلاد گارسیا حمله آورد، تا آن‌گاه که الفونسو هلاک شد و پسرش فرویلا جای او را بگرفت.

۳. متن: برمند

۶. متن: بیطر

۹. متن: بنبلونه

۲. متن: ردمیر

۵. متن: اذفونش

۸. متن: غرسیه

۱. متن: اردون

۴. متن: فریوله

۷. متن: شانجه

ابن حیان گوید: چون فرویلا پسر اردونیو پسر رامیرو، کشور جلیقیه را در سال ۳۱۳ تصرف کرد، خود بمرد و برادرش الفونسو^۱ به پادشاهی رسید. برادرش سانچو^۲ با او به نزاع برخاست و از دیگر سوگاریسیا^۳ لیون را که مرکز دولتشان بود تصرف کرد ولی الفونسو بر پسر برادر خود غلبه یافت. و این الفونسو پسر فرویلا^۴ بود و سانچو داماد او بود. آن‌گاه میانشان اختلاف کلمه پدید آمد ولی بار دیگر متحد شدند و سانچو را عزل کردند و او را از لیون اخراج نمودند. او نیز به اقصای بلاد جلیقیه بگریخت. آن‌گاه برادرش رامیرو^۵ را در ناحیه جلیقیه تا قلنبریه^۶ امارت داد. سانچو نیز در پی این حوادث بمرد و از او فرزندی باقی نماند. مرگ او سبب استقلال الفونسو گردید. او به خلاف برادرش رامیرو برخاست و شهر سنت منکش^۷ را تصرف نمود. و چون از خروج او از رهبانیت بسیار ملامتش کردند بار دیگر در شمار رهبانان درآمد ولی بار دیگر از رهبانیت بیرون آمد و شهر لیون را بگرفت. برادرش رامیرو به سموره به جنگ رفته بود. چون این خبر شنید بازگردید و او را در لیون محاصره کرد تا در سال ۳۲۰ آنجا را به جنگ بگرفت. سپس او را به حبس انداخت و با جماعتی از برادران خود، پسران اردونیو را نابینا کرد و همه از او بیمناک شدند. گاریسیا پسر سانچو پادشاه بشکنس چون بمرد خواهرش تیودا^۸ به جایش نشست و این امر به کفالت از سوی فرزندش بود. این زن در سال ۳۲۵ عصیان کرد. الناصر با او به نبرد رفت و نواحی لیون را ویران نموده بازگشت و این حملات بارها صورت گرفت. در اثناء این غزوات، محمدبن هشام التجیبی به سرقسطه به نبرد رفت و آنجا را به فرمان خود درآورد. همچنین امیه‌بن اسحاق شتترین^۹ را بگرفت. الناصر در سال ۳۲۲ به غزای مخالفان رفت. محمدبن هشام را از سرقسطه بخواند ولی او از آمدن سربرافت. الناصر دژهای آن را بگشود و برادرش یحیی را از دژ روطه بگرفت. سپس به بنبلونه رفت. تیودا ملکه ناوار به فرمان او آمد. او نیز فرمان امارت بنبلونه را به پسرش گاریسیا پسر سانچو عطا کرد. سپس به لبله لشکر برد و آنجا را زیر پی سپرد و دژهایش را ویران کرد، سپس آهنگ جلیقیه نمود. پادشاه جلیقیه در این ایام

۳. متن: غرسیه

۶. متن: قلسریه

۹. متن: تسترین

۲. متن: شانجه

۵. متن: رذمیر

۸. متن: طوطه

۱. متن: اذفونش

۴. متن: فرویله

۷. متن: سنت ماذکش

رامیرو پسر اردونیو بود، او از جنگ خودداری کرد و با همه حشم خود به شهر بازگشت. الناصر با او رزم آغاز کرد و برغث و بسیاری دیگر از سنگرها و پناهگاه‌هایشان را ویران نمود و بارها آنان را شکست داد و بازگردید.

پس از این فتوحات نبرد خندق واقع شد و از آن پس الناصر خود به جنگ نرفت بلکه همواره صوائف (لشکرهای تابستانی) را به اطراف می فرستاد. بیم او در دل‌های مسیحیان افتاد. در سال ۱۳۳۶^۱ صاحب قسطنطنیه رسولی با هدایا نزد او فرستاد. در آن زمان صاحب قسطنطنیه، قسطنین پسر لئون^۲ بود. الناصر در آن روز که روز دیدار ایشان بود، محفل عظیمی بیاراست؛ و سپاهیان را با سلاح تمام در کامل‌ترین هیئت و لباس بر صف بداشت و قصر خلافت به انواع زینت‌ها بیاراست. و پرده‌های گوناگون بیاویخت و بر دو طرف تخت خلافت برای پسران و برادران و عموها و خویشاوندان کرسی‌ها زد و وزیران و خادمان را در جای‌های خاص خود بنشانند. در این حال رسولان وارد شدند و از آنچه می دیدند به وحشت افتادند و نزدیک شدند و رسالت بگزاردند. در این روز فرمان داد که خطیبان در آن مجلس خطبه بخوانند و در عظمت اسلام و خلافت سخن گویند و خداوند را سپاس گویند که همگان را به نعمت ظهور اسلام بنواخت و اسلام را پیروزمند گردانید و دشمنانش را خوار ساخت و آنان نیز چنان کردند.

در آن میان ابوعلی القالی نیز که با هیئت عراق آمده بود حضور داشت. او در زمره یاران ولی عهد الحکم بود. او را فرستاده بود تا به وجود او مفاخرت کند. چون همگان از سخن گفتن بازماندند، منذر بن سعیدالبلوطی بر پای خاست، و بی آنکه پیش از این کسی از او خواسته باشد، یا او خود را آماده ساخته باشد، خطبه‌یی غراء ادا کرد؛ در پایان مرتجلاً قصیده‌یی طویل برخواند. از آن مجلس افتخاری نیز نصیب او گردید و بر شأن و مقامش در افزود. الناصر لدین الله را از او خوش آمد و پس از چندی منصب قضایش داد و او از رجال نامور گردید. اخبارش مشهور است و خطبه‌یی که در آن روز خوانده است در کتاب‌های ابن حیان و دیگران آمده است.

چون رسولان قسطنطین بازگردیدند، الناصر، هشام بن هذیل^۳ را نزد جاثلیق فرستاد تا پیمان صلح را تجدید کند، او نیز به نیکویی اجابت کرد. هشام پس از دو سال بازگردید، پیمانی نیکو نهاده بود و رسولان قسطنطین نیز با او بودند.

۱. متن: ۳۰۶

۲. متن، لیون

۳. متن: کلیب

آن‌گاه رسولان پادشاه صقلاب‌ها (اسلاوها) بیامدند. نام پادشاهشان در آن ایام، [پتر یا پطرس بود] و رسولی از سوی اتو^۱ پادشاه آلمان^۲ آمد و رسولی از سوی پادشاهان فرنگان که در مغرب بودند و پادشاهان فرنگان که در مشرق آنها بودند.

سلطان به سبب آمدن این رسولان بزمی سترگ بر پای کرد. ریقا (ربیع) اسقف را با رسولان صقلاب نزد پادشاهشان فرستاد. اینان نیز پس از دو سال بازگردیدند. در سال ۳۴۴ رسول اردونیو^۳ پسر رامیرو^۴ آمد. رامیرو همان بود که برادر خود الفونسو را نابینا کرده بود، و ذکر آن گذشت. او کس فرستاده بود تا پیمان صلح بنده، الناصر نیز پذیرا آمد. سپس در سال ۳۴۵ کس فرستاد تا با فرنان گونثالث^۵ قومس (کنت) قشتاله عقد صلح بنده و چنان‌که گفتیم به اردونیو پسر رامیرو گرایش یافت.

مادر گارسیا پسر سانچو نوئه تیوداختر اسنین (؟) که ملکه بشکنس بود، از برافتادن گارسیا خشمگین شده بود. در سال ۳۴۷ خود به همراهی پسرش گارسیا و سانچو امیر لیون نزد الناصرالدین الله آمدند تا او را به عقد صلح وادارد، و گارسیا را در رسیدن به پادشاهی‌اش یاری دهد و او را بر دشمنانش پیروز گرداند. الناصرالدین الله همه این درخواست‌ها را پذیرا شد. چندی بعد مردم جلیقیه سر از اطاعت اردونیو برتافتند و نزد الناصر کس فرستادند و از اعمال او شکایت کردند. آن‌گاه رسول پادشاه روم آمد، او نیز خواستار عقد مودت بود؛ الناصرالدین الله با او نیز پیمان صلح بست.

خشم گرفتن عبدالرحمان الناصر بر پسرش عبدالله

الناصر پسر خود حکم را خلعت داد و او را ولی عهد خود گردانید و بر همه فرزندان خود برتری بخشید و دستش را در حل و عقد بسیاری از امور ملک باز گذاشت. برادرش عبدالله که خود را در مرتبت همبر و همسر او می‌دانست بر بردار رشک برد و این رشک سبب گردید که سر به عصیان بردارد.

چند تن از دولتمردان نیز فرصت را غنیمت شمردند و آتش این عصیان را در دلش تیزتر ساختند. یکی از اینان یاسر الفتی بود. این خبر به الناصر رسید به باز جست احوال پرداخت و چون از حقیقت امر آگاه گردید، پسر خود عبدالله و نیز یاسر را در بند کرد؛

۳. متن: اردن

۲. متن: اللمان

۱. متن: هوتو

۵. متن: فرلند

۴. متن: رزمیر

همچنین همه کسانی را که در این توطئه دست داشتند بگرفت و بکشت. این واقعه در سال ۱۳۳۸ اتفاق افتاد.

بناهای عبدالرحمان الناصر

چون دولت الناصر نیرومند شد، به برآوردن بناها و قصرها روی آورد. جدش امیرمحمد و پدر او عبدالرحمان الاوسط و پدر او الحکم در این راه گام‌هایی برداشته بودند و قصرهایی در کمال استحکام و عظمت احداث کرده بودند. از آن جمله قصر الزاهر^۲ و قصر المونس و قصر الخلافه. او در کنار الزاهر قصر عظیم خود را بنا نمود و آن را در الروضه نامید و از کوه‌های اطراف آب بدان کشید.

الناصر مهندسان و بنایان بزرگ را از هر سو فراخواند و آنان رو به سوی او نهادند، حتی از بغداد و قسطنطنیه نیز بیامدند. آن‌گاه به احداث باغ‌های مصفا پرداخت. منبع آب را بیرون قصرها قرار داد و از مسافتی دراز از فراز کوه‌ها آب به قصر خود می‌کشید. سپس مدینه‌الزهراء را طرح افکند و آنجا را منزل خود و مرکز مملکت گردانید و قصرها و بستان‌ها برآورد بسی بلندتر و برتر از آنچه در آن سرزمین بود؛ جاهایی وسیع برای نگاهداری وحشیان و تورهایی بلند و پهناور برای زندگی پرندگان؛ و همچنین کارگاهی برای ساختن سلاح‌های جنگی و زیورآلات و جز آنها از دیگر پیشه‌ها به وجود آورد. نیز فرمان داد تا بر صحن جامع قرطبه سایبانی نصب نمودند تا مردم را از حرارت آفتاب نگهدارد.

امارت حکم [الثانی] ابن عبدالرحمان [الثالث] ملقب به المستنصر

عبدالرحمان الناصر در سال ۳۵۰ بمرد، او را دولتی بزرگ بود و اسلام در عهد امارت او همواره پیروز بود. او را چهار قاضی بود: مسلم بن عبدالعزیز و احمد بن بقی بن مخلد، محمد بن عبدالله بن ابی عیسی و منذر بن سعید البلوطی.

چون الناصر بمرد پسرش حکم [ثانی] به جایش نشست و به المستنصر بالله ملقب گردید. او مقام حاجبی خود را به جعفر [بن عثمان] المصحفی داد. او نیز در روزی که به این مقام منصوب شد هدیه‌یی کرماند تقدیم کرد که ابن حیان در المقتبس از آن چنین یاد

۱. متن: ۳۹۳

۲. متن: الزاهره

کرده است: صد بردهٔ فرنگی سوار بر اسبان رهوار سر تا پا مسلح به شمشیر و نیزه و درقه و سپر و کلاهخودهای هندی، سیصد و بیست‌واند زره از انواع گوناگون و سیصد خود، نیز از انواع گوناگون؛ صد خود هندی و پنجاه خود حبشی از حبشیات فرنگ، نه آن حبشی که آن را طاشانی گویند؛ حربۀ فرنگی و صد سپر از نوع سپرهای سلطانی و ده جوشن زرنگار و بیست و پنج شاخ گاو میش مزین به طلا.

در همان اوان مرگ الناصر لدین الله مردم جلیقیه طمع در ثغور کردند و حکم خود به تن خویش به جنگشان رفت و کشتار و تاراج بسیار کرد و بازگردید. پس ایشان خواستار آشتی شدند و پیمان بسته شد ولی خود پیمان بشکستند. آن‌گاه غالب غلام خود را به دیارشان فرستاد. او تا شهر سالم پیش رفت و این پیش از ورود به دارالحرب بود. مردم جلیقیه علیه او بسیج شدند و در شنت اشتین^۱ دو سپاه به یکدیگر رسیدند. غالب بر آنان پیروز شد و منهزمشان ساخت و کشتار و تاراج بسیار کرد و سپاه او قدم به بلاد کنت فرنان^۲ نهادند و سراسر آن را زیر پی سپردند. سانچو پسر رامیرو پادشاه بشکنس نیز نقض پیمان کرده بود. حکم، یحیی بن محمد التجیبی امیر سرقسطه را با سپاهی به جنگش فرستاد. پادشاه جلیقیه به یاری سانچو آمد ولی یحیی دو سپاه را درهم شکست و آنان به دژهای خود پناه بردند. یحیی در آن نواحی کشتار و تاراج کرد. همچنین حکم هذیل بن هاشم و غالب غلام خود را بار دیگر به نبردشان فرستاد، اینان در آن نواحی دستبردهایی شگرف زدند و بازگردیدند.

فتوحات حکم و سرداران او در ثغور و نواحی دیگر، زبانزد گردید. یکی از این فتوحات بزرگ، فتح دژ قلّه‌ره بود از بلاد بشکنس به دست غالب. حکم آن دژ را مورد توجه خویش قرار داد و آبادان نمودن. سپس حصن بیه^۳ را به دست حاکم و شقه بگشود و هرچه در آنجا بود از اموال و سلاح و خوردنی‌ها همه را به غنیمت گرفت و همهٔ اموال از جمله گوسفند و گاو و خوردنی بود به غنیمت برد و خلق بی شماری را برده ساخت.

در سال ۳۵۴ غالب به بلاد البه لشکر کشید. یحیی بن محمد التجیبی و قاسم بن مطرف بن ذی‌النون نیز با او بودند، حصن گرماج را بگرفت و سراسر بلادشان را زیر پی سپرد و بازگشت.

در این سال کشتی‌های مجوس (نرمانها = وایکینگ) در دریای بزرگ آشکار گردید.

۱. متن: اشته

۲. متن: فردلندقوس

۳. متن: فطریه

اینان در سرزمین اشبونه^۱ فساد کردند و مردم با آنان به جنگ برخاستند تا کشتی‌هایشان بازگردید.

حکم برای نگهبانی سواحل سردارانی گماشت. سردار سپاه دریایی خود عبدالله بن رماحس^۲ را فرمان داد به تعجیل کشتی‌ها را در حرکت آورد. در این احوال خبر رسید که سپاهیان او در سواحل از هر سو که رفته‌اند پیروزی‌هایی به چنگ آورده‌اند. آن‌گاه هیأتی از جانب اردونیو پسر الفونسو، پادشاه جلیقیه برسید. و این بدان سبب بود که عبدالرحمان الناصر کمی پیش از وفاتش، سانچو [اول] پادشاه لیون پسر اردونیو [سوم] را به مال و سپاه یاری داده و او بار دیگر تخت پادشاهی خویش به دست آورده بود و پسر عمش اردونیو [چهارم] که با او منازعه می‌داشت گریخته بود. خلیفه در برابر این یاری، از او خواسته بود که مسیحیان برخی از اژدهای خود را در آن، حدود ویران سازند و تعدادی دیگر از دژهای خود را به مسلمانان واگذارند. چون الناصر بمرد، پس از کوتاه مدتی سانچو عهد بشکست و نیز قشتاله که در آن روزگار از ولایت لیون بود می‌خواست کشوری مستقل گردد. بدین سبب زعیم آن کنت‌فرنان بر سانچو شوریده و خود را امیر قشتاله خوانده بود و بر سرزمین‌های مسلمانان حمله و هجوم می‌آورد. حکم نیز در برابر او به پایداری پرداخت و به والیان و سرداران بلاد نوشت که نبرد او را آماده باشند. اردونیو [چهارم] پادشاه مخلوع نزد حکم آمد تا حکم او را یاری دهد و بتواند تخت سلطنت خود را از سانچو بازستاند.

ابن حیان نیز آن را چون روزهای دیگری که هیأت‌ها می‌آمده‌اند وصف کرده است. چون دیدار حاصل گردید، حکم را وعده داد که علیه دشمن یاری‌اش کند و بر او خلعت پوشانید و با او پیمان بست که به خلاف اسلام برنخیزد.

او نیز فرزند خود گارسیا را نزد حکم گروگان نهاد و هدایای گرانبهایی را که آورده بود تقدیم حکم و یاران او نمود. به هنگام بازگشت وجوه نصارای اهل ذمه که در قرطبه بودند چون ولید بن مغیث القاضی و اصبع بن عبدالله بن نبیل الجائلیق و عبدالله بن قاسم مطران طلیطله با او همراه شدند، تا پیمان هرچه استوارتر گردد و گروگان‌ها را بستانند. و این واقعه در سال ۳۵۱ اتفاق افتاد.

همچنین پسر عم او سانچو نیز بیامد تا با او بیعت کند و اظهار طاعت نماید، قلوب و

۲. متن: عبدالرحمان بن رماحس

۱. متن اشبونه

سموره از مردم جلیقیه نیز با چند تن از اسقف‌ها با او بودند، او نیز قبول این بیعت و طاعت را پذیرا آمد و چونان پدرش عبدالرحمان الناصر همه شرایط دوستی را به جای آورد. آنان نیز چنان‌که شرط کرده بودند همه دژها و برج‌هایی را که نزدیک ثغور مسلمانان بود ویران نمودند.

آن‌گاه رسولان امیر برشلونه و طرکونه و جز آن نیز بیامدند و خواستار تجدید عهد گردیدند. آنان نیز هدایایی تقدیم داشتند که از آن جمله بود بیست پسر اخته شده صقلایی و بیست قنطار پوست سمور و پنج قنطار فرصدس (۴) و ده زره صیقلی و دوست شمشیر فرنگی. حکم این هدایا بپذیرفت و با آنان شرط کرد که همه دژهایی را که نزدیک ثغور است ویران کنند و مسیحیان را علیه مسلمانان برنیزند.

پس رسولان گارسیا پسر سانچو پادشاه بشکنس با جماعتی از اسقف‌ها و قومس‌ها آمدند. اینان نیز خواستار صلح بودند. پس از چندی که درنگ کردند حکم با آنان نیز پیمان صلح بست و بازشان گردانید. چون سانچو پادشاه لیون درگذشت رامیر [سوم] پسرش تحت وصایت عمش [راهبه البیره] قرار گرفت. این زن به دیدار حکم آمد. حکم کسانی را به استقبالش فرستاد و برای ورود او محفلی عظیم ترتیب داد. او نیز از سوی فرزندش پیمان صلح برقرار کرد و حکم نیز چنان‌که او را خوشدل سازد پیمان بست و مالی میان همراهان او بخش نمود و او را بر استری گرانبها با زین و لگام زرین و زین‌پوشی از دیبا برنشانند. آن زن به هنگام بازگشت نزد حکم آمد تا وداع کند و حکم بار دیگر به او صلوات و جوایز و هدایایی کرآمد عطا کرد و او را بازگردانید.

سپاهیان حکم به سرزمین مغرب اقصی و اوسط در این سوی دریا پیاده شدند. پادشاهان زناته از مغراوه و مکناسه دعوت او را قبول کردند و فرمان او به همه ملک خویش برسانیدند و به نام او بر منبرها خطبه خواندند. در آنجا بود که با دعوت شیعیان عییدی برخورد نمودند. ملوک شیعه نیز چون بنی خزر و بنی ابی العافیه نزد او کس فرستادند. حکم نیز به آنان صله‌های جزیل عطا کرد، و فرستادگان را گرامی داشت و به عزت بازگردانید. بنی ادریس را از ناحیه ریف که سرزمینشان بود برکنند و از دریا بگذرانید و به قرطبه فرود آورد. سپس از قرطبه نیز به اسکندریه فرستاد - و ما بدان اشارت خواهیم کرد.

حکم پادشاهی بود دوستدار علم و گرامی دارنده اهل علم. کتاب‌های بسیار از

هرگونه گرد آورد. چنان‌که همانند او در این باب هیچ پادشاهی نبود. ابن حزم گوید: تلید الفتی^۱ که خزانه کتاب و علوم کاخ‌های بنی مروان در دست او بود، مرا خیر داد که فهرست‌هایی که در آنها نام کتاب‌ها نوشته شده بود چهل و چهار بود و هر فهرستی پنجاه^۲ ورق داشت که تنها نام دیوان‌های شعر در آنها آمده بود.

ابوعلی القالی صاحب کتاب امالی از بغداد نزد او آمد. حکم او را گرامی داشت و مقامی ارجمند ارزانی نمود. ابوعلی نیز به تعلیم پرداخت و مردم اندلس را از علم خویش بهره‌مند ساخت. یکی از دلایل شوق او به گردآوری کتاب مالی بود که در اختیار بازرگانان می‌گذاشت تا در هر جا کتابی دیدند بخرند و به اندلس بیاورند. از جمله به طلب کتاب اغانی نزد مصنف آن ابوالفرج اصفهانی کس فرستاد و این مرد نسب به بنی‌امیه می‌رسانید. حکم برای او هزار دینار زر خالص روانه داشت. او نیز پیش از آنکه نسخه‌یی از کتاب خود را به عراق بفرستد به اندلس فرستاد. با قاضی ابوبکر الابهری المالکی در شرحی که بر مختصر ابن عبدالحکم نوشته بود، نیز چنین معامله‌یی کرد. حکم کسانی را که در صنعت استنساخ مهارتی داشتند در سرای خود گرد آورد تا به استنساخ کتب پردازند، نیز کسانی را که در ضبط و تجلید استاد بودند به کار گمارد. اینها سبب شدند که در خزائن او کتاب‌هایی فراهم آید که نه پیش از او کسی را بوده است و نه پس از او کس همانند آن را داشت. آری از الناصر عباسی پسر مستضی نیز چنین حکایت می‌کنند.

این کتاب‌ها همچنان در قصر قرطبه بودند تا آن‌گاه که بیش‌تر آنها را به هنگام محاصره بربر فروختند. حاجب واضح، از موالی منصور بن ابی عامر فرمان داد تا آنها را بفروشند و آنچه باقی مانده بود به هنگام ورود بربر به قرطبه به غارت رفت و ما پس از این بدان اشارت خواهیم کرد.

امارت هشام المؤید بن الحکم

حکم المستنصر بیمار و بستری گردید و همچنان بی‌بود تا در سال ۳۶۶ پس از شانزده سال که از خلافتش رفته بود بمرد. پس از او پسرش هشام که هنوز به تکلیف نرسیده بود به خلافت نشست. حکم در زمان حیات خویش، [محمد] ابن ابی عامر [ملقب به المنصور]

۱. متن: یکیه الخصی
۲. متن: بیست

را که منصب قضا داشت به وزارت او گماشته بود و تمامت کارهای هشام به دست او سپرده بود و این امر سبب شده بود که منصور قدرت و توانی شگرف گیرد. چون درگذشت با هشام بیعت کردند و او را المؤید لقب دادند و در همان شب [مغیره] برادر حکم که نامزد امر خلافت بود کشته شد. او را محمدبن ابی عامر به قتل آورد. این قتل با همدستی جعفر بن عثمان المصحفی حاجب حکم و غالب غلام او صاحب شهر سالم و نیز چند تن از خواجه‌سرایان و رؤسای آنان از جمله فائق و جوذر^۱ انجام گرفت.

اخبار محمدبن ابی عامر ملقب به المنصور

چون هشام خردسال بود محمدبن ابی عامر زمام همه کارهای او را به دست گرفت و فتنه‌گری میان رجال دولت آغاز کرد، چنان‌که آنان را با یکدیگر در انداخت و بعضی را به دست بعضی دیگر به قتل آورد.

او از رجال یمنی بود از معافر^۲. نامش محمدبن عبدالله بن ابی عامر بن محمدبن عبدالله بن عامر بن محمدبن الولید بن یزید بن عبدالملک المعافری بود. جدش عبدالملک با طارق وارد اندلس شد. او در میان قوم خود همه اسباب بزرگی را فراهم داشت و در فتوحات اندلس تأثیری به‌سزا داشت. حکم او را به وزارت پسرش هشام برگزید. چون حکم بمرد محمدبن ابی عامر، هشام را پرده‌نشین ساخت و همه امور او را به عهده گرفت و وزرا و سران کشور را از دیدار او بازداشت. مگر به ندرت، آنهم سلامی می‌کردند و بازمی‌گشتند.

ابن ابی عامر باب عطا بر لشکریان بگشود و مقام علما را برافراشت و اهل بدعت را فروکوفت. او خود صاحب عقل و رأی بود و دلیر و دوراندیش و بصیر به امور جنگی و دیندار. آن‌گاه به تصفیه دولتمردانی که با او دم خلاف می‌زدند، پرداخت و آنان را از مراتبشان فروافکند و بعضی را برانگیخت تا خون بعضی دیگر بریختند و در همه این خونریزی‌ها از هشام فرمان می‌گرفت و همه به خط و توقيع او بود. تا آنجا که همه را برکند و پراکنده ساخت

منصور بن ابی عامر نخست به دفع خواجه‌سرایان صقلایی که در قصر خدمت می‌کردند پرداخت و حاجب [جعفر بن عثمان] المصحفی را واداشت تا آنان را از قصر

۱. متن: جوذر

۲. متن: معافر

براند. آنان هشتصدتن شاید هم بیش‌تر بودند. سپس غالب غلام حکم را به دامادی خویش برگزید و در خدمت او مبالغه کرد و در حق او بسی نیکخواهی نمود، آنگاه برای از میان بردن مصحفی از او یاری خواست و مصحفی را برانداخت و اثرش را از دستگاه دولتی محو نمود. پس برای از میان بردن جعفر بن علی بن حمدون صاحب مسیله از غالب یاری طلبید. سپس جعفر بن عبدالودود و ابن جوهر و ابن ذی‌النون و امثال ایشان را که همه از اولیاء دولت، از عرب و غیر عرب بودند به قتل رسانید. و چون عرصه از اولیاء خلافت و نامزدهای ریاست خالی گردید به سپاهیان پرداخت. از ساکنان مغرب، از رجال زناته و بربرها جمعی را فراخواند و از آنان سپاهی تشکیل داد و بزرگان و رجال صنهاجه و مغراوه و بنی‌یفرن و بنی‌برزال و مکناسه و دیگران را نیک بنواخت و به جایشان نیکی‌ها کرد.

و چون این کارها پرداخته آمد دیگر همهٔ عنان و اختیار هشام و دولت او را بر دست داشت. و این در حالی بود که او همچنان خود را به مقام خلافت خاضع نشان می‌داد و همهٔ کارها را از خرد و کلان به آن نسبت می‌داد. منصور بن ابی عامر، مردان بربر و زناته را بر عرب ترجیح نهاد و اعراب را از مناصبشان فرو افکند. وی برای خود شهری بنا نمود و آن را الزاهره نامید. خزائن و اموال و اسلحه بدانجا برد و چون پادشاهان بر تخت نشست و فرمان داد که آن سان که به پادشاهان درود می‌فرستند بر او نیز درود فرستند و خود را الحاجب المنصور لقب داد. همچنین نامه‌ها و فرمان‌ها و مخاطبات همه به نام او بود و گفت تا در منبرها به او دعا کنند و نامش را بر سکه‌ها و طرازاها نقش نمایند. دیوان خود را به جز اینها به چیزهای دیگر نیز بیاراست.

المنصور محمد بن ابی عامر برای دست یافتن به این خواست‌های خویش سپاهی از بربرها و ممالیک تشکیل داد و نیز از بردگان و عجمان را به خدمت گرفت و هر کس را به مخالفت در برابر خود یافت مقهور ساخت. خود نیز بارها به دارالحرب^۱ به جنگ رفت چنان‌که پنجاه‌و دو غزوه را به انجام رسانید که در هیچ یک از آنها شکست نخورد و سپاهش پراکنده نگردید؛ حتی به گروه‌هایی که به اطراف می‌فرستاد چشم زخمی نرسید. سپاهیان او از دریا گذشتند و به بلاد مغرب درآمدند و با توطئه‌هایی که به کار می‌برد ملوک را به جان یکدیگر می‌انداخت تا آنجا که همه فرمانش را پذیرا آمدند. از

۱. متن: دارالحرب

جمله ملوک زناته منقاد حکم او گشتند و پسرش عبدالملک بر سر ملوک مغراوه از آل خزر به فاس لشکر برد و این به هنگامی بود که زیری بن عطیه [بن خزر] پادشاهشان خشم گرفت.

عبدالملک در سال ۳۸۶ به فاس فرود آمد و آنجا را بگرفت و منشور امارت بر مغرب و اعمال آن چون سجدماسه و غیر آن را برای ملوک زناته نوشت. و ما از این پس در آن باب سخن خواهیم گفت. زیری بن عطیه را به تاهرت راند و راه‌های فرار بر او بگرفت و او به هنگام فرار هلاک گردید. سپس عبدالملک [بن محمد بن ابی عامر] به قرطبه آمد و واضح را امارت مغرب داد.

منصور بن ابی عامر در سال ۳۹۳ پس از بازگشت از یکی از جنگ‌هایش در شهر سالم بمرسد، در این هنگام قدرت و استیلاش به نهایت رسیده بود. او را در همانجا به خاک سپردند. مدت حکومتش بیست و هفت سال بود.

عبدالملک المظفر بن محمد بن ابی عامر

[چون المنصور محمد بن ابی عامر هلاک شد، پسرش عبدالملک ملقب به المظفر جای او را بگرفت. او نیز سیرت پدر پیش گرفت و پس از هفت سال که از حکومتش گذشته بود در سال ۳۹۷ به دست برادر خود عبدالرحمان مسموم شد.]^۲

عبدالرحمان بن المنصور ملقب به الناصر

چون المظفر بمرسد برادرش عبدالرحمان جای او را بگرفت. او را الناصر لدین الله لقب دادند. او نیز چون پدرش در محدود کردن خلیفه هشام بن الحکم جدی بلیغ داشت، چنان‌که در ایام او نیز هشام محجور می‌زیست و عبدالرحمان بر او فرمان می‌راند؛ تا روزی بدین خیال افتاد تا بقایای رسوم خلافت را نیز فراچنگ آورد. این بود که از هشام المؤید خواست که او را ولیعهد خود سازد. هشام نیز اجابت کرد و بزرگان ملک و ارباب شوری و حل و عقد را حاضر آورد. آن روز نیز روزی فراموش‌ناشدنی بود، و فرمان ولایت‌عهدی عبدالرحمان بن المنصور را به انشاء ابو حفص [احمد] بن برد بنوشت بدین مضمون: «این است فرمان هشام المؤید بالله امیر المؤمنین به همه مردم که پس از

۲. میان دو قلاب از متن افتاده بود. از ابن اثیر افزودیم.

امعان نظر و مشورت و استخارت چنان دید که امر خلافت را پس از خود به کسی واگذارد که هرگاه حوادثی پدید آمد رخنه و خللی در ارکان ملک حاصل نیاید، پس به دور و نزدیک نگرست هیچ کس را جهت تفویض این امر مهم شایسته‌تر از ابوالمظفر^۱ عبدالرحمان بن المنصور محمد بن ابی عامر نیافت. خداوند او را توفیق عنایت کند؛ زیرا امیرالمؤمنین بارها در مصائب و مشکلات او را آزموده و وی را سخت استوار یافته است. همچنین به انجام کارهای نیک موفق و پیروزمند دیده است چونان پدرش المنصور و برادرش المظفر. همچنین امیرالمؤمنین می‌داند که او مردی از قحطان است و از عبدالله بن عمرو بن العاص و ابوهیره روایت شده که رسول خدا (ص) فرمود: قیامت بر پای نخواهد شد تا آن هنگام که مردی از قحطان ظهور کند و مردم را به چویدستی خویش هر جا که خواهد براند. از این رو امور خلافت را به او وا می‌گذارد و خود به خدا و پیامبر خدا و خلفای راشدین سوگند می‌خورد که آن بیعت دیگرگون نکند و خدا و فرشتگان را نیز بر این محضر به شهادت می‌گیرد.» این امر در ماه ربیع‌الاول سال ۳۹۸ واقع گردید. آن‌گاه وزرا و قضات و دیگر مردم شهادت خود را به خط خویش در ذیل آن نوشتند و از آن پس عبدالرحمان را ولیعهد خواندند. این امر رجال دولت و خاندان خلافت را به خشم آورد و سبب مرگ عبدالرحمان و انقراض دولت او و قومش گردید. واللّه وارث الارض و من علیها.

شورش المهدی و کشته شدن عبدالرحمان بن المنصور و انقراض دولتشان چون مقام ولایتعهدی عبدالرحمان بن المنصور را مسلم شد، بنی‌امیه و قرشیان خشمگین شدند و کینه او به دل گرفتند و متفق شدند که یکباره بنیان حکومت یمنیان برکنند و کار به دست مضریان دهند. پس دست به کار شدند و اسباب قیام راست نمودند و چنان نهادند که در آن روزها که حاجب عبدالرحمان الناصر برای نبرد به بلاد جلالقه رفته است کار او یکسره کنند. پس صاحب شرطه او را در بند کردند و به قصر خلافت درآمدند و هشام المؤید را خلع نمودند و با محمد بن هشام بن عبدالجبار بن امیرالمؤمنین الناصر لدین اللّه که از نژاد خلفا بود بیعت نمودند. این واقعه در سال ۳۹۹ اتفاق افتاد. محمد بن هشام را المهدی لقب دادند.

۱. متن: ابوالمظفر

چون خبر به عبدالرحمان [بن المنصور] رسید، با سپاه خود از ثغر بازگشت و به حضرت آمد بدان امید که هنوز زعامت از آن او خواهد بود ولی سپاهیان و وجوه بربر از او کناره گرفتند و خود را به قرطبه رسانیدند و با المهدی بیعت نمودند و او را علیه عبدالرحمان برانگیختند. جمعی از ایشان راه بر او گرفتند؛ یکی سرش را ببرید و نزد المهدی و آن جماعت آورد و با مرگ او دولت عامریان پایان گرفت.

شورش بربرها و بیعت با المستعین و فرار المهدی

سپاهیان بربر و زناته، المنصور محمد بن ابی عامر را یاری رسانیدند تا زمام کارها را بر دست گرفت و خود از پیروان او و پس از او پیروان فرزندانش بودند. و از رؤسای بربر در این هنگام زوای بن [زیری بن] مناد صنهاجی بود و بنی ماکسن پسران زیری و محمد بن عبدالله البرزالی و نصیل بن حمید المنکاسی که پدرش از عبیدیان به الناصر پناه آورده بود و زیری بن غزانه المتیطی و ابوزید بن دوناس الیفرنی و عبدالرحمان بن عطاف الیفرنی و ابونورین ابی قره الیفرنی و ابوالفتوح بن ناصر و حزر بن محصن المغراوی و بکساس بن سیدالناس و محمد بن لیلی المغراوی. اینان چون کار عبدالرحمان را روی در شکست دیدند و از سوء تدبیر او ناخشنود بودند به محمد بن هشام پیوستند. امویان بدان سبب که بربرها به یاری عامریان برخاسته بودند و به پایمردی ایشان بود که المنصور و پسرانش بر امور خلافت غلبه یافته بودند، همواره به چشم عداوت در آنان می‌نگریستند. این امر فرودستان را که در دستگاه دولت بودند بر ایشان دلیر گردانیده بود و در هر جای زبان به بدگویی‌شان می‌گشودند.

محمد بن هشام فرمان داد که [بربرها یاران خاندان عامری] حق سوار شدن بر اسب را دارند ولی حق ندارند اسلحه بردارند. تا یک روز آنان را از درگاه قصر راندند و در آن روز عوام خانه‌هایشان را تاراج نمودند و زاوی و حبوس بن ماکسن^۱ و ابوالفتوح بن ناصر به شکایت نزد المهدی آمدند و از آنچه بر آنها رفته بود حکایت کردند. المهدی از آنان پوزش طلبید و وعده داد کسانی از عوام را که به آزارشان پرداخته بودند بکشد. با وجود این محمد بن هشام گاه‌گاه خشم و کینه خود را به [بربرها و خاندان عامری] آشکار می‌نمود و از آنان بدگویی می‌کرد تا وقتی خیر یافتند که از تعرض عامه به آنان خشنود

۱. متن: حساسه

بوده و مردانشان را دشنام داده است. این بود که در نهران توطئه آغاز کردند و بر بیعت با هشام بن سلیمان بن امیر المؤمنین الناصر لدین الله متفق شدند. این راز فاش گردید و پیش از آنکه دست به اقدامی بزنند [یاران محمد بن هشام] شهر را علیه ایشان بشورانیدند و آنان را از شهر براندند و هشام و برادرش ابوبکر را گرفتند و نزد المهدی آوردند و او فرمان داد تا گردنشان را بزدند.

سلیمان بن حکم به سپاهیان بربر و زناته پیوست. آنان در بیرون شهر قرطبه گرد آمده بودند، در آنجا با او بیعت کردند و به المستعین بالله ملقبش نمودند و او را به ثغر طلیطله بردند و او از سانچو پسر گارسیا یاری طلبید. سپس با جماعتی از بربرها و مسیحیان به سوی قرطبه راند. المهدی با همه مردم شهر و خواص ملک خود به مقابله بیرون آمد. در این نبرد سپاه المهدی درهم شکست و جمع کثیری قریب به بیست هزار تن کشته شدند و از مردان نیک و امامان مساجد و خادمان و مؤذنان بسیاری به قتل رسیدند و المستعین در پایان قرن چهارم به قرطبه درآمد و ابن عبد الجبار به طلیطله رفت.

بازگشت المهدی به قرطبه

چون [سلیمان بن حکم] المستعین بر قرطبه مستولی شد، محمد بن هشام المهدی به طلیطله رفت و از پسر الفونسو [کنت رامون بوریل امیر بر شلونه و کنت ارمنجو، امیر اورقله] یاری طلبید و همراه او به قرطبه آمد. المستعین و بربرها در مکانی به نام عقبه البقر با او مصاف دادند. المستعین از آنجا منهزم گردید و المهدی وارد قرطبه شد و آن را در تصرف آورد.

هزیمت المهدی و بیعت با المؤید هشام و کشته شدن او

چون [محمد بن هشام] المهدی به قرطبه درآمد سلیمان بن حکم المستعین از شهر خارج گردید و به بربرها پیوست. بربرها در همه شهرها و روستاها پراکنده شدند و کشتار و غارت کردند، چنانکه بر کسی ابقاء ننمودند. سپس به جزیره الخضراء راندند. [محمد بن هشام] المهدی و یاران مسیحی اش از پی آنان روان گردیدند و بربرها به تعقیبشان پرداختند و آنان را در محاصره گرفتند. مردم از غلبه بربرها به وحشت افتادند و چون همه فتنه‌ها را از حاجب او می دانستند او را به قتل آوردند. چون مهدی به قرطبه

درآمد غلامان به دستگیری واضح العامری او را کشتند و همه با تجدید بیعت با هشام المؤید همدست شدند تا به یاری او خود را از آسیب بربرها در امان دارند. هشام المؤید به خلافت بازگردید و واضح العامری را مقام حاجبی خویش داد. واضح از موالی المنصور محمد بن ابی عامر بود.

محاصره قرطبه و تصرف آن و کشته شدن هشام

محاصره قرطبه به وسیله بربرها ادامه یافت و المستعین در میان آنان بود. او از مردم قرطبه گریخته بود، هشام المؤید به تعقیب او پرداخت و بربرها گاه می‌رفتند و گاه بازمی‌گشتند و هر بار دست به کشتار و غارت می‌زدند؛ آنقدر که همه روستاها و مزارع ویران شدند و به سبب محاصره، مردم از کارها بماندند و در قحط و غلا افتادند. المستعین بربرها را نزد پسر الفونسو فرستاد و او را به یاری خود فراخواند. هشام المؤید نیز واضح، حاجب خود را فرستاد تا او را از یاری المستعین باز دارد. و در عوض از ثغور قشتاله که المنصور تسخیر کرده بود سپاه خود را به کناری کشید. پسر الفونسو نیز از یاری المستعین باز ایستاد. المستعین قرطبه را زیر سنگ‌های منجنیق گرفت و بربرها جنگ را نیز به جد درایستادند تا در سال ۴۰۳ شهر را تصرف کردند و هشام را کشتند. المستعین خود به شهر درآمد. این بار بربرها به مردم شهر از زن و مرد و دختر و پسر و اموال و خانه‌هایشان ابقاء نکردند.

المستعین می‌پنداشت که دیگر جای پای استوار کرده است. این بود که بزرگان بربر را به امارت شهرهای بزرگ فرستاد. مثلاً بادیس بن حبوس را امارت غرناطه داد و محمد بن عبدالله البرزالی را امارت قرمونه و ابونور بن ابن ابی شبل^۱ را جنوب اندلس. و کشور میان طوائف دیگر تقسیم شد. مثلاً بنی^۲ عباد در اشبیلیه بودند و بنی‌الافطس در بطلیوس و بنی‌ذوالنون در طلیطله و بنی ابی عامر در بلنسیه و مرسیه و بنی هود در سرقسطه و مجاهد العامری در دانیه و جزیره‌ها و ما در اخبارشان خواهیم آورد.

شورش ابن حمود و استیلای او و قومش بر قرطبه

چون رشته کارها در قرطبه پراکنده گردید و بربرها بر امور غلبه یافتند علی بن حمود و

۱. در متن سفید است. ۲. متن: ابن

برادرش قاسم از اعقاب ادریس [بن عبدالله الحسن بن الحسن بن علی] از دریا گذشتند و به سود خود به دعوت پرداختند. بسیاری از بربرها به آنان پیوستند و در سال ۴۰۷ قمری را گرفتند و [سلیمان] المستعین را کشتند و دولت بنی امیه را برانداختند و به مدت هفت سال زمام ملک را در دست داشتند، اما بار دیگر حکومت به مدت هفت سال در دست فرزندان عبدالرحمان الناصر بازگشت و باز از دست ایشان بشد و در میان رؤسای دولت از عرب و موالی و بربر پراکنده گردید و اندلس به چند دولت تقسیم شد. اینان همه خود را به القاب خلفا ملقب ساختند. و ما همه آن را به صورت مستوفی بیان خواهیم داشت.

بازآمدن دولت به میان بنی امیه و فرزندان المستظهر

چون مردم قرطبه پس از هفت سال دعوت حمودیان^۱ را برانداختند، قاسم بن حمود با جماعتی از بربر بدان شهر لشکر کشید و از مردم قرطبه شکست خورد. مردم بر آن شدند که بار دیگر زمام ملک به دست بنی امیه دهند و از آن میان عبدالرحمان بن هشام بن عبدالجبار بن عبدالرحمان الناصر برادر المهدی را برگزیدند و در ماه رمضان سال ۴۱۴ با او بیعت کردند و به المستظهر ملقبش نمودند ولی محمد بن عبدالرحمان المستکفی کارهای او را بر دست داشت. پس از دو ماه محمد بن عبدالرحمان بن عبیدالله بن عبدالرحمان الناصر بر او بشورید و او را بکشت. المنصور محمد بن ابی عامر پدرش عبدالرحمان را که هوای خلاف در سر می پخت کشته بود. اکنون محمد پسر او علم آشوب برافراشته بود. جماعتی از عوام و اراذل نیز در پی اش افتادند و المستظهر را از میان برداشتند و قرطبه را تصرف کردند و محمد را المستکفی لقب دادند. پس از شش ماه از بیعت المستکفی بار دیگر زمام امور به دست یحیی بن علی بن حمود افتاد. او المعتلی لقب داشت. المستکفی به ناحیه ثغر گریخت و در هنگام فرار بمرد.

المعتد^۲ از بنی امیه

پس از چندی مردم قرطبه المعتلی یحیی بن علی بن حمود را خلع کردند، به سال ۴۱۷، و وزیر ابوالحزم^۳ جمهور بن محمد بن جمهور که عمید جماعت و بزرگ قرطبه بود با هشام بن محمد [بن عبدالملک بن عبدالرحمان الناصر] برادر المرتضی بیعت نمود. این هشام در

۳. متن: ابو محمد

۲. متن: المعتد

۱. متن: الحمودیین

ثغر لارده نزد ابن هود بود، چون خبر بیعت بشنید به بونت^۱ آمد و نزد محمد بن عبدالله بن قاسم که بر آنجا غلبه یافته بود قرار گرفت. در سال ۴۱۸ با او بیعت کردند و او را به المعتد بالله ملقب گردانیدند. هشام بن محمد به مدت سه سال همچنان در ثغور می‌زیست و در این مدت میان رؤسای طوائف فتنه‌ها برخاست. تا آن هنگام که متفق شدند که او را به دارالخلافة قرطبه بیاورند. ابن جهور و دیگران او را فراخواندند و او در اواخر سال ۴۲۰ به قرطبه آمد. پس از اندک درنگی به سال ۴۲۲ سپاهیان وی را خلع کردند. او به لارده گریخت و در سال ۴۲۸ در آنجا بمرد. با مرگ او دولت اموی منقطع گردید. والله غالب علی امره.

خبر از بنی حمود در اندلس

در زمره یاران سلیمان ابن‌الحکم المستعین از بربرها و مغربیان دو برادر بودند از فرزندان عمر بن ادریس، به نام قاسم و علی پسران حمود بن میمون بن احمد بن عبیدالله بن عمر [بن ادریس بن عبدالله بن الحسن بن علی بن ابی طالب]. این خاندان در میان بربرها در غماره می‌زیستند و ریاست در میان بنی محمد و بنی عمر از فرزندان ادریس بود و بربرها را به سبب این نسب با آنان مهر و الفتی بود.

قاسم و علی پسران حمود با بربرها از دریا گذشتند و به اندلس آمدند. المستعین آن دو را بر سرزمین‌های بربر امارت داد: علی را به طنجه و سبته فرستاد و قاسم را که از علی بزرگ‌تر بود امارت جزیره الخضراء داد. مغربیان و بربرها همچنان که گفتیم به فرزندان ادریس که پیش از این دولتی در مغرب داشتند ارادت می‌ورزیدند.

علی بن حمود دولتش پا گرفت و قدرتش افزون شد ولی پس از دو سال که از فرمانروایی‌اش گذشته بود در سال ۴۰۸ به دست صقلاییان در حمام به قتل رسید.

چون علی بن حمود کشته شد برادرش قاسم جای او بگرفت و به المأمون ملقب گردید. پس از چهار سال که از امارتش گذشته بود، یحیی پسر برادرش علی بن حمود در سبته مخالفت آغاز کرد. او امیر غرب و ولیعهد پدر خود بود. در سال ۴۱۰ بربرهایی که پیرو او بودند از اندلس برایش مالی فرستادند و نیز مردانی به یاری‌اش روان داشتند. یحیی بن علی به مالمه عزیمت کرد. برادرش ادریس بن علی از زمان پدرشان در مالمه بود.

زاوی بن زبیری، عمید بربرها نیز از غرناطه بدو پیوست. یحیی، ابوبکر بن ذکوان را به وزارت خویش برگزید. قاسم بن حمود المأمون به اشبیلیه گریخت. در آنجا قاضی محمد بن اسماعیل بن عباد با او بیعت کرد و توانست بار دیگر جماعتی از بربرها را با خود یار و سپاهی بسیج کند و به سوی یحیی بن علی پسر برادر خود - در سال ۴۱۳ - به قرطبه آید. چون قاسم المأمون از مالقه بیرون آمد یحیی المعتلی به آنجا رفت، سپس جزیره الخضراء را که از عهد المستعین در تصرف او بود نیز بگرفت. برادر یحیی، ادريس بن علی نیز در آن سوی دریا، طنجه را تسخیر کرد. قاسم در این دو مکان اموالی را برای روز مبادا ذخیره کرده بود و این اموال به دست یحیی افتاد. چون این خبر به قرطبه رسید که پایگاه‌ها و دژهای قاسم به دست یحیی افتاده است، مردم بشوریدند و از طاعت او بیرون آمدند و بار دیگر به بنی امیه روی آوردند و با عبدالرحمان بن هشام المستظهر، سپس با محمد بن عبدالرحمان المستکفی بیعت کردند. قاسم المأمون و بربرهایی که همراه او بودند به ریض‌ها پناه بردند و از آنجا با مردم به نبرد پرداختند و پنجاه روز شهر را در محاصره گرفتند. و چون مردم قرطبه همگان به دفاع از شهر مصمم شدند، جمع بربرها پراکنده گردید. این واقعه در سال ۴۱۴ اتفاق افتاد.

قاسم المأمون به اشبیلیه رفت. پسرش محمد و نیز محمد بن زبیری از رجال بربر در آنجا بودند. محمد بن اسماعیل بن عباد، محمد بن زبیری را به طمع حکومت انداخت و او را واداشت تا قاسم را به شهر راه ندهند. او نیز چنین کرد و پسرش را نیز از شهر براند و نزد پدر فرستاد و شهر را در ضبط آورد. ابن عباد پس از این بر محمد بن زبیری سخت گرفت و او را اخراج کرد. قاسم به شریش رفت و بربرهایی که همراه او بودند از او جدا شدند و به یحیی المعتلی برادرزاده قاسم پیوستند و در سال ۴۱۵ با او بیعت نمودند. یحیی المعتلی لشکر بر سر عم خود قاسم کشید و در شریش با او مصاف داد و بر او غلبه یافت و اسیرش کرد. قاسم همچنان در نزد او و بردارش ادريس اسیر بود تا در سال ۴۲۷ در زندان مالقه بمرد.

چون یحیی المعتلی در حکومت خود استقلالی یافت محمد و حسن پسران عم خود قاسم المأمون را نیز در جزیره الخضراء در بند نمود و ابوالحجاج از مغربیان را بر آنان موکل ساخت و آن دو همچنان در بند بماندند.

آن‌گاه مردم قرطبه المستکفی را خلع کردند و سر به اطاعت المعتلی نهادند. او نیز

عبدالرحمان بن عطف الیفرنی را که از رجال بربر بود بر آنان امارت داد. المستکفی به ناحیه ثغرگریخت و در شهر سالم هلاک شد.

در سال ۴۱۷ مردم قرطبه سر از طاعت برتافتند و عبدالرحمان بن عطف را برانندند و با [هشام بن محمد] المعتد برادر المرتضی بیعت کردند. آنگاه او را نیز خلع کردند و حکومت قرطبه به دست جهور بن محمد افتاد و ما در اخبار ملوک الطوائف از او یاد خواهیم کرد.

یحیی المعتلی همچنان در پی دست‌یافتن به قرطبه بود و گاه‌گاهی سپاهی بسیج می‌کرد و کروفری می‌نمود تا آنگاه جماعتی از بربر متفق شدند و چند شهر و دژ را به او تسلیم کردند. این امر سبب افزون‌شدن قدرت او گردید. محمد بن عبدالله البرزالی نیز او را یاری داد و به قرمونه فرود آمد و به محاصره محمد بن اسماعیل بن عباد به اشبیلیه رفت. آنگاه در سال ۴۲۶ ابن عباد، برزالی را به قتل او اغوا کرد تا روزی که برای راندن سوارانی که از سوی ابن عباد برای حمله به لشکرگاه او در قرمونه می‌آمدند بر اسب نشست و براند. کسانی در کمین او نشسته بودند، اسبش سکندری رفت و او را بر زمین زد؛ آنان که کمین گرفته بودند او را بکشتند. محمد بن عبدالله البرزالی عهده‌دار قتل او شد. با قتل او دولت بنی حمود در قرطبه منقطع شد.

احمد بن ابی موسی معروف به ابن بقره^۱ و الخادم نجا الصقلی^۲ که از آغاز وزیران دولت حمودی بودند به مالقه که دارالملک ایشان بود بازگردیدند و برادر یحیی المعتلی، ادريس بن علی بن حمود را از سبته و طنجه فراخواندند و با او بیعت کردند، بدین شرط که حسن پسر برادرش یحیی را امارت سبته دهد. ادريس در مالقه مستقر گردید و به المتأید بالله ملقبش ساختند. مردم مریه و اعمال آن و رنده و جزیره الخضراء نیز با او بیعت کردند، او نیز حسن پسر برادرش یحیی را منشور مالقه داد و نجا الخادم نیز با او برفت.

[ابوالقاسم محمد بن اسماعیل بن عباد صاحب اشبیلیه را هوای دست یافتن به آن بلاد در سر پدید آمد. پس فرزند خود اسماعیل را با سپاهی از جماعتی از بربرها روانه نمود.]^۳ پدرش ابوالقاسم محمد بن عباد برای چنین اقدامی خویشان را آماده کرده بود.

۱. متن: احمد بن موسی

۲. متن: الصقلی

۳. متن: ناقص بود از جذوة المقبس افزودیم ص ۳۰.

می خواست بلادی را که شورشیان گرفته بودند بازستاند و از آن خود کند. پس اشبونه و استجه را از محمد بن عبدالله البرزالی بستد و پسر خود را برای محاصره قرمونه فرستاد. محمد بن عبدالله البرزالی از ادريس و زاوی یاری طلبید. زاوی خود بیامد و ادريس المتأید بالله به سرداری ابن بقره^۱ سپاه فرستاد. میان دو طرف نبردی سخت درگرفت در این نبرد اسماعیل بن عباد منهزم شد و به قتل رسید و سرش را نزد ادريس المتأید بالله آوردند؛ ولی ادريس دو روز بعد در سال ۴۳۱ بمرد.

چون ادريس المتأید بمرد ابن بقره خواست با پسرش یحیی ملقب به حیون^۲ بیعت کند ولی نجا الخادم پیشدستی کرده از سبته بیامد و حسن پسر یحیی المعتلی را بیاورد و بربرها با او بیعت کردند و او المستنصر لقب یافت. او ابن بقره را کشت و یحیی پسر ادريس هم به حصن قمارش گریخت و در سال ۴۳۴ در آنجا هلاک شد. بعضی گویند نجا او را کشت. نجا به سبته بازگشت تا آنجا را نگهدارد و یکی از رجال را موسوم به سطیفی به سبب اعتمادی که به او داشت به وزارت حسن المستنصر گماشت. مردم غرناطه و دیگر بلاد اندلس با حسن بیعت کردند ولی پس از چندی به دست [زنش که] دختر عمویش بود مسموم شد. گویند او را به انتقام بردارش کشت. این واقعه در سال ۴۳۳ اتفاق افتاد.

چون حسن بن یحیی کشته شد، سطیفی تا امور را به نظم آورد، برادر او ادريس بن یحیی را در بند کرد و ماجرا را به نجا که با پسر خردسال حسن در سبته بود بنوشت. و از او خواست تا آن پسر را به امارت بردارد ولی نجا او را کشت و خود به مالقه آمد و خویشتن را امیر خواند، بربرها و سپاهیان نیز با او یار شدند.

آنگاه نجا به سوی جزیره الخضراء در حرکت آمد تا حسن و محمد پسران قاسم بن حمود را گوشمال دهد. ولی در راه که بی هیچ پیروزی بازمی گشت یکی از غلامان قاسم، او را به قتل رسانید. آن غلام را نیز کشتند.

چون خبر قتل نجا به مالقه رسید مردم بر سطیفی بشوریدند و او را کشتند و ادريس بن یحیی المعتلی را از زندان آزاد کردند و در سال ۴۳۴ با او بیعت کردند. اهالی غرناطه و قرمونه و همچنین مردم سرزمین های میان آن دو شهر با او بیعت کردند و او را به العالی ملقب ساختند. العالی دو تن از بندگان پدر خود یکی به نام رزق الله و دیگری سکوت را

۱. متن: ابن بقیه

۲. متن: حیون

۳. متن: ۴۳۸

امارت سبته داد. آن‌گاه محمد و حسن پسران عم خود ادریس بن علی را در بند کرد. [چون مردانی که در آن دژ نگهبانان محمد و حسن بودند العالی را از گرفتن هر تصمیمی عاجز دیدند]، به مخالفتش برخاستند و محمد بن ادریس را بر خود امیر ساختند. سپاه‌یانی که در مالقه بودند چون این خبر شنیدند محمد را نزد خود دعوت کردند و در قصبه موضع گرفتند. عامه مردم با ادریس [بن یحیی العالی] بودند ولی چون از او نومید شدند ره‌ایش کردند و در مالقه با محمد بن ادریس بیعت کردند و او را المهدی لقب دادند. این واقعه در سال ۴۳۸ بود. او پسر برادر خود حسن را ولیعهد خود ساخت و او را السامی^۱ لقب داد. المهدی از برادرزاده خود السامی پاره‌یی حرکات ناخوشایند دید و او را به جبال غماره تبعید نمود السامی در میان قبیله غماره بزیست. [محمد بن ادریس المهدی شش سال امارت راند. چون مخالفانش را راهی در پیش نماند او را در اواخر سال ۴۴۴ زهر داده کشتند و پس از او با برادرزاده اش السامی بیعت کردند]. ادریس بن یحیی العالی به قمارش رفت و در آنجا موضع گرفت و مالقه را در محاصره افکند. بادیس^۲ نیز به خلاف المهدی برخاست و از غرناطه بیامد. المهدی در برابر او ایستادگی کرد. بادیس دست بیعت داد و بازگشت. المهدی بر سریر دولت خویش در مالقه بماند و غرناطه و جیان^۳ و اعمال آن به فرمانش درآمدند تا آن‌گاه که در سال ۴۴۴ بمرد.

جماعتی با ادریس بن یحیی المعتلی که خلع شده و در قمارش بود بیعت کردند. در مالقه نیز با او بیعت نمودند. المعتلی به سبب کینه‌یی که از مردم مالقه داشت دست بندگانش را بر مردم گشاده گردانید. چنان‌که بسیاری از آنان گریختند و این حال نبود تا سال ۴۴۷ که هلاک شد.

آن‌گاه با محمد الاصغر پسر ادریس المتأید بیعت شد و او را المستعلی لقب دادند و در مالقه و المریه و رنده به نامش خطبه خواندند. پس بادیس به سوی او لشکر کشید و در سال ۴۴۹ بر مالقه دست یافت. محمد المستعلی خلع شد و به المریه رفت و سپس به دعوت ملیله به آنجا رفت. مردم ملیله او را بر خود امیر کردند. مستعلی همچنان در ملیله بود تا سال ۴۹۶ که درگذشت.

اما محمد بن القاسم که در مالقه در بند بود، در سال ۴۱۴ از بند گریخته و به جزیره الخضراء رفت و آنجا را تصرف نمود و به المعتصم ملقب شد و در آنجا نبود تا

۱. متن: السانی

۲. متن: بادیس

۳. متن: حیان

سال ۴۵۰ که هلاک گردید و جزیره الخضراء به دست المعتضد بن عباد افتاد. سکوت البرغواتی حاجب که غلام قاسم الواثق محمد بن المعتصم یا غلام یحیی المعتلی بود پیش از اینها امارت سبته را فراچنگ آورده بود. چون ابن عباد بر جزیره مستولی شد او را به طاعت فراخواند او نیز خواستار جزیره الخضراء بود. میانشان فتنه‌ها برخاست تا آن‌گاه که مرابطين آمدند و بر سبته و همه اندلس مستولی گردیدند و ما در این باب سخن خواهیم گفت. البقاء لله وحده سبحانه و تعالی.

خبر از بنی عبّاد ملوک اشبیلیه و غرب اندلس و دیگر امراء طوایف که بر آن سرزمین مستولی گردیدند

نخستین اینان قاضی ابوالقاسم محمد بن ذی‌الوزراتین ابی‌الولید اسماعیل بن محمد اسماعیل بن قریش بن عباد بن [عمر بن] اسلم بن عمرو بن عطف بن نَعیم اللخمی بود. عطف با سپاهیان لخم به اندلس درآمد، اصل آنان از حمص بود. عطف به قریه طشانه در مشرق اشبیلیه قرار گرفت و زاد و رود او نیز در آنجا به وجود آمد. محمد بن اسماعیل بن قریش در طشانه عهده‌دار امر نماز بود. پسرش ابوالولید اسماعیل به سال ۴۱۳ در اشبیلیه به وزارت رسید و پسر او ابوالقاسم علاوه بر امر قضا از سال ۴۱۴ تا سال ۴۳۳ که از دنیا رفت مقام وزارت را نیز به عهده داشت.

سبب به ریاست رسیدنش این بود که از خواص قاسم بن حمّود بود، و قاسم بن حمود بود که بنیان امارت او را استوار کرد. قاسم بن حمود در سال ۴۰۸ پس از قتل برادرش علی در قرطبه به خلافت رسید. در سال ۴۱۲ برادرزاده اش یحیی بن علی بر او بشورید و به قرطبه لشکر راند. قاسم با چند تن از یاران خود به اشبیلیه آمد و در آنجا به المستعلی ملقب گردید ولی پس از مدت کوتاهی که یحیی خلع گردید او را به قرطبه فراخواندند و در سال ۴۱۱ با او تجدید بیعت کردند. در آن ایام المستعلی در اشبیلیه بود. ابوالقاسم بن عباد را پس از مرگ پدرش اسماعیل برکشید و منصب قضا داد. چون بار دیگر المستعلی برای دست گرفتن خلافت به قرطبه رفت، سه تن از شیوخ بلد، قاضی ابوالقاسم محمد بن اسماعیل بن عباد اللخمی و محمد بن یریم الالهانی و ابوبکر محمد بن محمد بن الحسن الزبیدی معلم هشام و صاحب مختصر العین در لغت، زمام امور شهر را به دست گرفتند؛ بدین گونه که هر کاری را به شورا واگذارند. اما ابوالقاسم محمد بن اسماعیل بن

عباد آن دو را به کناری زد و خود به انفراد زمام امور شهر را به دست گرفت و تشکیل سپاه داد و همچنان امر قضاء را نیز به عهده داشت.

چون از ورود قاسم بن حمود به اشبیلیه مانع شدند او به قرمونه رفت و بر محمد بن عبدالله البرزالی فرود آمد. وی در ایام هشام المؤید و پس از او محمد بن هشام المهدی امارت قرمونه یافته بود ولی در ایام فتنه یعنی در سال ۴۰۴ بر آن استیلا یافته بود. ابن عباد او را واداشت که قاسم بن حمود را خلع کند تا در امارت رقیبی نداشته باشد. آن‌گاه به قاسم توصیه کرد که به شریش برود و محمد بن عبدالله البرزالی قرمونه را در تصرف خود گرفت.

ابوالقاسم محمد بن عباد تا سال ۴۳۳ که از دنیا رفت به استقلال حکومت می‌کرد. پس از او پسرش عباد بن محمد بن به جایش نشست و المعتضد لقب یافت. او نیز مردی نیرومند بود و در ایام حکومتش بارها به جنگ رفت.

ابن عباد به برخی از ممالک اندلس دست یافت و نخستین اقدامی که کرد آن بود که محمد بن عبدالله البرزالی صاحب قرمونه را علیه قاسم بن حمود برانگیخت تا قاسم ناچار شد از قرمونه به شریش برود. آن‌گاه با عبدالله بن الافطس صاحب بطلیوس نبرد کرد. پسرش اسماعیل با سپاهی همراه با محمد بن عبدالله البرزالی به جنگ او رفت. المظفر پسر ابن الافطس در این نبرد آن دو را شکست داد و محمد بن عبدالله البرزالی را اسیر کرد و پس از چندی آزادش نمود. پس میان او و برزالی فتنه برخاست و برزالی به دست پسرش اسماعیل کشته شد؛ بدین‌گونه که جماعتی را روان داشت تا بر قرمونه تاخت آورند و در این حال گروهی را در کمین قرار داد. برزالی با یاران خود به نبرد بیرون آمد، اسماعیل واپس نشست تا آنجا که مردانی که کمین گرفته بودند بیرون آمدند و او را کشتند. این واقعه در سال ۴۳۴ اتفاق افتاد.

سپس پسرش اسماعیل به خلاف او برخاست. بندگان و بربرها او را برانگیختند که خود را فرمانروای ملک خواند. او نیز هرچه توانست اموال و ذخایر برداشت و به جانب جزیره الخضراء روان گردید تا آنجا را در تصرف آورد. پدرش در آن شب در حصن الفرج بود. سواران را به طلب او فرستاد و او به جانب دژ الورد روان شد. والی آن دژ او را بگرفت و نزد پدر فرستاد. پدرش او و کاتبش و همه کسانی را که با او همراه شده بودند بکشت. پس به طلب بربرهایی که در ثغور بودند برخاست. نخستین کسی را که از او یاد

می‌کنیم صاحب قرمونه، المستظهر عزیزبن محمدبن عبدالله البرزالی است. او بعد از پدر خود – چنان‌که گفتیم – امارت قرمونه یافته بود استجه و مرشانه^۱ را نیز در اختیار داشت و مورور^۲ و راکش^۳ از آن محمدبن نوح الدمری^۴ از بربرهای آن سوی دریا و از یاران المنصور [محمدبن ابی عامر] بود. در سال ۴۰۴ آنجا را گرفته بود. محمدبن نوح در سال ۴۳۳ بمرد و پسرش عزالدوله الحاجب ابو میادبن نوح به جای او قرار گرفت. او نیز در سال ۴۶۸ درگذشت.

در ایام فتنه، سال ۴۵۰ ابونور^۵ بن ابی قره الیفرنی آنجا را از دست عامربن فتوح از برکشیدگان علویان بستند. همواره المعتضد او را در تنگنا می‌نهاد، تا روزی دعوتش کرد که تا به جایی امارت دهد ولی به زندانش افکند. آن‌گاه دست به حیلایی زد بدین طریق که از زبان یکی از کنیزانش نامه‌یی برساخت که پسرش را به او آهنگ حرام بوده است. ابو نور سپس او را طلاق گفت و پسرش را به قتل آورد. چون خیر یافت که به مکر او را فریفته‌اند در سال ۴۵۰ از شدت اندوه بمرد.

چون ابو نور بمرد پسرش ابونصر به جای او نشست؛ و بر آن حال بیود تا سال ۴۵۹ که یکی از سپاهیان دربار^۶ او غدر کرد و در یکی از دژها او را از بارو فروافکند و بکشت. در سال ۴۰۲ عبدون^۶ بن خزرون^۶ در شریش سر به شورش برداشت، ابن عباد او را فروگرفت و مجازات کرد. آن‌گاه باب عطایای خویش بگشود و هریک را ناحیه‌یی از بلاد ارزانی می‌داشت. چنان‌که ارکش را به ابن نوح داد، شریش را به ابن خزرون و رنده را به ابن ابی قره. پس همه در حزب او مجتمع شدند و بدو اعتماد یافتند. آن‌گاه همه را به مهمانی دعوت کرد و برای مزید اکرام آنان را به حمامی که برایشان آماده ساخته بود فرستاد؛ ولی حمام را بر سرشان ویران نمود و همه جز ابن نوح هلاک شدند. سپس کس فرستاد تا همه دژهایشان را در ضبط آورد و همه جزء متصرفات او گردیدند.

بادیس برای گرفتن انتقام کشتگان قیام کرد. همه عشایر وابسته به آنان گرد آمدند و مدتی در نبرد بودند. عاقبت از جنگ منصورف شدند و به دیار مغرب آمدند و در سبته مقام گرفتند ولی سکوت آنان را از آنجا براند و جماعتی کثیر از ایشان از گرسنگی هلاک شدند. و این به سبب قحط‌سالی بود که پیش آمده بود. و از آن روزگار در مغرب جای

۱. متن: مروز
۲. متن: نموز
۳. متن: روارکش
۴. متن: خزرون بن عبدون
۵. متن: ابو ثور
۶. متن: الرموی

گرفتند.

ابن عباد در ملک خود مستقل شد. در ولبه^۱ و شلطلیش عبدالعزیز البکری بود. سپاهیان المعتضد بن عباد او را در محاصره افکندند. عبدالعزیز، ابن جمهور را نزد المعتضد شفیع قرار داد و مدتی میانشان صلح برقرار گردید.

چون ابن جمهور بمرد، المعتضد بار دیگر به طلب سرزمین‌های او آمد؛ تا در سال ۴۴۳ آنها را در تصرف خود گرفت و پسرش المعتمد را امارت آن سامان داد. آن‌گاه به شلب لشکر برد. المظفر ابوالاصبح عیسی بن القاضی ابی بکر محمد بن سعید بن مزین در آنجا بود. او در سال ۴۱۹ آنجا را در تصرف گرفته بود و در سال ۴۴۲ بمرد. المعتضد به آن دیار رفت و آنجا را از دست پدرش بستند، و المعتمد را به آنجا فرستاد. او نیز در شلب فرود آمد و آن را دارالاماره خود ساخت.

آن‌گاه به شنت بریه لشکر برد. المعتمد محمد بن سعید بن هارون در آنجا بود. در سال ۴۳۹ خلع شد و سرزمین‌های او نیز بر متصرفات المعتمد درافزود.

تاج‌الدین ابوالعباس احمد بن یحیی الیحصبی^۲ در لبله بود. در سال ۴۱۴ آنجا را گرفته بود و به نام او در ولبه^۳ و شلطلیش نیز خطبه خوانده بودند. او در سال ۴۳۳ بمرد و ملک خویش به برادرش محمد داد. المعتضد بر او سخت گرفت. محمد به قرطبه گریخت. آن‌گاه المعتضد به لبله لشکر برد. امیر آن عزالدوله به سود پسر برادر خود، ابونصر فتح بن خلف الیحصبی ملقب به ناصرالدوله، از حکومت کناره گرفت. او نیز در سال ۴۴۵ به سود المعتضد خود را خلع کرد و همه این سرزمین‌ها از آن بنی‌عباد شد.

المعتضد مرسیه را نیز تصرف کرد. در آنجا ابن رشیق البناء قیام کرده بود و خود را خاصه‌الدوله لقب داده بود. او هشت سال در آنجا درنگ کرد. سپس در سال ۴۵۵ مردم آن دیار بر او شوریدند و بار دیگر به ابن عباد پیوستند.

المعتضد میرتله^۴ را نیز از دست ابن طیفور، به سال ۴۳۶ بگرفت. ابن طیفور آن سرزمین را از عیسی بن نسب الجیش گرفته بود. همه این سرزمین‌ها به ممالک ابن عباد افزوده شد. میان او و بادیس بن حبوس صاحب غرناطه نیز جنگ‌هایی بود.

المعتضد در سال ۴۶۱ بمرد و پسرش محمد المعتمد بن المعتضد بن اسماعیل

۱. متن: اونیه

۲. التحصینی

۳. متن: اونیه

۴. متن: مرثله

ابوالقاسم بن عباد به جای او قرار گرفت. او نیز بر شیوه و سیرت پدر بود. دارالخلافة قرطبه را از دست ابن جهور بستد و فرزندان خویش را به مراکز کشور روانه داشت و هریک را در جایی مکان داد. دولت او در ناحیه غربی اندلس نیرومند گردید. همه ملوک الطوائف را چون ابن بادیس بن حبوس، در غرناطه و ابن الافطس در بطلیوس و ابن صمادح در المریه و جز ایشان در فرمان خود آورد. اینان همگان با او راه مسالمت در پیش گرفته بودند، در نیکو داشت جانب او می‌کوشیدند و با پرداخت اموالی خود را از آسیب او نکه می‌داشتند و این امر همچنان بود تا آن‌گاه که در ناحیه مغرب مرابطن پدید آمدند و کار یوسف بن تاشفین بالا گرفت و مسلمانان اندلس همه دل به یاری او بستند.

الفونسو [ششم] هر سال مبلغی به عنوان جزیه از او می‌گرفت [او در سال ۴۷۵] جماعتی را به ریاست مردی یهودی فرستاد تا آن جزیه بستاند؛ به سبب اختلافی که میان آن مرد یهودی با او پدید آمد، فرمان داد تا همه را بگیرند و دربند کنند. و آن یهودی را که مورد اعتماد الفونسو بود بکشت. چون میان او و مسیحیان نبرد برخاست از یوسف بن تاشفین یاری طلبید. وقایع گذشتن یوسف بن تاشفین از دریا در اخبار او خواهد آمد.

فقهای اندلس از یوسف بن تاشفین خواستند که کاری کند که ملوک الطوائف باج و خراج از آنها بردارند. او نیز خواستار رفع باج و خراج گردید. آنان نیز بدان وعده که از آن کار باز خواهند ایستاد، فرستادگان او را بازگردانیدند ولی چون آنان نزد یوسف بن تاشفین بازگشتند، ملوک اندلس نیز کار خود از سرگرفتند. در این احوال یوسف بن تاشفین سپاهسانی برای جهاد بدان سرزمین می‌فرستاد تا آن‌گاه که خود از دریا بگذشت و به سرزمین اندلس در آمد و همه را خلع کرد و به مغرب آورد و اندلس را در تصرف گرفت که ما در اخبار او از آن یاد خواهیم کرد. ابن عباد نیز در قبضه اقتدار او قرار گرفت و این اسارت پس از یک سلسله نبردها بود. او را در سال ۴۸۴ به اغمات از روستاهای مراکش آورد، و بند بر او نهاد تا سال ۴۸۸ که بمرد.

جز این در اندلس ثغری دیگر هم بود که ابن عباد بر آنها دست نیافت، از آن جمله بود اراضی سهله (شتمریه) که هذیل بن خلف بن رزین^۱ در آغاز قرن پنجم به دعوت هشام [بن محمد بن عبدالرحمان] به آنجا رفته بود. این هذیل مؤیدالدوله لقب گرفت. او به سال ۴۰۵ کشته شد. پس از او برادرش حسام‌الدوله عبدالملک بن خلف به

۱. متن: رزن

جای او قرار گرفت و او همچنان در مقر فرمانروایی خویش بود تا به هنگام تسلط مرابطون بر اندلس، سرزمین‌هایشان به دست ایشان افتاد.

و نیز از آن جمله بود البونت و اللج که در روزگاران فتنه عبدالله بن قاسم الفهری بر آنها دست یافته بود. او نیز خود را نظام‌الدوله لقب داده بود. المعتمد بدان هنگام که در قرطبه به امارت برگزیده شد در نزد او بود و از آنجا به قرطبه آمد. نظام‌الدوله در سال ۴۲۱ بمرد. پس از او پسرش محمد یمن^۱الدوله امارت یافت. میان او و مجاهد نبردهایی بود. پس از او پسرش احمد عقدالدوله به امارت رسید او در سال ۴۴۰ به هلاکت رسید و برادرش عبدالله [دوم] جناح‌الدوله جای او بگرفت. جناح‌الدوله همچنان بیود تا در سال ۴۸۵ به دست مرابطین خلع گردید.

اینک به ذکر بقیه اکابر ملوک الطوائف می‌پردازیم. واللّه سبحانه و تعالی اعلم بالصواب.

اخبار ابن جهور

رئیس این جماعت در ایام فتنه در قرطبه، ابوالحزم جهور بن محمد بن جهور بن عبدالله بن محمد بن المعمر بن یحیی بن ابی المغافر بن ابی عیبه الکلبی بود. ابن بشکوال نسب او را چنین آورده است. ابو عیبه نخستین کسی از این خاندان بود که به اندلس آمده بود. اینان را در قرطبه وزارت دولت عامریان بود.

ابن جهور در سال ۴۲۲، بدان هنگام که لشکر، المعتمد آخرین خلفای بنی‌امیه را برانداخت، زمام امور قرطبه را به دست گرفت. او در آن فتنه‌ها شرکت نمود بلکه بر آن ناحیه مستولی شد و کارها را نظم بخشید و در همه مدت از خانه خود به سرای خلافت نرفت. بیشتر بر شیوه اهل فضل بود، به عیادت بیماران می‌رفت و جنازه‌ها را تشیع می‌نمود و در مسجدشان که نزدیک ریض شرقی بود اذان می‌گفت و نماز تراویح به جای می‌آورد و از مردم روی نمی‌پوشید. مردم کارهای خود به دست او دادند تا آن‌گاه که خلیفه‌ی بیابند.

در این هنگام محمد بن اسماعیل بن عیاد خبر داد که هشام‌المؤید نزد او در اشبیلیه است و در این باب پای فشرد. پس در قرطبه به نام او خطبه خواندند. هشام را به قرطبه

۱. متن: یمین‌الدوله

آوردند ولی او را از دخول به شهر منع کردند و نامش را در خطبه نیاوردند و جهور خود به تنهایی امور ملک را می‌گردانید تا در محرم سال ۴۳۵ درگذشت. او را در خانه‌اش به خاک سپردند.

پس از او پسرش ابوالولید محمد بن جهور به اتفاق رأی کافه اهالی به جایش نشست، او نیز بر سیرت پدر بود. نزد پسر ابوطالب الملکی و دیگران درس خوانده بود، و در نزد مردم مکرم بود. ابراهیم بن یحیی را وزارت داد. ابراهیم نیز به خوبی از عهده برآمد. چون [محمد بن جهور] از دنیا برفت زمام امور را پسرش عبدالملک [بن محمد] بر دست گرفت. عبدالملک مردی بدسیرت بود و مردم از او ناخشنود بودند.

یحیی ابن ذی النون او را در قرطبه به محاصره انداخت. عبدالملک از محمد المعتمد بن عباد مدد خواست. او نیز با سپاهی به یاری‌اش آمد؛ ولی مردم قرطبه به توطئه محمد بن عباد او را در سال ۴۶۱ خلع کردند و از قرطبه راندند. آن‌گاه در شلطلیش او را دربند کردند تا در سال ۴۷۲ بمرد. پس از مرگ او معتمد بن عباد پسر خود سراج الدوله عباد را بر قرطبه امارت داد. او را از بلنسیه به قرطبه آورد ولی در اثر توطئه‌ی زهرش دادند و کشتندش. جنازه‌اش را به طلیطله بردند و در آنجا به خاک سپردند. پس از مرگ او معتمد بن عباد به قرطبه لشکر آورد و در سال ۴۶۹ آنجا را بگرفت و ابن عکاشه را به انتقام خون پسر بکشت و پسر دیگر خود المأمون فتح بن محمد را به جای او نشانند. بدین عمل همه غرب اندلس در تصرف او درآمد، تا آن‌گاه که مرا بطین وارد اندلس شدند و در سال ۴۸۴ بر آنان غلبه یافتند و فتح را کشتند و پدرش المعتمد را به اغمات تبعید کردند - چنان‌که گفتیم و خواهیم گفت - واللّه وارث الارض و من علیها و هو خیر الوارثین.

اخبار ابن الافطس صاحب بطلیوس در غرب اندلس و سرانجام کار او

در سال ۴۶۱، سال‌های فتنه، ابو محمد عبدالله بن محمد بن مسلمة التجیبی معروف به ابن الافطس، بطلیوس را در غرب اندلس گرفت و پس از چندی هلاک شد و پسرش المظفر ابوبکر [محمد بن عبدالله] جای او را بگرفت. المظفر صاحب دولتی نیرومند شد، وی یکی از اعظم ملوک الطوائف بود. میان او و ابن ذوالنون جنگ‌هایی رخ داد. همچنین میان او و المعتمد ابن عباد بر سر ابن یحیی صاحب ملیله نیز جنگ‌هایی بود. بدین معنی

که ابن عباد او را علیه ابن یحیی یاری داده بود و خود بدین بهانه بر بسیاری از ثغور و سنگرهای او مستولی شده بود. المظفر محمد بن عبدالله پس از دو بار هزیمت [المعتضد بن عباد] که خلق بسیاری در آن کشته شدند به بطلیوس پناه برد. این واقعه در سال ۴۴۳ بود، آن‌گاه ابن جهور میانشان طرح صلح افکند.

المظفر در سال ۴۶۰ بمرد و پسرش المتوکل ابوحفص عمر بن محمد معروف به ساحه به جای او نشست. او همچنان فرمان می‌راند تا آن‌گاه که یوسف بن تاشفین امیر مرابطین در سال ۴۸۹ به قتلش آورد و نیز فرزندان او را بکشت. ابن عباد چون دید که او را با طاغیه الفونسو رابطه‌ی پدید آمده این معنی را به یوسف بن تاشفین نوشت و او را برانگیخت تا پیش از آنکه بدو پیوندد چاره‌ او بکند. المتوکل به مرز نزدیک می‌شد که در سال ۴۸۷ یوسف بن تاشفین او و فرزندان او را بگرفت و همه را در روز عید قربان به قتل آورد. و ما در اخبار ایشان خواهیم آورد.

ابن عبدون در قصیده مشهور خود به مطلع:

الدهر یفجع بعدالعین بالآثر فما البكاء علی الاشباح و الصور

مرثیه گفته و یک‌یک مصائب آنان را آورده است، چنان‌که سنگ را نیز به گریه می‌آورد. ما قصه آنها را در اخبار لمتونه و آمدنشان به اندلس خواهیم آورد. واللّه یفعل ما یشاء و یحکم ما یرید.

اخبار بادیس بن حَبّوس^۱ ملک غرناطه و البیره

زاوی بن زبیری بن مناد عمید صنهاجه در فتنه بربرها بود. او در عهد المنصور [محمد بن ابی عامر] به اندلس درآمد. چون فتنه بربرها برخاست و نظام دچار انحلال گردید، یکه‌تاز میدان بود. نخست با سپاهی به البیره آمد و به غرناطه فرود آمد و آنجا را دارالملک خود قرار داد. چون موالی عامری با [عبدالرحمان بن محمد ملقب به عبدالرحمان بن محمد ملقب به] المرتضی المروانی بیعت کردند و مجاهد العامری و منذرین هاشم التجیبی با سپاهی عزم غرناطه کرد، زاوی بن زبیری با جماعتی از صنهاجه با آنان روبه‌رو شد و در سال ۴۲۰ منزه‌مشان ساخت و المرتضی المروانی نیز کشته شد. زاوی از ذخائر و اموال و سازوبرگشان آنقدر غنایم گرفت که برای هیچ پادشاهی میسر

۱. متن: حسون

نشده بود. اما در ایام فتنه بربرها او به مردم اندلس آسیب بسیار رسانید و چون از عواقب آن بیمناک گردید به میان قوم خود به فیروان آمد و پسر خود را به جای خود در غرناطه نهاد. چنان اندیشید که هنگامی که ابن ابی زمنین با شیوخ غرناطه از نزد پدرش بازگشتند او را دستگیر کند. آنان از این توطئه خبر شدند و نزد پسر برادرش حبوس بن ماکسن صنهاجی^۱ کس فرستادند و او را از یکی از دژها فراخواندند. او پیامد و غرناطه را تصرف کرد و تا سال ۴۲۹ که هلاک شد، در آنجا فرمان می‌راند. پس از حبوس بن ماکسن پسرش بادیس بن حبوس امارت یافت. میان او و ذوالنون و ابن عباد جنگ‌هایی بود. کاتب او بر امورش استیلا یافت [او ابراهیم بن یوسف بن اسماعیل بن نغزله خوانده می‌شد]. مردی یهودی بود، سپس او را به خواری افکند و در سال ۴۵۹ به قتلش آورد و با او خلق بسیاری از یهود را نیز بکشت. بادیس بن حبوس در سال ۴۶۷ بمرد. [پس از مرگ بادیس بن حبوس] نوّه او المظفر ابو محمد عبدالله بن بلکین بن بادیس به جایش نشست. برادر خود تمیم را چونان زمان نیایش امارت مالقه داد. آن دو را مرابطین در سال ۴۸۳ برافکندند و هر دو را به اغمات و ریکه بردند. آن دو در آنجا اقامت گزیدند که ما در اخبار یوسف بن تاشفین به آن اشارت خواهیم کرد. واللّه وارث الارض و من علیها و هو خیر الوارثین.

خبر از بنی ذوالنون ملوک طلیطله و سرانجام کار آنان

جد ایشان اسماعیل الظافرین عبدالرحمان بن سلیمان بن ذوالنون بود. اصل او از قبایل هواره بود و پیش از این در دولت آل مروان ریاست داشتند. در شنت بریه^۲ عهده‌دار اموری بودند. پس در ایام فتنه در سال ۴۰۹ بر حصن اقلیش^۳ مستولی گردیدند. طلیطله از آن [ابوبکر] یعیش بن محمد بن یعیش [الاسدی] بود. چون او در سال ۴۲۷ بمرد، اسماعیل الظافر را از حصن اقلیش فراخواندند. او نیز به طلیطله آمد و آنجا را در تصرف آورد و دامنه حکومتش تا جتجاله از اعمال مرسیه نیز کشیده شد و همواره بر سریر امارت استقرار داشت تا در سال ۴۲۹ هلاک گردید. پس از اسماعیل الظافر پسرش المأمون ابوالحسن یحیی بن اسماعیل به جایش نشست. او نیز صاحب دستگاهی عظیم گردید و در میان ملوک الطوایف صاحب نام و آوازه شد. همچنین با الفونسو نیز

۱. متن: ماکسن بن زبیری

۲. متن: شنتبریه

۳. متن: افلتین

کشمکش‌ها داشت.

در سال ۴۳۵ به غزای بلنسیه رفت و بر فرمانروای آن المظفر ذو السابین نوه عبدالملک بن عبدالعزيز المنصور محمد بن ابی عامر غلبه یافت. همچنین بر قرطبه غلبه یافت و آن را از دست ابن عباد بستد و پسر او ابو عمر را بکشت.

المأمون یحیی بن اسماعیل در آنجا در سال ۴۶۷ مسموم شد و بمرد. پس از او نوه اش القادر یحیی بن اسماعیل بن المأمون بن ذوالنون به امارت رسید.

طاغیه الفونسو کارش بالا گرفته بود. چون عرصه را از مقام خلافت خالی دید و عرب را ناچیز یافت بیرون آمد و بر القادر یحیی ابن ذوالنون سخت گرفت تا بر طلیطله دست یافت. القادر در سال ۴۷۸ طلیطله را به او وا گذاشت و چنان شرط کرد که او نیز در گرفتن بلنسیه یاری اش کند. در آن ایام عثمان القاضی ابن بکر بن عبدالعزيز از وزراء محمد بن ابی عامر در بلنسیه بود. مردم بلنسیه او را از بیم القادر خلع کردند. القادر به شهر درآمد و دو سال در آنجا درنگ کرد، وی در سال ۴۸۱ کشته شد. ما از این پس در این باب سخن خواهیم گفت. ان شاء الله تعالی.

خبر از ابو عامر صاحب شرق اندلس از فرزندان ملوک الطوائف و اخبار موالی عامری که پیش از او بودند و ابن صمادح سردار او در المریه و سرگذشت و سرانجام آن

موالی عامری به هنگام فتنه بربرها در سال ۴۱۱ با المنصور عبدالعزيز بن عبدالرحمان الناصر بن ابی عامر، در شاطبه بیعت کردند و او را به امارت برداشتند. وی شاطبه را در تصرف آورد. پس از چندی مردم شاطبه علیه او بشوریدند، بگریخت و به بلنسیه رفت و آنجا را گرفت و امور خود را به موالی واگذار نمود.

یکی از وزراء او، ابن عبدالعزيز خیران العامری از موالی ایشان بود که پیش از این در سال ۴۰۴ بر اربوله^۱ و به سال ۴۰۷ بر مرسیه و به سال ۴۰۹ بر جیان و المریه غلبه یافته بود. و همه اینان با المنصور عبدالعزيز بیعت کردند.

آن‌گاه خیران بر المنصور عبدالعزيز عاصی شد و از المریه به مرسیه رفت و در آنجا محمد بن عبدالملک بن منصور با پسر عم عبدالعزيز بیعت کرد. او از قرطبه بیرون آمده و

۱. متن: اربوله

به خیران پناه برده بود، در همین وقت مردم شاطبه بر عبدالعزیز بشوریدند. او نیز از شاطبه به بلنسیه رفته بود. محمد بن عبدالملک نخست به المؤمن سپس به المعتصم ملقب گردید اما پس از چندی خیران از او ناخشنود شد و از مرسیه برانندش. او نیز به المریه پیوست، در آنجا نیز خیران موالی را برانگیخت تا اموالش بستند و او را برانندند. سپس به غرب اندلس پناه برد و در آنجا بماند تا بمرد. خیران نیز در سال ۴۱۹ به هلاکت رسید.

چون خیران بمرد، عمیدالدوله ابوالقاسم زهیر العامری به جای او نشست. او به غرناطه لشکر برد. بادیس بن حبوس به مقابله بیرون آمد و منهزمش ساخت؛ و او در خارج شهر غرناطه در سال ۴۲۹ کشته شد.

چون مأمون بن ذی النون هلاک شد و نواده اش القادر به جای او نشست، ابوبکر بن عبدالعزیز از وزرای ابن ابی عامر را امارت بلنسیه داد. ابن هود او را برانگیخت تا به خلاف القادر برخیزد. او نیز چنین کرد و به سال ۴۶۸ هنگامی که المقتدر [بن هود] بر دانیه غلبه یافته بود او نیز بلنسیه را در ضبط آورد. آنگاه در سال ۴۷۸ پس از ده سال که از امارتش می گذشت بمرد و پسرش قاضی عثمان به جای او قرار گرفت.

چون القادر بن ذو النون طلیطله را گرفت و به بلنسیه لشکر برد - الفونسو نیز همراه او بود - مردم بلنسیه عثمان بن ابی بکر را خلع کردند. این واقعه در سال ۴۷۸ اتفاق افتاد. در سال ۴۸۳ قاضی جعفر بن عبدالله بن حجاب بر القادر بشورید و او را بکشت و بلنسیه را در تصرف گرفت ولی در سال ۴۸۹ مسیحیان بر شهر غلبه یافتند و او را کشتند. آنگاه مرابطین بر اندلس استیلا یافتند. ابن ذوالنون یکی از سرداران خود را به بلنسیه فرستاد و آن را بار دیگر در سال ۴۹۵ از ایشان بستند.

امامع بن صمادح سردار و وزیر ابن ابی عامر در المریه اقامت گزید و این به هنگامی بود که منصور او را به سال ۴۸۸ امارت آن سامان داده بود و ذوالوزارتین لقب گرفت. آنگاه او را خلع کرد و پسرش المعتصم ابویحیی محمد بن معن بن صمادح را به جای او منصوب نمود. او نیز چهل و چهار سال در آنجا فرمان راند. صاحب لورقه، ابن شیبب بر او بشورید. پدرش را از آنجا عزل کرده بودند، المعتصم سپاهی به سوی او روان نمود. ابن شیبب از المنصور بن ابی عامر صاحب بلنسیه و مرسیه یاری طلبید. المعتصم [بن صمادح] نیز از بادیس مدد گرفت. عمش صمادح بن بادیس بن صمادح بیامد و با چند

حصن از حصون لورقه سرگرم نبرد شد، و بر آنها دست یافت و بازگردید.
المعتصم [بن صمادح] همچنان در المریه امیر بود تا به سال ۴۸۰ بمرد و پسرش به جای او نشست. یوسف بن تاشفین امیر مرابطین او را در سال ۴۸۴ خلع کرد. او از دریا بگذشت و به مغرب رفت و بر آل صمادح در قلعه فرود آمد و در آنجا فرزندش از دنیا برفت. واللّٰه وارث الارض و من علیها.

خبر از بنی‌هود ملوک سرقسطه از ملوک الطوائف

المنصور منذر بن مطرف بن یحیی بن عبدالرحمان بن هاشم بن التجیبی صاحب ثعرا لعلی بود و میان المنصور و عبدالرحمان در امر امارت و ریاست همچشمی بود. دارالاماره او سرقسطه بود. چون با المهدی بن عبدالجبار بیعت شد و عامریان منقرض گردیدند و فتنه بربرها آغاز گردید او با المستعین بود تا آن هنگام که مولای او هشام کشته شد، پس از او جدا شد.

مروانی و مجاهد و همه موالی و عامریانی که نزد او گرد آمده بودند با المرتضی بیعت نمودند و به غرناطه عزیمت کردند. زاوی بن زبیری با آنان به مقابله آمد و منزه مشان ساخت. آن‌گاه با المرتضی دل بد کردند و کسی را گماشتند تا او را با خیران در المریه به قتل رسانید. منذر در سرقسطه و ثغر زمام امور را به دست گرفت و به المنصور ملقب گردید و با طاغیه جلیقیه و برشلونه و فرزندانش پیمان دوستی بست و در سال ۴۱۴ هلاک شد. پسرش یحیی بن منذر به جایش نشست و المظفر لقب گرفت.

ابوایوب سلیمان بن محمد بن هود الجذامی که از همان خاندان بود، در شهر تطلیه زمام قدرت را به دست گرفت و از آغاز فتنه بربرها در آنجا بود. جدشان هود به اندلس آمده بود. وی از قبیله ازد بود و به سالم از موالی ابوحدیفه نسبت داشت. از این رو او را هود بن عبدالله بن موسی بن سالم می‌گفتند. بعضی گویند از فرزندان روح بن زنباع بود. ابوایوب سلیمان بر المظفر یحیی بن المنذر غلبه یافت و او را به سال ۴۳۱ به قتل رسانید و سرقسطه و ثعرا لعلی و پسرش یوسف المظفر لارده را بگرفت. سپس میان او و برادرش احمد المقتدر فتنه برخاست. المقتدر از فرنگان و بشکنس یاری طلبید. آنان برحسب وعده بیامدند و میان مسلمانان و ایشان جنگ‌هایی درگرفت. فرنگان به سوی یوسف صاحب لارده بازگشتند. یوسف آنان را در سال ۴۴۳ در سرقسطه محاصره نمود و براند.

احمد المقتدر به سال ۴۷۴ پس از سی و چهار سال حکومت بمرد. پس از او پسرش یوسف المؤمن به حکومت رسید. المؤمن مردی دوستار علوم ریاضی بود و او را در آن علم تألیفاتی است چون الاستهلال و المناظر. المؤمن در سال ۴۷۸، یعنی همان سالی که مسیحیان طلیطله را از القادریین ذی النون بگرفتند، بمرد. پس از او پسرش احمد المستعین به جایش نشست. نبرد و شقه در ایام او اتفاق افتاد. در سال ۴۸۹ با سپاهی بی شمار از مسلمانان عزم نبرد کرد. در این نبرد قریب به ده هزار تن هلاک شدند. او همواره در سرقسطه امارت داشت تا در سال ۵۰۳ در نبرد با الفونسو در بیرون شهر سرقسطه به شهادت رسید.

پس از احمد المستعین پسرش عبدالملک ملقب به عمادالدوله به امارت رسید، به سال ۵۱۲ طاغیه او را از سرقسطه براند. او در روطه از قلاع سرقسطه فرود آمد و در آنجا بود تا سال ۵۱۳ که هلاک شد. پسرش احمد ملقب به سیف الدوله و المستنصر به جایش نشست. او را از طاغیه رنج های بسیار رسید. روطه را به او تسلیم کرد بدان شرط که او را در ناحیه طلیطله اقطاعی دهد. پس با همه حشم و ساز و برگ خویش به طلیطله رفت و تا سال ۵۳۶ که از دنیا رفت در آنجا بود.

از متصرفات بنی هود شهر طرطوشه از آن بقایای موالی عامریان بود. مجاهد آن را در سال ۴۳۳ بگرفت و چون در سال ۴۴۵ بمرد، یعنی العامری آن را تصرف کرد ولی مدت حکومتش طولی نکشید. پس از او شیبیل به امارت طرطوشه رسید. او تا سال ۴۵۳ که عمادالدوله احمد بن المستعین آنجا را بگرفت، بر آن دیار حکومت می کرد. از آن پس آن شهر در دست او پس از او در دست فرزندان او بود، تا آن گاه که دشمن در ضمن غلبه بر شرق اندلس در آنجا را در تصرف آورد. واللّه وارث الارض و من علیها و هو خیر الوارثین.

خبر از مجاهد العامری صاحب دانیه و جزایر شرقی و اخبار فرزندان و موالی ایشان و سرانجام آنان

فتح میورقه در سال ۲۹۰ بر دست عصام الخولانی انجام گرفت. سبب این فتح آن بود که عصام از اندلس به حج می رفت و در کشتی نشسته بود. باد مخالف وزیدن گرفت و کشتی

در ساحل میورقه^۱ پهلو گرفت. درنگ مسافران در آن جزیره به درازا کشید و در این مدت در احوال مردم به تفحص پرداختند. در آنجا چیزهایی دیدند که آنان را به طمع تصرف آن افکند. عصام چون حج اسلام بگزارد و بیامد، امیر [عبدالله بن محمد بن عبدالرحمان] را از آنچه در میورقه دیده بود آگاه کرد. امیر را نیز دیگ از به جوش آمد و سپاهی همراه او کرد. عصام با آن سپاه بیامد و جزیره را چند روز در محاصره گرفت و یک یک دژهای آن را بگشود تا بر سراسر جزیره دست یافت.

عصام فتحنامه به امیر عبدالله نوشت او نیز امارت آن جزیره را به او داد، عصام ده سال در آنجا فرمان راند. چند مسجد و چند مهمانخانه و حمام در آنجا ساخت. چون عصام بمرد، مردم جزیره پسرش عبدالله را بر خود امیر ساختند. امیر نیز نامه نوشت و امارت او را تأیید کرد. عبدالله سپس رهبانیت اختیار کرد و به قصد حج از دریا راهی شرق شد و کسی از او خبر نیافت. این واقعه در سال ۳۵۰ بود.

الناصر المروانی یکی از موالی خود را به نام موفق به میورقه فرستاد. او چند بار از راه دریا لشکر به فرنگ برد و در سال ۳۵۹، در ایام حکومت المستنصر به هلاکت رسید. پس از موفق یکی از موالی او به نام کوثر به امارت رسید و موفق به جهاد در دیار فرنگ سرگرم شد، او نیز در سال ۳۸۹ در ایام حکومت المنصور بمرد.

المنصور یکی از موالی خود به نام مقاتل را امارت میورقه داد. مقاتل نیز بسیار به غزو و جهاد می‌رفت. المنصور و پسرش المؤید نیز او را در جهاد مدد می‌رسانیدند. مقاتل در سال ۴۰۳ در ایام فتنه بمرد.

المجاهد، یوسف بن علی از فحول موالی عامریان بود. المنصور محمد بن ابی عامر او را پرورش داده و با دیگر موالی خود قرآن و حدیث و عربیت آموخته بود. مجاهد در همه این علوم سرآمد شد. در سال ۴۰۰ در روزی که المهدی کشته شد از قرطبه بیرون آمد. او و موالی عامریان و بسیاری از سپاهیان اندلس چنان‌که گفتیم، با المرتضی بیعت کردند.

زاوی در فحص غرناطه با آنان رویه‌رو شد و منزه‌شان ساخت و جمعشان را بپراکند، سپس چنان‌که آوردیم المرتضی را بکشت. مجاهد به طرطوشه راند و آنجا را بگرفت. سپس آن را از دست فروهشت و به دانه آمد و به استقلال به حکومت پرداخت. در این

احوال میورقه و منورقه و یابسه را بگرفت و مدت سیزده سال همچنان فرمان می‌راند. مجاهد، المعیطی را چنان‌که آوردیم، امارت داده بود. او سر به طغیان برداشت و مردم را از طاعت مجاهد بازداشت. مردم میورقه او را از این عمل منع کردند و خیر به مجاهد دادند. او برادرزاده خود عبدالله را به میورقه فرستاد. عبدالله پانزده سال در آن جزیره فرمان راند. و با سپاه خود به سردانیه رفت و آنجا را بگرفت و نصاری را از آنجا براند. در این نبرد پسرش علی به دست مسیحیان اسیر شد ولی پس از چندی با پرداخت فدیة آزادش نمود.

مجاهد بعد از برادرزاده خود یکی از موالی خود به نام اغلب را در سال ۴۲۸ امارت میورقه داد.

میان مجاهد صاحب دانیه و خیران صاحب مرسیه و ابن ابی عامر صاحب بلنسیه نبردهایی بود، تا آن‌گاه که در سال ۴۳۶ مجاهد به هلاکت رسید.

پس از مجاهد پسرش علی موسوم به اقبال‌الدوله امارت یافت. او را با المقتدرین هود نزاع‌هایی رخ داد. المقتدر او را در سال ۴۶۸ از دانیه براند و به سرقسطه برد. پسرش سراج‌الدوله به میان فرنگان رفت. فرنگان طی شروطی او را یاری دادند و او بر بعضی از دژهای خویش بار دیگر دست یافت. پس از چندی در سال ۵۰۹ به روایتی او را مسموم کردند و بمرد.

علی در همان سال‌های نزدیک به مرگ المقتدر، در سال ۴۷۴ درگذشت. گویند که از المقتدر بگریخت و به بجایه رفت و بر یحیی بن حماد در بجایه فرود آمد و در آنجا از دنیا رفت.

اما اغلب، صاحب میورقه را در دریا غزوها و جهادهای بسیار بود. چون مجاهد بمرد، اغلب از پسرش علی خواستار چیزی افزون‌تر گردید، او نیز اجازت داد. و او داماد خود، سلیمان بن مشکیان را از سوی خود به جزیره فرستاد. سلیمان پنج سال در آنجا درنگ کرد.

چون سلیمان بمرد، مبشر ملقب به ناصرالدوله جانشین او گردید. اصل او از شرق اندلس بود. در کودکی اسیر شد و دشمن اخته‌اش کرد. او همچنان در دانیه بماند. و در میان اسیران دانیه و سردانیه جهاد می‌کرد اغلب او را برگزید و پس از هلاکت سلیمان امارت داد. او پنج سال حکم راند.

در این احوال دولت علی منقرض گردید. المقتدر بن هود آن را برانداخت و این سبب شد که مبشر در میورقه زمام همهٔ امور را بردست گیرد. در این سال‌ها موج فتنه در میان ملوک الطوائف بالا گرفته بود.

مبشر به دانیة کس فرستاد تا خاندان سرورش را به نزد او بیاورد و چون آمدند به جای آنان نیکی کرد. مبشر همچنان به سرزمین دشمن لشکر می‌کشید، تا آن‌گاه که طاغیه برشلونه، لشکرها گرد آورد و ده ماه در میورقه با او نبرد کرد. سپس آنجا را بگشود و بسی کشتار و تاراج نمود. مبشر نزد علی بن یوسف صاحب مغرب کس فرستاده بود و خواسته بود تا او را در این نبرد یاری دهد؛ ولی کشتی‌های دشمن وقتی رسیدند که دشمن پیروز شده بود. چون سپاهیان مغرب برسیدند، دشمن را برانندند. علی بن یوسف انور بن ابی بکر اللمتونی را امارت آن دیار داد. او دست ستم بر مردم شهر بگشود و از آنان خواست که شهری دیگر دور از دریا بنا کنند. مردم بر او شوریدند و در بندش افکندند و نزد علی بن یوسف کس فرستادند و شرح حال خود بگفتند.

علی بن یوسف، محمد بن علی بن غانیة را به امارت آن دیار معین کرد. محمد بن علی در این ایام ناظر برخی از امور قرطبه بود. او برفت و انور را دست بسته به مراکش فرستاد. محمد بن علی ده سال در امارت میورقه بماند تا برادرش یحیی و پادشاهشان علی بن یوسف بمردند. از آن پس میورقه در تصرف بنی غانیة درآمد. بنی غانیة را در عهد علی بن یوسف در میورقه دولتی بود. علی و یحیی از آنجا به بجایه لشکر آوردند و آنجا را از موحدین بستند و همواره ایشان را با موحدین در افریقیة نبردهایی بود. و ما بعد از اخبار لمتونه و گرفتن فرنگان میورقه را از موحدین، بدان اشاره خواهیم کرد. البقاء لله و الملك یوتیه من یشاء و هو العزیز الحکیم.

خبر از شورشگران اندلس در پایان دولت لمتونیان و استبداد بنی مردنیش^۱ در بلنسیه و مزاحمتشان دولت بنی عبدال مؤمن را و سرگذشت و سرانجام آنان بدان هنگام که لمتونه سرگرم جنگ با دشمن بود و به سبب نبرد با موحدین از اندلس دور افتاده بودند، در آن سرزمین بار دیگر گروه‌هایی سر برداشتند:

در سال ۵۳۷ قاضی مروان بن عبداللّه بن مروان بن حضاب در بلنسیه شورش کرد؛

۱. متن: مردنیس

ولی پس از سه ماه که از حکومتش گذشته بود او را خلع کردند و به المریه فرستادند. سپس او را نزد ابن غانیه در میورقه بردند و در آنجا زندانی اش کردند.

ابوجعفر احمد بن عبدالرحمان بن ظاهر در مرسیه شورش کرد. ولی پس از چهار ماه از حکومتش خلع شد و مرسیه دو ماه به دست نوه المستعین بن هود بود، آنگاه به دست ابن عیاض افتاد.

مردم بلنسیه بعد از ابن حضاب با امیر ابو محمد عبدالله بن سعید بن مردنیش الجذامی بیعت کردند. او به جهاد با مسیحیان رغبتی تمام داشت تا در سال ۵۰۴ در یکی از آن نبردها کشته شد. پس از او با ابن عیاض بیعت کردند. او - چنانکه گفتیم - در مرسیه شورش کرده بود.

چون ابن عیاض در سال ۵۴۲ بمرد با برادرزاده ابن مردنیش، محمد بن احمد بن سعید بن مردنیش بیعت شد. او شاطبه و شقر و مرسیه را در تصرف آورد. ابراهیم بن همشک را که از سردارانش بود به اقطار اندلس فرستاد. ابراهیم بر قرطبه حمله آورد و آنجا را تصرف کرد ولی نتوانست آن را در دست خود نگهدارد آنگاه به غرناطه حمله آورد و غرناطه را از موحدین بستد و همراه با ابن مردنیش، موحدین را در قصبه به محاصره افکند. عبدالؤمن پس از نبردهای سختی که در فحص غرناطه میانشان در گرفت، غرناطه را باز پس گرفت. ابن همشک و ابن مردنیش و سپاهیان که از مسیحیان به یاری شاه آمده بودند، به دفاع از غرناطه سخت پای فشردند ولی عبدالؤمن همه را در هم شکست و از ایشان کشتار بسیار کرد.

ابوالحجاج یوسف، بلنسیه را محاصره کرد و به نام خلیفه عباسی المستنجد خطبه خواند و به او نامه نوشت. او نیز منشور امارتش را فرستاد، سپس در سال ۵۶۶ با موحدین بیعت نمود.

المظفر عیسی بن منصور بن عبدالعزیز الناصر بن ابی عامر بدان هنگام که به امارت شاطبه و مرسیه بازمی گشت مدتی بر بلنسیه غلبه یافته بود. او در سال ۵۵۵ هلاک شد و آن شهر به دست ابن مردنیش افتاد.

احمد بن عیسی بر حصن مرتله استیلا یافت، او علیه مرابطین برخاسته بود. پس منذر بن ابی وزیر بر او غلبه یافت. احمد بن عیسی در سال ۵۴۰ به نزد عبدالؤمن رفت. عبدالؤمن او را به تسخیر بلاد اندلس برانگیخت و سپاهی همراه او کرد. اینان بر بنی امیه

امراء مرابطين در اندلس چیره شدند.

همچنین از آغاز پريشانی اوضاع لمتونه، محمدبن علی بن غانیه السوفی در میورقه امارت داشت. او در سال ۵۲۰ امارت میورقه را به دست آورده بود. محمدبن علی در سال ۵۳۷ به دیدار برادر خود یحیی به بلنسیه رفت و عبدالله بن تیمارا به جای خود در میورقه نهاد. چندی نگذشت که شورشگران علیه او بشوریدند، محمدبن علی بازگشت و کارها به سامان آورد تا آن‌گاه که در سال ۵۶۷ از دنیا برفت. پس از او پسرش ابواسحق ابراهیم به امارت رسید. او نیز در سال ۵۸۰ درگذشت و بعد از او برادرش طلحه امارت یافت. او در سال ۵۸۱ با موحدین بیعت نمود و چند تن از مردم میورقه را نزد ایشان فرستاد. موحدین نیز علی بن البرتیر را با آنان همراه کرده به میورقه روان داشتند. چون برتیر به میورقه رسید، پسران اسحاق برادر طلحه، یعنی یحیی و علی، او را در بند کردند و طلحه را خلع نمودند. در این احوال خبر رسید که یوسف بن عبدالؤمن درگذشته است و اینان عازم افریقیه شدند و ما در اخبار دولت آنان بدان اشارت خواهیم داشت. دولت مرابطين در مغرب اندلس منقرض گردید و زمام امور به دست موحدین افتاد. اینان مرابطين را در هر جای که یافتند، بکشتند. کار موحدین در اندلس بالا گرفت و برخی از خویشاوندان بنی عبدالؤمن را بر اندلس امارت دادند و اینان ملقب به «سید» بودند. این سیدها امارت آن دیار را میان خود تقسیم کردند. یعقوب المنصور از میان ایشان - پس از اینکه در مقام خویش استقرار یافت - خلق کثیری از زناته را به جهاد کشانید. در این نبردها بر الفونسو پادشاه جلیقیه، در الارک از نواحی بطلیوس شکستی سخت وارد آورد. این واقعه در سال ۵۷۱ اتفاق افتاد. همچنین پسر خود الناصر را در سال ۵۷۹ به جهاد فرستاد. در این نبرد مسلمانان شکست خوردند و جمعی از آنان کشته شدند.

از آن پس امارت موحدان روی در تراجع نهاد. و او در نواحی اندلس دست یاری به سوی سیدها^۱ دراز کرد و در مراکش نیز کارش به ضعف گرایید. پس از الفونسو یاری طلبید و در عوض چند دژ از دژهای اندلس را به او وا گذاشت. رجال اندلس و بازماندگان دولت اموی از ایشان بر میدند و تصمیم به اخراجشان گرفتند و همه را از آن سرزمین بیرون کردند. این مهم را محمدبن یوسف بن هودالجدامی یکی از شورشگران اندلس بر

۱. متن: زید

عهده خویش گرفت.

در بلنسیه زیان بن ابی الحملات، ابوجمیل مدافع بن یوسف بن سعد از اعقاب دولت بنی مردنیش و نیز شورشگران دیگر پدید آمدند. آنگاه علی بن هود و همچنین محمد بن یوسف بن نصر معروف به ابن الاحمر، علیه او خروج کردند. این محمد ملقب به الشیخ بود و مردم جبل (۹) با او به منازعه برخاستند. هر یک از آن دو را دولتی بود که به فرزندانشان به میراث رسید.

اما زیان^۱ بن ابی الحملات همراه با ده تن از بنی مردنیش در بلنسیه بود، و از موحدین یاری خواست تا بتواند در امارت بلنسیه بر پای ماند. بدان هنگام که السید ابوزید بن محمد بن ابی حفص بن عبدالمؤمن پس از هلاکت المستنصر در سال ۶۲۰ امارت بلنسیه را به دست گرفت، زیان رازدار و وزیر او شد، ولی پس از چندی در سال ۶۲۶ از فرمان او سر برتافت و این به هنگامی بود که در مرسیه با ابن هود بیعت شده بود. زیان در آینده خروج کرد. السید ابوزید از او بیمناک گردید و برای دلجویی از او کس فرستاد ولی زیان سر به فرمان نیاورد. ابوزید به طاغیه برشلونه پیوست و کیش مسیحیت برگزید.

پس از او، زیان بلنسیه را بگرفت و میان او و ابن هود کشمکش‌های بسیار بود. پسران عم او عزیز بن یوسف بن سعد در جزیره شقر^۲ به خلاف او برخاستند و به طاعت ابن هود درآمدند. زیان به مقابله بیرون آمد. در شریش میانشان نبرد درگرفت و زیان منهزم شد. ابن هود از پی او بتاخت درایستاد. زیان به بلنسیه آمد و چند روز مقاومت نمود. بالاخره ابن هود که از سوی دیگر مشکلاتی برایش پدید آمده بود او را رها کرد.

خایمه بر ثغور مسلمانان حمله آورد. صاحب برشلونه به حصن انیشه فرود آمد و آنجا را تصرف کرد. زیان با همه لشکریان خود به سوی او راند، این واقعه در سال ۶۳۴ اتفاق افتاد. بسیاری از مردم شاطبه و جزیره شقر نیز در این لشکرکشی شرکت داشتند و نبردی سخت درگرفت. از جمله ابوالربیع سلیمان کشته شد و مردم شهر، بلنسیه را ترک می‌کردند. یحیی بن زکریا صاحب افریقیه برایشان از اموال و سلاح و طعام مدد فرستاد. این سپاه را به سرداری ابویحیی بن یحیی بن الشهید که از خویشاوندان او بود روانه نمود، و این به هنگامی بود که دعوت بنی عبدالمؤمن را ترک گفته بود.

در سال ۶۳۶ خایمه بلنسیه را گرفت و زیان به جزیره شقر رفت. در آنجا به نام

۱. متن: زید

۲. متن: اسقر

امیرابوزکریا الحفصی دعوت آغاز کرد و بیعت مردم شهر را به وسیله کاتب خود الحافظ ابو عبدالله محمد بن عبدالله بن ابی بکر بن الابرار^۱ به او اعلام داشت. ابن الابرار به تونس رسید و قصیده مشهور خود را که به قافیه سین سروده بود، در برابر او بخواند. و آن قصیده‌ی مشهور است و سخت استوار و نیکو. بدان هنگام که از دولت بنی حفص در افریقیه، سخن می‌گوییم از آن یاد خواهیم کرد.

آن‌گاه ابن‌هود بمرد و مردم مرسیه از فرمان پسرش ابوبکر الوائق سربرداشتند. از سوی او ابوبکر بن خطاب امارت مرسیه داشت. آن‌گاه نزد زیان کس فرستادند و خواستار او شدند. زیان به شهر درآمد و قصر را غارت کرد، و مردم را به بیعت با امیر ابوزکریا وادار نمود، بدان شرط که شرق اندلس سراسر از آن او باشد. این واقعه در سال ۶۳۷ واقع شد. آن‌گاه ابن عصام در اربوله عصیان آغاز کرد و خویشاوند زیان به شهر لغت پیوست و در آنجا بود تا آن‌گاه که طاغیه برشلونه در سال ۶۴۴ آنجا را از او بستند و او به تونس رفت و در سال ۶۶۸ در تونس بمرد.

اما ابن‌هود، در باب دولت او از این پس سخن خواهیم گفت. اما ابن‌الاحمر، همچنان حکومت در اعقاب او تا این زمان باقی است و ما از آن یاد خواهیم کرد، زیرا آن دولت از بقایای دولت عرب است. واللّه خیر الوارثین.

خبر از شورش ابن‌هود علیه موحدین در اندلس و دولت او، و آغاز و انجام کار او او محمد بن یوسف بن محمد بن عبدالعظیم بن احمد بن سلیمان المستعین بن محمد بن هود بود. او در صُخیرات از اعمال مرسیه در نزدیکی رقوط به هنگامی که دولت موحدین روی به سستی نهاده بود، شورش کرد.

ابن‌هود از خاندان بنی‌هود - از ملوک الطوائف - بود. در سال ۶۲۵ با جماعتی از سپاهیان خروج کرد. والی مرسیه السید ابوالعباس بن ابی عمران موسی بن امیر المؤمنین یوسف بن عبدالمؤمن، سپاهی به مقابله با او فرستاد. ابن‌هود آن سپاه را درهم شکست و به مرسیه راند. در آنجا السید ابوالعباس را در بند کرد و به نام المستنصر باللّه خلیفه بغداد خطبه خواند. ابوزید محمد بن ابی حفص [یوسف] بن عبدالمؤمن از شاطبه سپاهی به نبرد او فرستاد ولی شکست خورده به شاطبه بازگردید و از المؤمن که در این اوان بعد از

۱. متن: الابرار

برادرش العادل در اشبیله بود، یاری طلبید. المأمون^۱ با سپاهی بیامد. دو سپاه مصاف دادند، ابن هود منهزم گردید و به مرسیه بازگشت. المأمون چندی او را در مرسیه محاصره کرد ولی چون کاری از پیش نبرد، محاصره شهر را رها کرده به اشبیله بازگردید.

آنگاه ابوجمیل زیان بن ابی الحملات مدافع بن حجاج بن سعد بن مردنیش در بلنسیه بر السید ابوزید عبدالرحمان بن محمد بن یوسف بن عبدالؤمن بشورید و در سال ۶۲۰^۲ از بلنسیه به اُبدَه رفت. بنی مردنیش همه اهل عصیبت بودند و دلیر و رزمجوی. ابوزید که قصد آن داشت که در کار او اخلال کند، نزد او کس فرستاد و باب ملاطفت بگشود، تا مگر باز گردد ولی او سربر تافت. ابوزید از بلنسیه بیرون آمد و به طاغیه برشلونه پیوست و به آیین مسیح درآمد، پس از او مردم شاطبه سپس مردم جزیره شقر با ابن هود بیعت کردند. والیانشان بنی عزیز بن یوسف عم زیان، آنان را بدین بیعت واداشت. مردم جیان^۳ و قرطبه و در این روزگاران او را امیر المسلمین خواندند. و چون المأمون از اشبیله به مراکش رفت، مردم اشبیله به ابن هود دست بیعت دادند. او نیز برادر خود را بر آن شهر امارت داد.

در این احوال زیان بن مردنیش به خلاف او برخاست. در سال ۶۲۹ میانشان نبردی در گرفت و زیان در این نبرد منهزم گردید. ابن هود او را در بلنسیه محاصره نمود ولی پس از چندی دست از محاصره برداشت.

ابن هود همچنین در ماردِه با طاغیه مصاف داد. در این مصاف خداوند مسلمانان را پیروز گردانید و او بار دیگر او شکست خورده به کرس^۴ گریخت. ابن هود پی در پی و هر سال به بلاد دشمن حمله می آورد و نبرد میان او و طاغیه همچنان بر دوام بود.

ابن هود آنگاه بر جزیره الخضراء و جبل الفتح که دو بندر بر دو سوی دریا بود، مستولی گردید و آن دو را از السید ابو عمران بن موسی آنگاه که علیه برادرش المأمون قیام کرده بود، بستند. و در سبته نیز با او نبرد کرد. ابو عمران با ابن هود بیعت نمود و در طاعت او درآمد. آنگاه - چنانکه گفته اند - الیاسی در سبته شورش کرد.

۳. متن: خیابان

۲. متن: ۶۲۶

۱. متن: العادل

۴. متن: کدس

در سال ۶۲۹ در ارجونه با سلطان محمد بن یوسف بن نصر بیعت کردند. نخست قرطبه، سپس قرمونه^۱ در طاعت او در آمد. آن‌گاه مردم اشبیلیه شورش کردند و [عمادالدوله] سالم بن هود را برانندند و با ابن مروان احمد بن محمد الباجی بیعت نمودند. ابن هود سپاهی به نبرد با ابن الاحمر بسیج کرد. در این نبرد ابن الاحمر شکست خورد و سردار سپاهش نیز به اسارت درآمد. آن‌گاه ابومروان الباجی با ابن الاحمر متفق شدند که فتنه ابن هود را فروشانند. در این احوال، ابن هود با الفونسو چنان نهاد که هر روز هزار دینار بدو پردازد. بدین پیمان قرطبه در تصرف ابن هود درآمد و از آنجا بر سر ابومروان الباجی و ابن الاحمر لشکر کشید ولی شکست خورد. ابن الاحمر بر خارج شهر اشبیلیه فرود آمد، و پس از چندی در نهران آهنگ قتل ابومروان الباجی را نمود و داماد خود را که از بنی اشقیلوله^۲ بود واداشت تا او را به قتل آورد. سالم بن هود به اشبیلیه راند و پس از نبردی شهر را بگرفت.

در سال ۶۳۱ از سوی خلیفه عباسی المستنصر بالله فرمان امارت ابن هود بر رسید. حامل این فرمان، ابوعلی بن حسن بن علی بن الحسین الکردی ملقب به الکمال بود. خلیفه او را رایت و خلعت عطا کرده بود و المتوکل لقب داده بود. رسول خلیفه، منشور و خلعت را در غرناطه به او داد و آن روز روزی فراموش ناشدنی بود. ابن الاحمر نیز با او بیعت کرد.

چون ابن الاحمر، ابومروان الباجی را به قتل آورد و از اشبیلیه بگریخت، شعیب بن محمد بن [محموظ] در لبله^۳ سر به شورش برداشت، شهر را در تصرف آورد و خود را خلیفه خواند و المعتصم لقب داد. ابن هود او را محاصره کرد و شهر را از او بستند. آن‌گاه دشمنان از هر سو سر برداشتند و ثغور مسلمانان را به خطر افکندند و آنها را محاصره نمودند و قریب به هفت بار حمله آوردند. از جمله طاغیه شهر قرطبه را محاصره نمود و در سال ۶۳۳ بر آن غلبه یافت.

مردم اشبیلیه با [خلیفه ابومحمد عبدالواحد] الرشید از بنی عبدالمؤمن بیعت کردند، سپس ابن الاحمر به غرناطه راند و آن را تصرف نمود. بیعت با رشید در سال ۴۳۷ بود. ابومحمد عبدالله بن عبدالله بن محمد بن عبدالملک الاموی الرمیمی وزیر ابن هود بود. او را ذوالوزارتین می‌خواندند. امارت المریه داشت و همواره در آنجا بود تا سال

۱. متن: قرفونه

۲. متن: واشقیلوله

۳. متن: البله

۶۳۵ که المتوکل [محمد بن یوسف بن هود] به المریه آمد. و در حمام به هلاکت رسید، او را در مرسیه دفن کردند. گویند الرمیمی او را کشت. پس از او المؤید زمام امور را به دست گرفت و به سال ۶۴۳ ابن الاحمر او را به تسلیم واداشت.

چون المتوکل بمرد پسرش ابوبکر محمد بن محمد که از سوی پدر به جانشینی معین شده بود زمام امور مرسیه را به دست گرفت. او را الواثق لقب دادند. در سال ۶۳۶ پس از چند ماه که از امارتش می‌گذشت، عزیز بن عبدالملک بن محمد بن خطاب بر او بشورید و به بندش کشید و خود با لقب ضیاءالدوله جای او بگرفت. آن‌گاه زیاده‌ن مردنیش بر مرسیه غلبه یافت و عزیز بن عبدالملک را پس از چند ماه که از امارتش گذشته بود، بکشت و الواثق بن هود را از بند برهاند.

در سال ۶۳۸ محمد بن هود [ملقب به بهاءالدوله] در مرسیه علم طغیان برداشت، و زیان را از آنجا براند و خود نیز در سال ۶۵۷ بمرد. پس از او پسرش امیر [محمد بن] ابی جعفر به امارت رسید. در سال ۶۶۲ ابوبکر الواثق که ابن خطاب او را خلع کرده بود بر او بشورید. او پسر المتوکل [محمد بن یوسف بن هود] امیر المسلمین بود و همچنان بر سریر قدرت بود تا آن‌گاه الفونسو و خایمه برشلونه او را به تنگنا افکندند. الواثق، عبدالله بن علی بن اشقیلوله را بفرستاد و مرسیه را باز پس ستد؛ و به نام ابن الاحمر در آنجا خطبه خواند. در آن هنگام که عبدالله بن علی از مرسیه به نزد ابن الاحمر بازمی‌گشت، در راه با البصری روبه‌رو گردید. البصری او را منهزم ساخت و بار سوم مرسیه به دست الواثق افتاد. الواثق همچنان در مرسیه فرمان می‌راند تا سال ۶۶۸ که دشمن آن را در تصرف آورد و به جای او یکی از حصون خود را به نام یسر^۱ به او واگذاشت و او در آنجا بود تا بمرد. والله خیر الوارثین.

خبر از دولت بنی الاحمر، ملوک اندلس در این عهد و آغاز کار و سرگذشت و سرانجامشان

اصل ایشان از ارجونه، از حصن‌های قرطبه است. نیاکانشان مردانی سپاهی بودند و به بنی نصر اشتها داشتند و نسب به سعد بن عباده سرور قبیله خزرج می‌رسانیدند. در اواخر دولت موحدین، بزرگ این خاندان یکی محمد بن یوسف بن نصر بود که او را

۱. متن: یسر.

الشیخ می‌خواندند و دیگر برادرش اسماعیل. اینان در آن ناحیه مردمی موجه بودند. چون دولت موحدین روی به ضعف نهاد، شورشگران در اندلس از هر سوی سر برداشتند و برخی از حصن‌ها در تصرف خایمه درآمد. محمدبن یوسف بن هود در مرسیه قیام کرد و دعوت به بنی‌عباس را آغاز نهاد و بر شرق اندلس غلبه یافت، محمدبن یوسف بن [محمدبن احمد بن خمیس النصری معروف به ابن الاحمر] علم طغیان علیه ابن هود برافراشت. در سال ۶۲۹ با ابن الاحمر بیعت کردند بدین شرط که خطبه به نام امیر ابوزکریا الحفصی صاحب افریقیه باشد. در سال ۶۳۰ جیان و شریش نیز به اطاعت او درآمدند. او را الشیخ و ابودبوس نیز خطاب می‌کردند. در آغاز کار بر خویشاوندان نسبی خود بنی نصر و خویشاوندان سببی اش بنی اشقیلوله، عبدالله و علی متکی بود. سپس در سال ۶۳۱ چون از سوی خلیفه بغداد ابن هود را منشور امارت آمد با او بیعت کرد.

آنگاه ابومروان الباجی به هنگام خروج ابن هود از اشبیلیه و بازگشتش به مرسیه شورش نمود. محمدبن الاحمر با او طرح صلح افکند و دختر خود را به او داد. او نیز پذیرفت و ابن الاحمر در سال ۶۳۲ به اشبیلیه درآمد و پس از چندی ابومروان الباجی را به قتل آورد. آنکه متصدی قتل او گردید، علی بن اشقیلوله بود.

مردم اشبیلیه پس از یک ماه از محمدبن الاحمر رخ برتافتند و بار دیگر ابن هود را به شهر خود فراخواندند و ابن الاحمر را از شهر راندند.

ابن الاحمر در سال ۶۳۵ به یاری مردم غرناطه بر شهر مستولی شد. آنگاه ابن ابی خالد به دعوت او در جیان^۱ شورش کرد و چون با او بیعت خود را اعلام داشت، ابوالحسن بن اشقیلوله را به جیان فرستاد و خود نیز از پی او روان شد و در آنجا فرود آمد و پس از هلاکت ابن هود در آنجا استقرار یافت. در سال ۶۳۹ با الرشید بیعت نمود و المریه را از دست محمدبن الرمیمی بستد. مردم المریه در سال ۶۳۵^۲ با او بیعت کردند. در این احوال ابو عمرو بن الجعد، یحیی بن عبدالملک بن محمد الحافظ ابی بکر بن الجعد شورش کرد و اشبیلیه را بگرفت و با امیر ابوزکریا بن حفص صاحب افریقیه در سال ۶۴۳ بیعت نمود. امیر ابوزکریا نیز امیری به آن شهر فرستاد. پس از چندی زمام امور شهر را شغاف یکی از سران سپاه به دست گرفت. از دیگر سو دشمن بلاد مسلمانان و

۱. متن: حیان

۲. متن: ۶۶۳

حصن‌های آنان را یکی پس از دیگری می‌بلعید و این پیشروی از سال ۶۲۰ یا پیش از آن آغاز شده بود. صاحب برشلونه از فرزندان بطریقی بود که فرنگان پس از گرفتن برشلونه از دست عرب بر آن گمارده بودند و خایمه^۱ نام داشت، پس از آنکه مدتی روی در ناتوانی نهاده بود اینک تن و توشی یافته بود و در سال ۶۲۶ بر مارده و در سال ۶۲۷ بر میورقه مستولی شده بود. پس به جانب سرقسطه و شاطبه رانده و آنجا را نیز در تصرف آورده بود. همچنین در سال ۶۳۶ بنسیه را پس از محاصره‌ی طولانی بگرفت و همچنان از میان دژها و روستاهایش می‌رفت تا به المریه رسید. از دیگر سو پسر الفونسو پادشاه جلیقیه ملقب به الحکیم و پدرانیش پیش از او فرنتیره^۲ را دژی پس از دژ دیگر و شهری پس از شهر دیگر گرفته بودند. ابن الاحمر در آغاز کارش که میان او و شورشگران اندلس منازعه بود، سر به فرمان او آورد و دست یاری به سویس دراز نمود، او نیز به یاری‌اش برخاست. ابن الاحمر در زمره اتباع او در آمده بود. سی دژ یا قریب به سی دژ را به او واگذاشت تا بتواند از ناحیه او در امان بماند و نیز وی را در تصرف قرطبه یاری رساند. پس در سال ۶۳۳ بر قرطبه دست یافت. سپس در سال ۴۶۴ به نبرد اشبیلیه رفت و ابن الاحمر نیز با او بود. ابن الاحمر با ابن الجند خصومت می‌ورزید. دو سال اشبیلیه را محاصره کرد سپس به صلح وارد شهر شد و دژها و دیگر ثغور متعلق به آن را نیز در تصرف گرفت. همچنین طلیطله را از دست ابن کماشه بستند. پس از آن شلب و طلیبره را به سال ۶۵۹ تصرف کرد و در سال ۶۶۵ مرسیه را بگرفت و پیوسته طاغیه ممالک اندلس را کوره، کوره و ثغر، ثغر می‌گرفت تا آنجا که مسلمانان به ساحل دریا پناه بردند - میان رنده در مغرب و البیره در مشرق - همه متصرفاتشان ده منزل بود، از شرق تا غرب و به مقدار یک مرحله یا کم‌تر از سوی عرض، یعنی میان دریا و جوف.

پس از چندی با الشیخ ابن الاحمر دل بد کرد و طمع در تصرف همه اندلس بست. در این هنگام اندلس در برابر او به مقاومت پرداخت و جنگجویانی از زناته، از بنی عبدالواد و توجین و مغراوه و بنی مرین به آن جزیره آمدند. نخستین بار فرزندان ادریس بن عبدالحق و فرزندان رحوبن عبدالله بن عبدالحق در سال ۶۶۰ یا حدود آن از آب بگذشتند. عمویشان یعقوب بن عبدالحق سلطان مغرب، این سپاه را روانه داشته بودز اینان سه هزار یا در حدود سه هزار تن بودند. ابن الاحمر عبور دادنشان را از آب تقبل

۱. متن: خاقمه

۲. متن: فرستیره

نمود و به یاری آنان دشمنان را گوشمال داد و ایشان بازگشتند. اینان گاه‌گاه به یاری ابن‌الاحمر می‌رفتند تا آن‌گاه که او در سال ۶۷۱ بمرد.

چون ابن‌الاحمر بمرد، پسرش محمدبن محمدبن یوسف بن نصر به جایش نشست. او معروف بود که مردی فقیه است و از میان همه اهل بیتش او بود که خواندن می‌توانست و در کتاب‌های علمی سر می‌کشید. پدرش الشیخ محمدبن یوسف او را وصیت کرده بود که همواره از بنی‌مرین که ملوک زناته در مغرب بودند و از موحدین به شمار می‌رفتند، یاری جوید و رشته پیمان خود را با آنان استوار سازد و سرزمین‌های خود را به مدد ایشان حفظ نماید. این بود که فقیه، محمدبن محمدبن یوسف، از یعقوب بن عبدالحق سلطان بنی‌مرین در سال ۶۷۲ یاری طلبید و این به هنگامی بود که او بر بلاد مغرب استیلا جسته بود و بر مراکش غلبه یافته و بر سریر ملک موحدین مستقر گشته بود. او نیز دعوتش را اجابت کرد و سپاه مسلمانان - از بنی‌مرین و غیر ایشان - به سرداری پسرش مندیل برای جهاد از آب بگذشت. خود نیز از پی این سپاه بیامد. ابن هشام که در جزیره الخضراء بود سرتمکین بر زمین نهاد. وی در آن جزیره شورش کرده بود. یعقوب بن عبدالحق جزیره را از او بستد و آن را پایگاه خویش ساخت و سپاهیانی را که به جنگ می‌فرستاد در آنجا تجهیز می‌نمود. چون در سال ۶۷۲ - چنان‌که گفتیم - به اندلس آمد، زعیم مسیحیان را منهزم ساخت ولی محمدبن محمدبن الاحمر بر حکومت خود بیمناک شد و با طاغیه در نهان دست دوستی داد. یعقوب بن عبدالحق به ناچار از جهاد با مسیحیان بازگردید و ما آن هنگام که از رابطه بنی‌مرین و بنی‌الاحمر سخن می‌گوییم، بدان اشارت خواهیم داشت.

اما از بنی اشقیلوله، عبدالله در مالقه بود و علی در وادی آش و ابراهیم در حصن قمارش. اینان با الفقیه محمدبن محمد دل بد کردند و علیه او با یعقوب بن عبدالحق دست دوستی دادند. یعقوب بر برخی ثغور چون مالقه و وادی آش دست یافت؛ ولی پس از چندی آن سلطان فقیه آنها را بازپس گرفت.

پسران اشقیلوله بر یعقوب بن عبدالحق فرود آمدند، یعقوب آنان را گرامی داشت و آنها را در بخش‌هایی از کشور امارت داد و اقطاعات بزرگ عطا کرد. و ما بدان خواهیم پرداخت.

سلطان فقیه محمدبن محمدبن الاحمر در آنچه از سرزمین اندلس به دست او مانده

بود، به استقلال فرمان می‌راند و آن ملک به جانشین او رسید. نه او را قبیله‌یی بود و نه عصبیتی شایان و نه سپاه و نگهبانانی در خور، جز جماعتی از رجال زناته و مردانی از خاندان شاهی که آنان نیز بر او چیرگی داشتند. ما در کتاب نخستین گفتیم که در سرزمین اندلس از قبایل و عصبیت چندان خبری نبود و دولت نیز چندان نیازی به عصبیت نداشت. این امر را نیز در آغاز کار از بنی نصر (= بنی الاحمر) و خویشاوندان سببی‌اش، بنی اشقیلوله و بنی المولی و وابستگان به بنی المولی و برکشیدگان خود او عصبیتی بود. همچنین طاغیه او را در برابر ابن هود و دیگر شورشگران یاری می‌نمود و در دوره‌یی نیز ملک مغرب به یاری او علیه طاغیه برخاست. همین امور سبب گردید که بتواند جای پای استوار سازد و به برخی از خواست‌های خویش دست یابد. و چون گاهی طاغیه مسلمانان را تهدید می‌کرد همگان از خواص و عوام در ایستادگی در برابر او همدل و همدست می‌بودند و بیم از او که دشمن دین بود، دل‌ها را به هم نزدیک ساخته بود. شاید بتوان این امر را به جای عصبیت به حساب آورد.

سلطان یعقوب بن عبدالحق چهار بار از دریاگذشت و به اندلس آمد. پس از او پسرش یوسف نیز به خاک اندلس لشکر آورد. در این احوال سلطان فقیه محمد بن محمد بن الاحمر را کشمکش با بنی یغمراسن به خود سرگرم داشته بود، تا در سال ۷۰۱ جهان را بدرود گفت. او بود که طاغیه را به نبرد در جزیره طریف برانگیخت تا آنجا را به تصرف آورد و در همه مدتی که طریف در محاصره بود به سپاه او ساز و برگ و آذوقه می‌رسانید. این ناحیه در سال ۷۰۴ به دست مسیحیان افتاد. طریف پیش از این پایگاه فرمانروایان مغرب بود و چون در تصرف طاغیه درآمد، جای مناسبی بود برای گماشتن دیده‌بانان و تحت نظر گرفتن جنگجویانی که به قصد غزو و جهاد می‌خواستند از دریا گذشته به اندلس درآیند.

پس از محمد بن محمد بن یوسف پسرش محمد ملقب به المخلوع به امارت رسید. او وزارت خود را به محمد بن محمد بن الحکم اللخمی داد، که از مشایخ رُنده بود. چون به وزارت رسید زمام امور امیر را در دست گرفت و بر افکار و اعمال او چیره گردید و چنان در این امر بر او سخت گرفت که برادرش ابوالجیوش نصر بن محمد علیه او قیام کرد و به قتلش آورد و برادر خود را در بند کرد. این واقعه در سال ۷۰۸ اتفاق افتاد.

پدرشان سلطان فقیه، رئیس ابوسعید پسر عم خود اسماعیل بن نصر را امارت مالمقه

داده بود. مدت امارت او در آن ناحیه به درازا کشیده بود و او بود که سبته را تصرف کرد و در عهد محمد المخلوع و به دعوت او بر بنی الغرفی آسیبی بزرگ رسانید که در اخبار سبته و دولت بنی مرین بدان خواهیم پرداخت. همچنین سلطان فقیه محمد بن محمد دختر خود را به او داده بود و آن دو صاحب فرزندی به نام ابوالولید اسماعیل شده بودند. چون ابوالجیوش نصر بن محمد، غرناطه را در تصرف آورد، در آنجا سیرت بد خویش آشکار نمود و خود و وزیرش ابن الحجاج سخت به آزار مردم پرداختند. بنی‌ادریس بن عبدالله بن عبدالحق که در مالقه بر غازیان فرماندهی داشتند و در این ایام ریاستشان با عثمان بن ابی‌المعلی بود، ابوالولید اسماعیل را برانگیختند تا علیه ابوالجیوش نصر قیام کند و زمام امور را از دست او بستاند زیرا او خود مردی ناتوان بود و افزون بر این به سبب ستمی که بر خویش و بیگانه روا می‌داشت همه از او رمیده بودند. پس قصد برانداختن او نمود. ابوالجیوش نصر بن محمد را در بند نمودند و با ابوالولید اسماعیل [بن فرج] بیعت کردند.

رئیس ابوسعید به سال ۷۱۷ در مالقه شورش کرد و با سپاهی عازم غرناطه شد و سپاهیان ابوالجیوش نصر بن محمد را منتهزم گردانید. مردم شهر بشویدند و گرد ابوالجیوش را بگرفتند. ابوالجیوش به ناچار چنان مصالحه نمود که از غرناطه به وادی آش رود. ابوالجیوش به وادی آش رفت و در آنجا برای خود دولتی تشکیل داد تا سال ۷۲۲ که بمرد. ابوالولید به غرناطه درآمد و برای خود و فرزندانش دولتی عظیم در کشوری پهناور بنیان نهاد.

در سال ۷۱۸ الفونسو پادشاه مسیحیان به غرناطه لشکر آورد. در این نبرد بنی‌ابی‌العلاء رشادت‌ها نمودند، همچنین حوادثی که پدید آمد و مانع قتل او و همراهانش شد، خود یکی از معجزات خداوندی است. او چند بار به تن خویش به سرزمین مسیحیان به قصد غذا با سپاهیان خود که زناته و اندلسیان بودند وارد گردید. در این نبردها زناته به سبب آنکه خوی بدوی‌گری هنوز در آنان بود، از دیگر مردم در نبرد پایدارتر بودند.

ابوالولید را شوکت و عزت روزبه‌روز افزون می‌گردید تا آن‌گاه که در سال ۷۲۷ یکی از خویشاوندانش از بنی نصر به هنگامی که از مجلس خود به خانه می‌رفت بر در خانه‌اش او را زخم زد. او را به خانه بردند و بر بستر خوابانیدند. القادر به خانه

عثمان بن ابی‌العلی رفت و او را در حال بکشت و موالی مجاهد را نیز به قتل آورد و خود به اندلس رفت و آنجا را در تصرف آورد. آن‌گاه محمد پسر رئیس ابوسعید را که در شلوپانیه در بند بود بخواند و بر سریر ملک بنشانند، ولی نتوانست از این امر به مراد خود رسد، این بود که عاقبت به صلح گراییدند. و سلطان محمد وزیر خود ابن‌المحروق را به سال ۷۲۹ در خانه‌اش به غدر بکشت. بدین ترتیب که او را از زبان عمه‌اش که بر کارهای او سیطره داشت فراخواند تا با او در امری گفتگو کند. آن‌گاه فرمان داد تا کسانی که در خدمت او بودند، خنجر در او نهادند و زدنش تا به هلاکت رسید.

سلطان محمد پس از کشتن وزیر به انتظام امور ملک پرداخت. عثمان بن ابی‌العلی به مکان خود میان جنگجویان و زناته بازگردید و چون عثمان بمرد، پسرش ابو ثابت جانشین او گردید.

سلطان محمد به مغرب رفت تا از سلطان ابوالحسن برای نبرد با طاغیه یاری جوید ولی او را سرگرم فتنه برادرش محمد یافت ولی با این همه برایش سپاهی ترتیب داد و در سال ۷۳۳ او را روانه فرمود.

بنی ابی‌العلی بیمناک شدند که مبادا سلطان ابوالحسن بر کارها مسلط شود و جای آنان را بگیرد، پس به مشاورت نشستند و یک روز به هنگام عبور از جبل به غرناطه با نیزه بر او حمله ور شدند و او را کشتند. آن‌گاه برادرش ابوالحجاج یوسف به جای او برگزیده شد. ابوالحجاج پیش از هر کار برای گرفتن انتقام خون برادرش دست از آستین به درآورد و به سرکوب بنی ابی‌العلی پرداخت و آنان را به تونس راند. آن‌گاه به جای ابو ثابت بن عثمان، یکی را از بنی رحوبین عبدالله بن عبدالحق، یعنی یحیی بن عمر بن رحو را بر جنگجویان ریاست داد. مدت ریاست او به درازا کشید.

آن‌گاه سلطان ابوالحجاج، سلطان ابوالحسن صاحب مغرب را فراخواند. او نیز پسر خود را به هنگامی که در تلمسان فتوحات خود را به پایان رسانیده بود با سپاهی گران از زناته و متطوعه بفرستاد، و پس از جنگی با غنایم بسیار بازگردید. در راه مسیحیان با او روبه‌رو شدند و در نزدیکی سرزمینشان با او نبرد کردند و شیبخون زدند و بسیاری از غازیان کشته شدند.

سلطان ابوالحسن در سال ۷۴۱ خلق عظیمی از مردم مغرب را از زناته و مغراوه و مرتزقه و متطوعه بسیج کرده در طریف فرود آمد، طاغیه نیز بر سر او لشکر آورد.

در خارج شهر طریف جنگ درگرفت و بر مسلمانان شکستی عظیم افتاد و بسیاری از ایشان به قتل رسیدند. از جمله زنان سلطان و حرم او نیز با همه پرده‌سراهای وی به دست دشمن افتاد. آن روز، روزی بس دشوار بود.

پس از آن پیروزی، طاغیه بر قلعه ثغر غرناطه تاخت آورد و در جزیره الخضره فرود آمد و آنجا را در سال ۷۴۳ به صلح بگرفت.

ابوالحجاج یوسف همچنان بر سریر قدرت خود بود تا در روز عید فطر سال ۷۵۵ هلاک شد. او را به هنگام سجده در نماز عید یکی از اوپاش شهر به قتل رسانید.

چون ابوالحجاج بمرد، پسرش محمدبن یوسف به جایش نشست. یکی از موالی ایشان به نام رضوان که حاجب پدرش بود و نیز عمش زمام اختیار او را به دست گرفتند؛ تا آنجا که او را از مردم پوشیده داشتند. اسماعیل بن یوسف، برادرش در قصور الحمراء که کاخ شاهی بود، قرار داشت. او را نسبت به محمدبن عبدالله بن اسماعیل بن محمدبن رئیس ابی سعید تعهد بود؛ زیرا پدرش خواهر ابن اسماعیل را برای او به زنی گرفته بود و این ابویحیی را رئیس می خواندند و جدش محمد همان کسی است که گفتیم که عثمان بن ابی العلی او را که در بند بود فراخواند تا بر سریر فرمانروایی بنشاند. ابن محمد بعضی از غوغا و عوام را برانگیخت تا به حصن الحمراء شیخون زنند و از باروها بالا روند و بر حاجب رضوان درآیند و در خانه‌اش به قتلش برسانند. آن‌گاه او داماد خود اسماعیل بن یوسف را بیرون آورده در شب بیست و هفتم رمضان سال ۷۶۰ به امارت برداشت.

محمدبن یوسف که از امارت خلع شده بود به وادی آش رفت و از آنجا خود را به مغرب رسانید و بر ملک مغرب، سلطان ابوسالم پسر سلطان ابوالحسن فرود آمد. او نیز مقدمش را گرامی داشت. شیخ غزاة یحیی بن عمرو بیمناک شد و به دارالحرب گریخت و از آنجا خود را به مغرب رسانید. وی بر سلطان ابوسالم فرود آمد و سلطان مقدم او را گرامی داشت و بر غزاة غرناطه، ادریس بن عثمان بن ابی العلی امارت یافت.

رئیس، زمام کارهای اسماعیل را به دست گرفت، سپس ساعیان سعایت علیه او را آغاز کردند. رئیس از اینکه مبادا اسماعیل او را به خواری افکند بر او غدر کرد و او و همه برادرانش را در سال ۷۶۱ بکشت و خود فرمانروای اندلس گردید و هر پیمانی را که با طاغیه بسته بودند، نقض کرد. و نیز همه خراج‌هایی را که پیشینیان او تعهد کرده بودند و

طاغیه از بلاد مسلمانان گرفت، لغو کرد. این بود که طاغیه به نبرد او لشکر آراست. رئیس، سپاهی از مسلمانان به جنگ او برد. این نبرد در وادی آش واقع شد و مسلمانان بر مسیحیان شکستی سخت وارد آوردند. بر این سپاه برخی از رؤسا از خویشاوندان سلطان نیز بودند. ملک مغرب نزد طاغیه کس فرستاد تا با او در باب محمد مخلوع گفتگو کند. او را به دارالملکش بازگردانید. آنگاه او را با چند کشتی نزد طاغیه فرستاد. طاغیه با او دیدار کرد و وعده داد که او را در کارش یاری دهد، بدان شرط که هر چه از دژهای مسلمانان بگشاید از آن او باشد.

آنگاه آن پیمان در باب دژهای گشود شده را بشکست. سلطان از او جدا گردید و به ثغر مغربی از متصرفات بنی مرین پیوست و از آنجا در سال ۷۶۵ به مالقه راند و آنجا را فتح کرد. رئیس محمد بن اسماعیل از غرناطه بگریخت و نزد طاغیه رفت.

ادریس بن عثمان شیخ غزاة در زندان او بود ولی پس از چندی از زندان بگریخت چنانکه در اخبارشان آمده است. سلطان محمد با کسانی که همراه او بودند در حرکت آمد. حاجب رئیس را نزد او آوردند، فرمان قتلش را داد و نیز با او بسیاری از اوباش را که در قتل حاجب شرکت داشتند و از دیوار قصور سلطنتی بالا رفته بودند، بکشت.

سلطان محمد وارد غرناطه شد و بر کشور خود استیلا یافت. شیخ غزاة یحیی بن عمر و پسرش عثمان را برکشید ولی پس از سالی هر دو را از نظر بیفکند و در زندان مطبق درالمربیه زندانی نمود و پس از چند سال تبعیدشان کرد. آنگاه یکی از وابستگان غزاة را، یعنی علی بن بدرالدین بن محمد بن رحو را بر آنان امارت داد و چون او بمرد، عبدالرحمان بن ابی یغلسن را به جای او نصب فرمود و خود را از سلطان ابوعلی بن محمد، ملک مغرب برتر دانست.

سلطان محمد مخلوع در قصر الحمراء بر سریر عزت نشست و به نیروی مردان و سازوبرگ خویش بر طاغیه و مردم جلیقیه و نیز ملوک مغرب که اینک دولتشان روزگار پیری اش را می گذرانید، فخر فروشی آغاز نهاد.

اما مردم جلیقیه بر پادشاه خود در سال ۷۶۸ عصیان نمودند. سپس میان پادشاه جلیقیه و پادشاه بر شلونه فتنه ها و جنگ ها برخاست؛ که در این جنگ ها مردم جلیقیه خود را به یکسو کشیدند و بر پادشاه خود عصیان کردند و برادرش الفونسو را فراخواندند، چون پیامد با او بیعت کردند و همه به او پیوستند. پادشاه جلیقیه به بلاد

ملمسانان پناه برد و از سلطان محمد صاحب غرناطه خواست که او را در برابر دشمنش یاری دهد. او نیز با او به بلاد الفونسو لشکر کشید و بسیاری از دژهای او را چون دژ حیان و ابده و اثر و غیر آن را بگشود و در کشور او در همه جا آشوب برپا کرد و به قرطبه فرود آمد و نواحی آن را ویران نمود و پیروزمند و با غنایم بسیار بازگردید.

پادشاه فرنگان بزرگ از ناحیه شمال، از آن سوی جزیره اندلس، به یاری پادشاه جلیقیه آمد. او صاحب جزیره انکیرده^۱ بود نسر گالس (= پرنس والس) نام داشت. پادشاه جلیقیه کسانی را نزد او فرستاده و از او یاری خواسته بود و دختر خود را نیز به او داده بود. وی نیز جماعتی از امم فرنگ را به یاری اش فرستاد. الفونسو شکست خورد و پادشاه جلیقیه سرزمین‌های از دست‌رفته خود را بار دیگر فراچنگ آورد. چون سپاهیان فرنگ بازگردیدند، الفونسو بار دیگر آن بلاد را بازپس گرفت و برادر خود را در یکی از دژها محاصره نمود. آن‌گاه او را بگرفت و بکشت و بر همه کشور مستولی گردید.

سلطان غرناطه این فرصت را غنیمت شمرد و علم عصیان برداشت و از پرداخت جزیه‌یی که از سال‌های ۷۲ از مسلمانان می‌گرفتند سر باز زد و هیچ نداد.

از آن سو نسر گالس (؟) پادشاه فرنگان که به یاری پادشاه جلیقیه دختر خود را به او داده بود، اینک که آن دختر برایش پسری زاییده بود، می‌پنداشت که این پسر از الفونسو و دیگران به پادشاهی سزاوارتر است و این عادت عجم است که دخترزاده را از فرزندان اصلی به جانشینی سزاوارتر می‌دانند. پس میانشان جنگ‌هایی پدید آمد و این جنگ‌ها به درازا کشید و مردم جلیقیه را از این رهگذر گرفتاری‌های بسیار حاصل شد. بسیاری از ثغورشان را از دست دادند. ابن الاحمر نیز جزیه از ایشان بازداشته بود - چنان‌که گفتیم - و این حال تاکنون بر دوام است.

و اما ملوک مغرب: سلطان عبدالعزیز بن سلطان ابوالحسن زمام ملک به دست گرفت و جای پای استوار کرد. عبدالرحمان بن ابی یغلسن - چنان‌که گفتیم - فرمانروای غزاة در اندلس بود، او در نسب قسیم او بود و نامزد حکومت پس از او. سلطان عبدالعزیز خیر یافت که میان او و برخی از دولتمردانش مکاتبه‌یی بوده، بیمناک شد و به ابن الاحمر نوشت که او را حبس کند، او هم عبدالرحمن را به حبس افکند و امیر مسعود بن ماسی را که سخت در فتنه غوطه‌ور شده بود و با دولتمردان باب مکاتبه گشوده بود با او به زندان

۱. متن: ارکیبطره

کرد.

در سال ۷۷۴ سلطان عبدالعزیز بمرد و با پسرش محمد السعید بیعت شد و چون او هنوز تازه سال بود، وزیرش ابوبکر بن غازی در حکومت از او کفالت می‌کرد. ابن الاحمر، عبدالرحمان بن یغلسن را از زندان آزاد نمود، این امر بر ابوبکر که دولت مغرب را اداره می‌کرد، گران آمد و چند تن از رؤسا را از خویشاوندان ابن الاحمر به اندلس فرستاد تا با او منازعه آغاز کنند و نیز ایشان را به مال و سپاه مدد می‌کرد. این خبر به ابن الاحمر رسید تا علاج واقعه پیش از وقوع کند. ابن الاحمر سپاه به ساحل دریا آورد و در جبل الفتح فرود آمد. ابن یغلسن و ابن ماسی نیز با او بودند. آن دو را به کشتی نشانند. ایشان به آن سو فرود آمدند. اوضاع مغرب آشفته گردید و محاصره مردم جبل الفتح سخت شد، پس از ابن الاحمر امان خواستند و سر به طاعت او آوردند.

محمد بن عثمان بن الکاس، داماد ابوبکر بن غازی و خویشاوند او در سبته بود. چون ابن الاحمر در جبل الفتح فرود آمد، او را برای ضبط بندرگاه‌ها فرستاده بود؛ نیز جماعتی از فرزندان سلطان ابوالحسن، از زمان عبدالعزیز در طنجه محبوس بودند. ابن الاحمر به محمد بن عثمان نامه نوشت و او را از اینکه در فرمان کودکی نارسیده باشند، نکوهش کرد و گفت بهتر آن است که با یکی از آن زندانیان که نامزد حکومت بوده است، بیعت نماید. آن‌گاه او را وعده داد که اگر چنین کند به مال و سپاه یاری‌اش خواهد داد. محمد بن عثمان از آن میان ابوالعباس احمد را اختیار کرد و از زندان بیرونش آورد و با او بیعت نمود. آن چند تن در زندان با یکدیگر پیمان نهاده بودند که هر یک از ایشان که به فرمانروایی دست یافت دیگران را نیز از زندان برهاند. سلطان ابوالعباس احمد نیز به عهد خود وفا کرد و همه را از زندان آزاد نمود و به اندلس فرستاد، اینان بر سلطان ابن الاحمر فرود آمدند. سلطان مقدمشان را گرامی داشت. آن‌گاه برای سلطان ابی‌العباس و وزیرش محمد بن عثمان اموال و سپاه فرستاد، همچنین به عبدالرحمان بن یغلسن نوشت که آن دو با یکدیگر موافقت کرده‌اند و بر یک تصمیم هستند. اینان در دارالملوک فاس فرود آمدند. ابوبکر بن غازی از سلطان ابوالعباس امان طلبید و شهر جدید را دارالملک او قرار داد و او در محرم سال ۷۷۶، به آن شهر داخل شد.

عبدالرحمان بن یغلسن به مراکش و اعمال آن رفت و چنان‌که پیش از این میانشان موافقت افتاده بود، امارت آن طرف از آن او گردید. آن‌گاه سعید بن عبدالعزیز را بفرستاد،

میان او و عبدالرحمان صاحب مراکش روابط دوستی مستحکم گردید و بارها نهضت کرد و او را در محاصره افکند. ابن‌الاحمر گاه او را مدد می‌فرستاد و گاه می‌کوشید که میان آنان آشتی افکند، تا آن‌گاه که در سال ۷۸۴ به سوی او روان گردید و یک ماه او را محاصره نمود و دژ او را به جنگ بستد و او را بکشت و به فاس بازگردید. آن‌گاه به تلمسان در حرکت آمد. صاحب تلمسان ابواحمد سلطان بنی عبدالواد بگریخت و سلطان ابوالعباس وارد شهر شد.

جماعتی از فتنه‌گران میان او و سلطان ابن‌الاحمر افساد کردند تا سینه او را از کینه پر نمودند و او را واداشتند که در شکست دولت سلطان ابوالعباس از رجال خاندان حکومت که از طنجه نزد او آمده بودند، مدد گیرد. او نیز موسی بن سلطان ابوعمان را برگزید و مسعود بن ماسی را وزارت او داد. مسعود و موسی با کشتی به سبته راندند و مردم به اطاعت موسی مبادرت نمودند و با او بیعت کردند. موسی از سبته به فاس نمود، یک روز آنجا را محاصره کرد، مردم در پایان روز از او امان خواستند؛ او به سال ۷۸۶ به شهر درآمد و بر سریر ملک استقرار یافت.

این خبر به سلطان ابوالعباس رسید. از تلمسان به قصد ابوحمو و بنی عبدالواد در حرکت آمده بود، پس به دارالملک بازگردید. چون از تازی گذشت پیش از آنکه به فاس برسد، بنی مرین و دیگر لشکریان او از او جدا شدند و با پرچم‌های خود به سلطان موسی پیوستند و لشکرگاه او را نیز به غارت بردند. سلطان ابوالعباس به تازی بازگشت. عامل تازی او را در بند کرد تا فرستاده سلطان از فاس بیامد و او را بگرفت و با خود به فاس برد. سلطان موسی او را به اندلس فرستاد و او بر ابن‌الاحمر فرود آمد و در نزد او بماند. سلطان موسی بر مغرب مستولی شد، وزیرش مسعود زمام اختیارش را در دست داشت. ابن‌الاحمر از او خواست که در سبته فرود آید ولی او سرباز زد و بدین سبب میانشان فتنه‌ها برخاست. ابن ماسی اهل بیث را برانگیخت تا علیه نگهبانان خاص او شورش کنند. آنان در قصبه به مقاومت پرداختند تا آن‌گاه که چند کشتی جنگی از سوی ابن‌الاحمر به یاری برسید. پس اهل بیت تسکین یافتند و اضطرابشان فرونشست. جماعتی از اهل دولت به سلطان ابن‌الاحمر گرایش یافتند و از او خواستند که یکی از افراد خاندان شاهی را که در نزد او هستند به پادشاهی آنان معین کند. او نیز الواثق محمد بن الامیر ابی الفضل بن سلطان ابی الحسن را معین نمود و بفرستاد و خود با چند

کشتی جنگی او را تا سبته مشایعت کرد، او به غماره رفت. خبر به مسعودبن ماسی رسید وی با سپاهی به مقابله با او بیرون آمد و در کوهستان‌ها به محاصره‌اش انداخت. در این اثنا خبر وفات سلطان موسی پسر سلطان ابی عنان به او رسید. وی در فاس درگذشته بود، پس به ناچار باز گردید.

چون مسعودبن ماسی به دارالملک رسید، کودکی از فرزندان سلطان ابوالعباس را که در فاس بر جای نهاده بود به امارت برداشت. سلطان ابو عنان پسر امیر ابوالفضل بیامد و در جبال زرهون مقابل فاس فرود آمد. ابن ماسی نیز با سپاهی بیرون آمد و در برابر او لشکرگاه زد. احمدبن یعقوب الصبیحی عهده‌دار کارهای او بود و اصحابش از او کینه به دل داشتند. روزی بر او هجوم کردند و در برابر خیمه سلطان او را کشتند. سلطان از این واقعه خشمناک شد و میان او و ابن ماسی مکاتبه آغاز شد که بیعت کند بدان شرط که زمام امور را در دست داشته باشد و هر دو بر این متفق شدند.

سلطان به ابن ماسی پیوست و به دارالملک بازگردید و با او بیعت کرد و از مردم نیز بیعت گرفت. جماعتی از سپاهیان بنی‌الاحمر با یکی از موالی او بود، پس همه را حبس کرد. سلطان از این امر ناخشنود شد و ابوالعباس را از دریا روانه نبرد کرد، او خود نیز همراه او بیامد و همه به شهر درآمدند. سپاهیان ابن ماسی بر شهر غلبه داشتند و آن را در محاصره گرفته بودند، پس همگان با سلطان ابوالعباس بیعت کردند. ابن‌الاحمر به غرناطه بازگردید و سلطان ابوالعباس به فاس رفت.

ابن ماسی با سپاهی راه بر او بگرفت و او را در صفیحه از جبال غماره محاصره کرد. لشکریانش در باب پیوستنشان به ابوالعباس به گفتگو پرداختند و به او پناه بردند. ابن ماسی بگریخت، سلطان یک ماه او را محاصره کرد تا آن‌گاه که به حکم او سر نهاد. پس او را گرفتند و کشتند و مثله کردند. سلطان او نیز کشته شد. آن‌گاه هر کس را که از خاندان او بود گرفتند و کشتند و عذاب کردند.

پس بر مغرب دست یافت و زمام امور ملک به دست گرفت. سلطان ابن‌الاحمر نیز از سبته برفت و آن شهر را به او بازگردانید و میانشان رشته‌های دوستی استوار گردید. ابن‌الاحمر همچنان در عزت و قوت می‌زیست. در باقی عمر او حادثه‌ی پیش نیامد، جز آنکه شنیده‌ایم که علیه پسر و ولیعهدش ابوالحجاج یوسف نزد او سعایت کردند که قصد آن دارد تا پدر را از امارت براندازد. او بدان هنگام در برخی از نواحی اندلس در

سفر بود. در حال پسر را دستگیر کرد و به غرناطه بازگردید، و به بازجست حال او پرداخت چون بی‌گناهی‌اش ثابت شد آزادش کرد و بر جاه و مقامش در افزود. و نیز شنیده‌ایم که چون از غرناطه به جبل‌الفتح رفت، به هنگامی که در صفیحه از جبال غماره بود و ابن ماسی او را محاصره کرده بود، خبر دادند که یکی از حواشی او از وزیرزادگان به نام ابن مسعود البلسی و پسر وزیر ابوالقاسم بن حکیم، متفق شده‌اند که او را به ناگاهان بکشند و این کار به دسیسه ابن ماسی بود و نشانه‌های این توطئه را برایش باز نمودند. فرمان داد تا همه را دستگیر کنند و هیچ مهلتشان نداد و همه را به قتل رسانید و همه کسانی را نیز که در این توطئه به نحوی دخالت داشتند بکشت. سپس به غرناطه بازگشت و همچنان در عین کامروایی فرمان می‌راند، تا سال ۷۹۳ که درگذشت.

چون بمرد پسرش ابوالحجاج یوسف بن محمد به جای او نشست. مردم با او بیعت کردند. خالد از موالی پدرش زمام کارهایش را به دست گرفت. ابوالحجاج فرمان داد برادرانش سعد و محمد و نصر را بگیرند. همه آنها در زندان هلاک شدند و کسی از حالشان خبر نیافت.

نیز علیه خالد که عهده‌دار امورش بود سعایت کردند که برای کشتن او زهر تدارک دیده است و یحیی بن الصائغ یهودی طبیب دربار در این کار دست دارد. فرمان داد خالد را دست‌بسته به مجلسش آوردند و سرش را بیریدند. ابوالحجاج در سال ۷۹۴ پس از دو سال حکومت هلاک شد.

چون ابوالحجاج بمرد با پسرش محمد بیعت کردند. محمد الخصاصی زمام امورش را به دست گرفت. او سرداری بود از برکشیدگان پدرش، و تا به امروز حال بدین منوال است. واللّه غالب علی امره.

ذکر دولت امویان اندلس که رقبای آل عباس بودند و نیز آنها که پس از ایشان در اندلس به امارت رسیدند به پایان آمد. اینک پاره‌یی از اخبار پادشاهان مسیحی را که در جزیره اندلس، مجاور مسلمانان بودند می‌آوریم، و به ذکر پاره‌یی از انساب و دولت‌هایشان می‌پردازیم.

خبر از ملوک خاندان الفونس از جلیقیان ملوک اندلس بعد از گوت و در عهد مسلمانان و اخبار همجواری آنان از فرنگان و بشکنس و پرتغال پادشاهان این دوره از مسیحیان چهار سلسله بودند، در چهار کشور، همه محیط بر کشور اسلامی. و معجزه این دولت اسلامی آن بود که در سرزمین‌های آن سوی دریا، پس از آنکه ممالکشان را در آغاز فتوحات تصرف کرد، در میان آنان به حیات خویش ادامه داد. بزرگ‌ترین این پادشاهان چهار پادشاه ناحیه پنهان قشتاله (کاستیل) بود که شامل همه اعمال جلیقیه، چون قشتاله و غلیسیه (گالیثیا) منطقه فرتیره^۱ یعنی قرطبه و اشبیلیه و طلیطله و جیان از ناحیه جوف جزیره از مشرق به مغرب گسترش یافته بود. در جانب غربی آن پادشاه پرتغال بود که کشور او چندان وسعتی نداشت و تنها مشتمل بود بر اشبونه. من در باب نسب ایشان نمی‌دانم که از کدام امت هستند. ظن غالب این است که از اعقاب قومس‌ها (کنت‌ها) باشند که بر برخی نواحی کشور خاندان الفونسو در اعصار گذشته - چنان‌که خواهیم گفت - مستولی شده باشند.

شاید هم از اسباط آنان یا دیگر وابستگان آنان باشند. والله اعلم. در جانب شرقی مملکت قشتاله، سرزمین نبره از بنبلونه^۲ قرار دارد؛ نبره کشور بشکنس (= باسک) است. کشوری است کوچک میان اعمال قشتاله و برشلونه.

اکنون به ذکر اخبار این امت‌ها از دوران فتح - که اخبار آن را به تفصیل برای تو گفته‌ایم - می‌پردازیم.

از هنگام فتح اندلس در سال ۹۰ هجری که مسلمانان بر مسیحیان غلبه یافتند و رودریگو پادشاه گوت را کشتند و در نواحی جزیره اندلس پراکنده گردیدند، آنان از مقابل مسلمانان واپس نشستند و از یک سو جانب جوف به ساحل دریا رفتند و از سوی دیگر از ابواب گذشتند و به آن سوی قشتاله مستقر شدند یا در جلیقیه گرد آمدند.

سه تن بر آنان فرمان راندند: یکی پسر فاویلا^۳ که نوزده سال پادشاهی کرد و در سال ۱۳۳ بمرد پسرش فاویلا^۴ پس از پدر دو سال پادشاهی کرد، او نیز به هلاکت رسید. و پس از او الفونسو^۵ پسر پتروس^۶ به پادشاهی رسید و این همان کسی است که تا این زمان پادشاهی در اعقاب اوست و اینان از جلیقیان هستند. ابن حیان معتقد است که اینان از

۱. متن: فرتیره

۲. متن: ینبلونه

۳. متن: ناقله

۴. متن: قافله

۵. متن: ادفونش

۶. متن: بطره

اعقاب گوت‌ها هستند و این در نظر من نادرست است زیرا امت گوت از میان رفته و نابود شده و بس نادر است که بعد از نابودشدن دوباره بازگردند. پس اینان پادشاهانی هستند که از امت دیگری برخاسته‌اند. واللّٰه اعلم.

پس از آنکه مسلمانان بیشتر اندلس را گرفتند، الفونسو پسر پتروس سرزمین‌های باقی مانده را در حمایت خود گرفت و تنها جلیقیه در تصرف او مانده بود. بعدها که دولت اسلامی اندلس روی به ضعف نهاد، مسیحیان بسیاری از سرزمین‌هایی را که مسلمانان تصرف کرده بودند بازپس گرفتند.

الفونسو پسر پتروس در سال ۱۴۲ پس از هجده سال پادشاهی بمرد. پس از او فرویلا^۱ یازده سال با قدرت پادشاهی کرد. مقارن سلطنت او بود که عبدالرحمان الداخل به استحکام مبانی کار خود می‌پرداخت. الفونسو شهرلک^۲ و پرتغال و سموره و شلمنقه^۳ و شقوبیه^۴ و قشتاله را پس از آنکه به دست مسلمانان افتاده بود بازستد. او در سال ۱۵۸ درگذشت. پس از او پسرش شیلون ده سال پادشاهی کرد و در سال ۱۶۸ از دنیا برفت. به جای او فرد دیگری به نام الفونسو آمد. مورقاط^۵ (مورگات) بر او بشورید و او را بکشت و خود هفت سال به جای او پادشاهی کرد.

در این ایام عبدالرحمان الداخل نیک نیرومند شده بود و سپاهیانش به سرزمین جلیقیه تاختند و آنجا را فتح کردند و با غنائم بازگردیدند.

پس از او الفونسوی دیگری در سال ۱۵۳ به پادشاهی رسید و در سال ۱۶۸ بمرد و الفونسوی دیگری به جایش نشست آن‌گاه رامیرو زمام امور را به دست گرفت. ابن حیان گوید: پادشاهی این رامیرو به هنگامی بود که برادرش الفونسو رهبانیت اختیار کرده بود و این در سال ۳۱۹ در عهد الناصر بود. الناصر قصد گوشمال او را داشت ولی در سال ۳۲۷ در جنگی که آن را جنگ خندق گویند بر مسلمانان شکست افتاد. این واقعه در خندق و نزدیک شهر شنت منکش^۶ اتفاق افتاد.

چون در سال ۱۳۹ رامیرو از دنیا برفت، برادرش سانچو به جایش نشست. او پادشاهی سبک‌سر و خودخواه بود، از این رو بنیان پادشاهی‌اش متزلزل گردید و قومس‌های (کنت‌ها) دولت او بر او چیره شدند و از آن پس خاندان الفونسو نتوانست در

۱. متن: فرویله

۲. متن: بک

۳. متن: سلمقه

۴. متن: شقرنیه

۵. متن: سمول‌ماط

۶. متن: ماکس

میان جلیقیان صاحب دولت - مقتدری گردد مگر پس از دوران ملوک الطوائف - که از آن یاد کردیم.

پیشانی اوضاع این خاندان چنانکه ابن حیان آورده به دست فرناندو گونثالث^۱ پسر قومس (کنت)، البه و قلاع بود. او از بزرگترین قومسها بود. اینان از جانب پادشاه بزرگ صاحب اعمال وسیع بودند. او بر سانچو بشورید و پادشاه بشکنس او را علیه سانچو یاری نمود. سانچو در قرطبه نزد الناصر آمد و از او یاری طلبید. الناصر در اثر این یاری بر سموره دست یافت و مسلمانان بدان داخل شدند. آنگاه میان سانچو و فرناندو نبرد افتاد تا در یکی از جنگها فرناندو اسیر گردید و در اسارت پادشاه بشکنس افتاد.

اردونیو پسر الفونسو که با سانچو در نبرد بود نزد المستنصر جماعتی را فرستاد و از او مدد خواست. او نیز اجابت کرد و غلام خود غالب را با سازوبرگی به یاری اش فرستاد. آنگاه سانچو پسر الفونسو در بطلیوس بمرد. پس از او پسرش رامیرو زمام کارها را به دست گرفت. فرناندو گونثالث، قومس البه نیز هلاک شد. پس از او پسرش گارسیا امارت یافت.

رامیرو با مسلمانان در یکی از جنگهای تابستانی (صوایف) در ثغر روبه‌رو گردید. پس از هلاکت حکم المستنصر، او قتل و تاراجهای بسیار کرد تا آنگاه که خداوند منصور بن ابی عامر، حاجب پسرش هشام را به یاریشان رسانید. او به رامیرو شکستهای پی‌درپی وارد آورد تا او را در سموره و سپس در لیون محاصره کرد، آنگاه گارسیا پسر فرناندو صاحب البه را مورد تاخت و تاز قرار داد. پادشاه بشکنس نیز به یاری رامیرو آمد ولی منصور بن ابی عامر بر هر دو پیروز گردید. آنگاه این دو با رامیرو علیه منصور بن ابی عامر همدست شدند و در شنت منکش^۲ با او روبه‌رو گردیدند ولی منهزم شدند و منصور شهر را ویران نمود.

مردم جلیقیه رامیرو را ناخوش می‌داشتند و او را شوم می‌پنداشتند. عم او برمود^۳ پسر اردونیو بر آنان حمله آورد و جمعشان را پریشان نمود. آنگاه رامیرو در سال ۱۷۴ به فرمان منصور بن ابی عامر درآمد و پس از چندی بمرد. مادرش نیز نسبت به منصور اطاعت خویش آشکار نمود.

جلیقیان بر امارت برمود و پسر اردونیو هم رأی شدند. منصور منشور امارت سموره

۳. متن: بزمند

۲. متن: شنت‌ماکس

۱. متن: فردلند عبدشلب

و عیون و آنچه به آنها پیوسته است. از اعمال غلیسیه تا دریای اخضر را به نام او صادر فرمود و با او شروطی نهاد؛ او نیز شروط او را بپذیرفت.

آن‌گاه برمودو از حمله‌یی که منصور در سال ۱۷۸ بر جلیقیه کرده بود خشمگین شد و حیون (؟) را بگشود. منصور بن ابی عامر او را در سموره محاصره کرد. برمودو از سموره بگریخت. مردم، شهر را تسلیم منصور کردند، منصور هم دست به قتل و تاراج گشود. از آن پس دیگر برای پادشاه جلالقه جز چند دژ در کوه‌هایی که میان اندلس و دریای اخضر فاصله است چیزی باقی نمانده بود.

برمودو در فرمانبرداری و عصیان بر یک حالت نبود، از این رو منصور نیز گاه‌گاه بر سر او لشکر می‌برد تا بالأخره سر به فرمان آورد [در متن سفید است]^۱ و او را در سال ۱۸۵ به منصور تسلیم کرد. منصور بر او جزیه نهاد. مسلمانان شهر سموره را در سال ۱۸۹ تسخیر کردند. منصور ابوالاحوص معن بن عبدالعزیز التجیبی را بر آن شهر امارت داد، آن‌گاه به سوی گارسیا پسر فرناندو صاحب‌البه لشکر برد. او به یاری مخالفان منصور برخاسته بود.

پس منصور در اشبونه، قاعده غلیسیه با او نبرد کرد و آنجا را بگرفت و خراب نمود. گارسیا نیز هلاک شد. پس از مرگ او پسرش سانچو به حکومت رسید. منصور بن ابی عامر بر آنان جزیه نهاد، و اهل جلیقیه همه در طاعت او درآمدند. همه به مثابه عاملان او بودند جز برمودو پسر اردونیو و منن‌دیت گونثالث^۲ قومس غلیسیه که این دو از دیگران در کار خود اختیار بیش‌تری داشتند. منن‌دیت دختر خود را در سال ۳۸۳ نزد منصور فرستاد؛ او نخست در حکم کنیز او بود ولی منصور او را آزاد و با او ازدواج کرد.

آن‌گاه برمودو عصیان نمود. منصور با او نبرد کرد و تا شنت یاقوب^۳ پیش راند، آنجا موضع حج مسیحیان و مدفن یعقوب حواری است در اقصای غلیسیه. منصور شنت یاقوب را از سکنه خالی یافت و ویرانش کرد و دروازه‌هایش را به قرطبه آورد و در آن قسمت که بر مسجد اعظم افزوده بود، کار گذاشت.

برمودو پسر اردونیو خواستار صلح شد. از این رو پسر خود را با معن بن عبدالعزیز صاحب جلیقیه نزد منصور فرستاد. او در قرطبه با منصور دیدار کرد و پیمان صلح بست و

۱. متن: میان دو قلاب در متن سفید است.

۲. مسدبن متن: عبدشلب

۳. متن: یاقب

نزد پدر بازگشت.

آن‌گاه منصور به کار دیگر قومس‌ها پرداخت. آنها در جلیقیه میان سموره و قشتاله بودند و قاعدهٔ ملکشان شهر شنت بریه بود. منصور آن شهر را در سال ۱۸۵ فتح کرد. برمود و پسر اردونیو پادشاه خاندان الفونسو بمرد و پسرش الفونسو به جایش نشست. میان او و مننیدث گونثالث نزاع افتاد و داوری به عبدالملک بن المنصور بردند. او نیز اصیغ بن سلمه قاضی نصاری را به داوری معین کرد. او چنان رأی داد که الفونسو در کفالت مننیدث گونثالث باشد. پس الفونسو همچنان در کفالت او بود تا سالی که ناگهان به قتل رسید. پس از او الفونسو زمام کار ملک را خود به دست گرفت و قومس‌ها را که بر پدر و نیز نیاکانش حکم می‌راندند، فراخواند و همهٔ آن اختیارات را از آن خود کرد و کسانی را از سوی خود به آن نواحی که تحت فرمانشان بود، روانه نمود. پس همگان سر به فرمان او نهادند و در ایام او نام و آوازه‌شان بیفتاد. از آن جمله خاندان قومس و خاندان فرناندو بودند. که پیش از این از آنان یاد کردیم. قیام آنان در ایام رامیرو از خاندان الفونسو بود. الفونسو همه را برای مقابله با عبدالملک المظفر پسر منصور گرد آورد. پادشاه بشکنس نیز یاریشان داد و در بیرون شهر قلونیه^۱ میانشان نبرد افتاد. مسیحیان شکست خوردند و دژ به صلح به دست مسلمانان افتاد.

از آن پس کار منصور و پسرانش روی در تراجع نهاد و در آغاز قرن چهارم فتنهٔ بربرها اوج گرفت. صاحب‌الیه موقع را مغتنم شمرده بر مسلمانان تاختن آورد. او سانچو پسر گارسیا بود. سانچو هر فرقه‌یی را که علیه دیگری قیام می‌کرد، یاری می‌نمود و بدین‌گونه بر بعضی از آرزوهای خود نائل آمد. پادشاه بشکنس او را در سال ۴۰۶ به قتل رسانید. مسیحیان بر سرزمین‌هایی از قشتاله و جلیقیه دست یافتند. الفونسو همچنان بر جلیقیه و اعمال آن حکم می‌راند. پس از او اعقابش یکی پس از دیگری به پادشاهی نشستند تا کار به دست ملوک الطوایف افتاد و مرابطین ملوک مغرب از لمتونه بر ملوک الطوایف غلبه یافتند و بر همهٔ اندلس مستولی شدند و حکومت عرب بکلی ساقط شد.

در تواریخ لمتونه و اخبارشان آمده است که پادشاه قشتاله که بر ملوک الطوایف در سال ۴۵۰ جزیه نهاد، بیتین بود و چنین می‌نماید که او بر سانچو که در آن ایام از بنی الفونسو پادشاه بود غلبه داشت و این امر در اخبارشان آمده است. چون او بمرد

۱. متن: فلونیه

پسرانش فرناندو و گارسیا و رامیرو زمام کارها را به دست گرفتند. ریاست همه آنان با فرناندو بود. او بر شنت بریه و بسیاری از اعمال ابن الافطس دست یافت. چون فرناندو بمرد میان سانچو و گارسیا و الفونسو اختلاف افتاد. عاقبت الفونسو کشور را تصاحب کرد. در ایام او الظاهر اسماعیل بن ذوالنون در سال ۴۶۷ درگذشت. او در سال ۴۷۸ بر طلیطله دست یافت. الفونسو در آن روزگار یاریگر و عزت بخش مسیحیت در جزیره اندلس بود. از بطریقان و قوامیس دولت او، یکی البرهانس بود.

الفونسو را ملک‌الملوک لقب داده بودند. او بود که در زلّاه با یوسف بن تاشفین در حالی که از هر سو او را در محاصره افکنده بودند، روبه‌رو گردید و آن واقعه در سال ۴۸۱ اتفاق افتاد. او همچنین ابن‌هود را در سرقسطه محاصره کرد. پسر عمش رامیرو در ملک منازع او بود. پس به طلیطله لشکر کشید و او را محاصره کرد. او نیز پای فشرده و قسرلیه را محاصره نمود. همچنین گارسیا المریه را، البرهانس مرسیه را، و قسطون شاطبه و سرقسطه را، سپس در سال ۴۸۹ بلنسیه را محاصره نمود. مرابطین پس از آنکه ملوک الطوائف مغلوب شدند، بلنسیه را از او باز پس گرفتند.

الفونسو در سال ۵۰۱ بمرد. امارت جلیقیه به دست زنش افتاد. او با رامیرو ازدواج کرد، سپس از او جدا شد و با یکی از قمطها (قومس‌ها، کنت‌ها) ازدواج نمود، و از او صاحب پسری شد.

در سال ۵۰۳ میان الفونسو پسر رامیرو با عمادالدوله بن هود نبرد افتاد. در این نبرد بود که پسر رامیرو سرقسطه را گرفت، و عمادالدوله به روطه فرار کرد و در آنجا بود تا آن‌گاه که الفونسو ریموندیس^۱ او را فرود آورد و به قشتاله فرستاد. میان رامیرو و مردم قشتاله جنگ‌هایی بود. در این جنگ‌ها در سال ۵۰۷ البرهانس هلاک گردید و این واقعه در اواخر ایام مرابطین در لمتونه بود و از آن پس دولتشان به دست موحدین افتاد.

امور مسیحیان در عهد المنصور یعقوب بن امیر المؤمنین یوسف بن عبدالمؤمن میان سه تن از پادشاهانشان در گردش بود. الفونسو ریموندیس^۲ و البیوج^۳ فرناندوی دوم و ابن الرند و بزرگشان الفونسو ریموندیس بود، و در روز الارک در سال ۵۹۱ که منصور بر آنان شکست آورد، او فرمانده سپاه بود. البیوج فرناندوی دوم فرمانروای لیون همان کسی است که در نبرد العقاب بر الناصر مکر کرد، بدین گونه که نخست اظهار نیکخواهی

۱. متن: سلیطن

۲. متن: الفنش

۳. متن: البیوج

نمود و اموالی نیز برایش بفرستاد، سپس غدر کرده بر او حمله آورد و او را منهزم نمود. سپس الناصر بمرد و پسرش المستنصر به حکومت رسید. دولت بنی عبدالمؤمن روی به ضعف نهاد و الفونسو ریموندیس بر هرچه مسلمانان از معاقل اندلس تسخیر کرده بودند، دست یافت و آنها را بازپس گرفت.

الفونسو ریموندیس هم بمرد و پسرش فرناندو جانشین او شد. او مردی احوال بود از این رو او را فرناندوی احوال لقب داده بودند و او کسی بود که قرطبه و اشبیلیه را از بنی هود بستد. در عهد او بود که پادشاه آراگون^۱ شرق اندلس را یعنی شاطبه و دانیه و بلنسیه و سرقسطه و دیگر ثغور و قواعد شرقی را بازگرفت و مسلمانان تا ساحل دریا رانده شدند. در این احوال ابن الاحمر پس از ابن هود پادشاهی یافت.

چون فرناندو بمرد، پسرش به جایش نشست و چون پسر بمرد. پسرش فرناندو جای او را بگرفت. بنی مرین به اندلس رفتند تا ابن الاحمر را یاری نمایند و سلطانانشان در این ایام یعقوب بن عبدالحق بود. جماعتی از مسیحیان آنان را در وادی لک بدیدند. سردارشان دون نونیودلارا از اقماط (قومسها = کنتها) خاندان الفونسو و زعمای ایشان بود. یعقوب بن عبدالحق آنان را در هم شکست و فتنه میان دو جانب همچنان بر دوام بود. یعقوب پی در پی به بلادشان لشکر می کشید و دست به کشتار و تاراج می زد تا عاقبت میانشان صلح افتاد.

سانچو پسر فرناندو پادشاه قشتاله به خلاف پدر برخاست. فرناندو نزد یعقوب آمد و از او یاری طلبید و دست یعقوب را بیوسید. یعقوب او را به مال و سپاه مدد کرد، او نیز آن تاج معروف را که از ذخایر پیشینیانشان بود و همچنان در خاندان بنی عبدالحق نگهداری می شد به او سپرد.

فرناندو در سال ۶۸۳ بمرد و پسرش سانچو به استقلال پادشاهی کرد. او هیأتی را نزد یوسف بن یعقوب به جزیره الخضراء فرستاد. و این بعد از هلاکت پدرش یعقوب بود و با او پیمان صلح بست. آنگاه پیمان بشکست و طریف را در تصرف آورد، سانچو در سال ۶۹۳ بمرد و پسرش فرناندو به جای او نشست. او نیز در سال ۷۱۲ بمرد و پسر خردسالش پدر^۲ به جایش نشست. نخست برخی از زعمای دولت او را در کنف حمایت خود گرفتند و پس از چندی خود زمام امور خویش را به دست گرفت و به سوی

۱. متن: ارغون

۲. متن: بطره

سلطان ابوالحسن که در سال ۷۵۱ طریف را محاصره کرده بود، لشکر برد. پس، در طاعون بزرگی که پدید آمده بود، به هلاکت رسید. پس از او پسرش پدرو امارت یافت؛ خویشاوندش قمط (قومس = کنت) برشلونه^۱ بود. پدرو چند بار بر سر او لشکر کشید و بر بسیاری از اعمالش مستولی شد و بلنسیه را بارها محاصره نمود. در سال ۷۷۸ پیروزی نصیب کنت شد و بر بلاد قشتاله مستولی گردید. امم مسیحی به سبب سوء سیاست پدرو و تندخویی‌اش از او ملول شده بودند، همگان بر سر او تاختند. پدرو به فرنگان که در آن سوی قشتاله بودند، از جوف تا حدود برطانیه، تا سواحل دریای سبز و جزیره قدوج، پیوست. پادشاه بزرگشان بلنس گالس (پرنس والس) بود و او نیز به یاری‌اش برخاست. وی با سپاهی بسیار بیامد و قشتاله و فرتیره را بگرفت. سپاهانی که به یاری‌اش آمده بودند پس از آنکه دچار ویابی صعب شدند و بسیاری از آنان به هلاکت رسیدند، بازگردیدند.

آن‌گاه میان پدرو و برادرش کنت جنگ افتاد و کنت بر او پیروز گردید. پدرو از او بگریخت و به یکی از دژها پناه برد. کنت به نبرد او رفت، نزدیک بود بر او چیره گردد که پدرو به یکی از زعمای لشکرش در نمان کس فرستاد که می‌خواهد به او پناهنده شود، او نیز اجابت کرد. این راز فاش شد و کنت به خانه آن زعیم درآمد و پدرو را به قتل رسانید. این واقعه در سال ۷۷۲ اتفاق افتاد.

پس از کشته شدن پدرو، کنت بر سراسر کشور بنی‌الفونسو غلبه یافت و فرزند برادر خود پدرو را از قرمونه براند. او پس از کشته شدن پدرش با وزیر خود به آنجا پناه برده بود. نام این وزیر مارتین لوبث^۲ بود.

چون بر سرزمین قشتاله دست یافت، بلنس گالس (پرنس والس) پادشاه فرنگ با پسری که از دختر پدرو داشت به منازعه او برخاست و این عادت عجم است که پسر دختر را سزاوار پادشاهی می‌دانند. پس میانشان نبرد افتاد و این امر آنان را به خود مشغول داشت و از مسلمانان غافل گردیدند. مسلمانان نیز از پرداخت جزیه‌هایی که پیش از این می‌پرداختند، سرباز زدند.

این کنت در سال ۷۸۱ بمرد و پسرش سانچو به جای او نشست. پسر دیگرش به غرناطه گریخت. سپس به نواحی قشاله بازگردید و این امر تا به امروز همچنان ادامه دارد

۱. متن:

۲. متن: مرتین لیس

و چون با الفونسو ریموندیس پادشاه فرنگان در کشمکش هستند، فعلاً آسایشان از مسلمانان به دور است. والله من ورائهم محیط.

اما پادشاه پرتغال در ناحیه اشبونه است در غرب اندلس. کشور او کوچک است و از اعمال جلیقیه. پادشاه آن امروز مردی صاحب جاه است و نسب به الفونسو می‌رساند و من نمی‌دانم چگونه نسب خود را به او متصل می‌سازد.

اما پادشاه برشلونه در جانب شرقی اندلس است. کشورش پهناور و شامل برشلونه و آراگون و شاطبه و سرقسطه و بلنسیه و جزیره دانیه و میورقه و منورقه است. نسب ایشان به فرنگان می‌رسد و سیاق خبر از آنجا است که ابن حیان می‌گوید که گوت‌هایی که در اندلس بوده‌اند، در ایام قدیم در کشور فرنگان بوده‌اند.

برشلونه از ممالک و اعمال فرنگان بود؛ چون خداوند اسلام را آورد و فتح اندلس پیش آمد فرنگان از یاری گوت‌ها دست برداشتند و چون حکومت گوت‌ها در آن ناحیه منقرض گردید، مسلمانان به فرنگ رفتند و آنان را از برشلونه راندند و آنجا را تصرف کردند. سپس از درب‌ها که در آن سوی برشلونه بود گذشتند و به برکبیر درآمدند و یکی از قواعد آن، جزیره اربونه و متعلقات آن را تصرف نمودند.

چون دولت اموی در مشرق منقرض شد و دولت عباسی روی کار آمد، این امر سبب ضعف عرب در اندلس گردید. فرنگان فرصت را مغتنم شمردند و بلاد از دست رفت خود را تا برشلونه بازپس گرفتند. و این در سال ۲۰۰ هجری بود و یکی را از سوی خود بر آن امارت دادند و امور آن به پادشاه روم تفویض گردید و او شارل^۱ بزرگ و از جباران بود.

آن‌گاه به سبب اختلاف و همچشمی و رقابت روی به ضعف نهادند، چنان‌که مسلمین بدان گرفتار آمدند و هر امیر ناحیه‌یی را در تصرف خود آورد پس ملوک برشلونه نیز در ناحیه خود مستقل شدند.

ملوک بنی‌امیه در آغاز دولتشان همواره با آنان پیمان‌های مودت و صلح می‌بستند، زیرا از رومیان بیم داشتند و نیز از پادشاه قسطنطنیه که می‌آدا به یاری مردم برشلونه برخیزد. چون دولت منصور بن ابی‌عامر روی کار آمد، منصور عازم غزو آن بلاد گردید و در سراسر آن کشتار و تاراج بسیار به راه انداخت. برشلونه را بگرفت و خراب کرد و

۱. متن: فارله

مردمش را به بلاهای سخت دچار گردانید. در آن ایام پادشاهشان بردویل بود و برخوردار منصور با او چون برخوردارش با دیگر ملوک مسیحی بود.

چون بردویل هلاک شد، پسرانش فلیه و ریند و اومنقود به جای او ماندند. اومنقود پیمان صلحی را که میان او و عبدالملک بن منصور بود، بشکست. عبدالملک به جنگ او رفت و در یکی از ثغورش او را به صلح بگرفت. آن‌گاه فتنه بربرها پیش آمد. اومنقود در آن فتنه حاضر شد و در سال ۴۰۰ در جنگ با بربر کشته شد و بوهوموند به انفراد بربرشلونه حکم می‌راند، تا سال ۴۱۰ که به هلاکت رسید. پس از او پسرش یلتنفیر به پادشاهی رسید ولی در کفالت مادرش بود. این زن با یحیی بن منذر از ملوک الطوائف جنگ کرد و نیز همان بود که بر ثغر طرطوشه غلبه یافت. پادشاهی پس از بوهوموند در اعقابش ماند.

در اواخر دولت موحدان پادشاهشان پسر پدر و پسر الفونسو پسر ریند بود و او بود که بلنسیه را باز پس ستند. در این عهد نام پادشاهشان پدر و بود. و من نمی‌دانم که چگونه نسبش به قومس می‌پیوندد. پس از بیست سال که از این قرن می‌گذرد، هنوز زنده است و چون سالخورده شده پسرش بر او چیرگی دارد. واللّٰه وارث الارض و من علیها و هو خیر الوارثین.

اخبار کارگزاران دولت عباسی که عرب بودند و در نواحی حکم می‌راندند نخست بنی‌الاعلب والیان افریقیه و آغاز کار و سرانجامشان

آن‌گاه که در خلافت عثمان بن عفان (رض) سخن می‌گفتیم، از فتح افریقیه به دست عبدالله بن سعد بن ابی سرح سخن آوردیم و گفتیم که با بیست هزار از صحابه و بزرگان عرب بدان سو راند و جماعات مسیحیانی را که در آن سامان بودند، از فرنگان و رومیان و بربر درهم شکست و سیطله مرکز کشورشان را ویران نمود و اموالشان را به غارت برد و زنان و دخترانشان را برده ساخت و جمعشان را پراکنده نمود و سراسر افریقیه را زیر سم اسبان عرب درنوردید و از کافران بسیاری را بکشت و اسیر کرد؛ تا آنجا که مردم افریقیه از عبدالله بن سعد بن ابی سرح خواستار آن شدند که سیصد قنطار زر بستاند و اعراب را به دیار خود برد. او نیز چنین کرد و در سال ۲۷ به مصر بازگردید.

معاویة بن حُدیج

آن‌گاه معاویة بن ابی سفیان، معاویة بن حدیج^۱ السکونی را در سال ۳۴ به غزای افریقیه فرستاد، او عامل مصر بود. از مصر در حرکت آمد و در جولای افریقیه نبرد آغاز کرد. از سوی قیصر روم از قسطنطنیه برای افریقیه مدد رسید و ابن حدیج آن سپاه را در ناحیه قصر الاحمر شکست داد و جلولا را بگشود و غنایم بسیار به چنگ آورد و بسیاری را نیز بکشت و باز گردید.

۱. متن: حدیج

عُقْبَةُ بْنُ نَافِعٍ

آن‌گاه معاویه به سال ۴۵ عقبه بن نافع بن عبد قیس^۱ الفهری را امارت افریقیه داد و معاویه بن حدیج را به مصر فراخواند. عقبه بن نافع شهر قیروان را بنا نمود و با بربر نبرد کرد و به سرزمینشان وارد گردید.

ابوالمهاجر

[در سال ۵۵] معاویه بن ابی سفیان، مَسْلَمَةُ بْنُ مُخَلَّدٍ را امارت مصر داد و عقبه را عزل نمود و ابوالمهاجر دینار را که از موالی او بود به افریقیه فرستاد. ابوالمهاجر دینار به غزای مغرب رفت و تا تِلْمَسَانَ براند و قیروان را که عقبه بنا کرده بود، ویران ساخت و عقبه را به وجهی ناشایست از آنجا عزل کرد. کَسِیلَةَ الْأَوْرَبِی را پس از نبردی که بر او پیروز شد، مسلمان کرد.

عُقْبَةُ بْنُ نَافِعٍ (بار دوم)

چون یزید بن معاویه به خلافت نشست، به سال ۶۲ بار دیگر عقبه بن نافع به افریقیه بازگشت. بربرها از اسلام باز می‌گشتند. عقبه بن نافع بر سرشان لشکر کشید و بر مقدمه، زهیر بن قیس الْبَلَوِی را بفرستاد. رومیان و فرنگان از او بگریختند او نیز دژهایشان را چون ممش^۲ و باغایه و اوذنه که مرکز زاب بود، پس از نبردی با پادشاهان بربر فتح کرد، و آن پادشاهان را منهزم ساخت و اموالشان را به غنیمت گرفت. آن‌گاه ابوالمهاجر را بگرفت و به زندان کرد و او همچنان در زندانش بماند. پس عازم طنجه شد. یولیان^۳ پادشاه غماره و صاحب طنجه سر به فرمان او آورد و هدایای بزرگ تقدیم داشت و او را به بلاد بربر در مغرب، چون و لیلی، مصامده و سوس رهبری نمود. اینان بر دین مجوس بودند نه دین مسیح. عقبه همچنان پیش می‌تاخت و غنایم و اسیران می‌گرفت و کشتار می‌کرد تا به سوس رسید. با مُسَوِّفَه از ملثمین – در آن سوی سوس – جنگید، تا به دریای محیط رسید و از آنجا بازگشت. آن‌گاه سپاهیان خود را اجازت داد که به قیروان روند. کَسِیلَةَ پادشاه اوربه^۴ و برانس – از بربر – از اینکه عقبه بن نافع او را در بند داشته بود

۳. متن: بلبان

۲. متن: میس

۱. متن: عبد الله بن قیس

۴. متن: بلبان

و با او به زشتی رفتار می‌کرد، سخت کینه‌اش را به دل داشت. گویند هر روز او را فرمان می‌داد تا گوسفندانی را که برای آشپزخانه‌اش می‌کشتند پوست کند. روزی کسیله فرصتی یافت و به میان قوم خود گریخت آنان نیز در تهودا راه بر عقبه گرفتند و او را با سیصد تن از بزرگان صحابه و تابعین کشتند. در این واقعه محمد بن اوس الانصاری با جماعتی اسیر گردید. صاحب قُصه آنان را از اسارت برهانید و با زن و فرزندشان به قیروان فرستاد.

زهیر بن قیس البلوی به قیروان بازگشت و آهنگ نبرد بربر نمود. حنث بن عبدالله الصنعانی با او، مخالفت ورزید و به سوی مصر در حرکت آمد. زهیر نیز مجبور شد با آنان بازگردد، وی پیامد تا به برقه رسید و در آنجا آماده نبرد ماند. آنان که در قیروان بودند از کسیله امان خواستند؛ امانشان داد و به قیروان درآمد، مردم نیز به فرمان او درآمدند.

زهیر بن قیس البلوی

چون عبدالملک بن مروان به خلافت رسید، زهیر بن قیس البلوی در برقه بود. عبدالملک برای او مدد فرستاد و گفت به نبرد بربر رود. زهیر بن قیس در سال ۶۷ سپاه خویش را در حرکت آورد و به افریقیه داخل گردید. کسیله در ممش^۱ با او روبه‌رو گردید در نواحی قیروان. پس از نبردی سخت زهیر او را شکست داد و بکشت. در این نبرد بسیاری از اشراف و رجال بربر کشته شدند. پس زهیر به مشرق راند، او را به فرمانروایی چندان دلبستگی نبود، می‌گفت که من برای جهاد به افریقیه آمده‌ام و بیم آن دارم که به دنیا بگروم. زهیر عازم مصر شد. در سواحل برقه، کشتی‌های جنگی فرمانروای قسطنطنیه که به جنگ او می‌آمدند، راه بر او گرفتند. زهیر در این نبرد به قتل رسید. خدایش پیام‌زاد.

حسان بن النعمان الغسانی

عبدالملک بن مروان پس از کشتن عبدالله بن زبیر و خالی شدن عرصه ملک از مخالفان، حسان بن النعمان الغسانی را به غزای افریقیه فرستاد و او را با گسیل داشتن سپاه مدد رسانید. او قرطاجنه را به جنگ بگشود و ویران ساخت و هرکس از روم و فرنگ که در

۱. متن: میس

آنجا بود به صقلیه و اندلس گریخت، سپس در صطفوره و بنزرت گرد آمدند. حسان بن النعمان بار دیگر آنان را شکست داد. باقیمانده سپاه خود را به باجه و بونه افکندند و در آن حصار گرفتند.

حسان سپس بر سر کاهنه ملکه جبال او راس لشکر برد. و او در آن روزگاران بزرگ‌ترین پادشاهان بربر بود. حسان با او جنگ آغاز کرد، مسلمانان شکست خوردند و جماعتی از ایشان به اسارت افتادند؛ ولی کاهنه همه اسیران را از بند برهانید جز خالد پسر یزید القیسی که او را نزد خود نگهداشت و با فرزند خود شیرش داد و آن دو را برادر نمود.

عرب‌ها از افریقیه خارج شدند. حسان به برقه رسید. در این حال نامه عبدالملک بن مروان پیامد که در همانجای مقام کند تا او را مدد رسد.

در سال ۷۴ مدد برسید و او را بار دیگر به افریقیه روان شد. آنگاه نزد خالد بن یزید در نهران کس فرستاد و او را وعده امارت داد، خالد نیز او را از اسرار نهران دولت کاهنه آگاه و به جنگ با او ترغیبش نمود. چون میان دو سپاه نبرد درگرفت کاهنه به دست حسان کشته شد. حسان جبل اوراس و همه متعلقات آن را گرفت، و آن نواحی را زیر پی سپرد و به قیروان بازگشت و بربر را امان داد و بر آنان و نیز رومیان و فرنگان که در آنجا بودند، خراج نهاد و مقرر نمود که همواره دوازده هزارتن از بربرها همراه او باشند و در جنگ‌هایش شرکت جویند. آنگاه یکی از افراد سپاه خود را به نام صالح فرمانروای افریقیه ساخت.

موسی بن نصیر

چون ولید بن عبدالملک به خلافت نشست، نزد عم خود عبدالله و به قولی عبدالعزیز والی مصر نامه نوشت که موسی بن نصیر را به افریقیه فرستد. پدرش نصیر از افراد حرس معاویه بود. عبدالله موسی را به افریقیه فرستاد، به قیروان آمد. صالح خلیفه حسان بن النعمان در قیروان بود و دید که بربرها طمع در بلاد اطراف بسته‌اند.

موسی بن نصیر پسر خود عبدالله را از دریا به سوی جزیره میورقه فرستاد، او برفت و با غنایم و اسیران بسیار پیامد. سپس او را به جای دیگر روان نمود و پسر دیگر خود مروان را به سوی دیگر گسیل داشت، او نیز با غنایم و خیل اسیران بازگردید. گویند

خمس غنایم هفتاد هزار برده بود.

سپس موسی بن نصیر خود به غزای طنجه رفت و درعه را بگشود و صحرای تافیلالت را تسخیر کرد، آن‌گاه پسر خود را به سوس فرستاد، بربرها به حکم او گردن نهادند. او از مضمودیان گروگان‌هایی گرفت و به طنجه آورد. این واقعه در سال ۸۸ بود. موسی بن نصیر، طارق بن زیاد اللیثی را امارت سرزمین‌های مفتوحه داد و طارق قدم به خاک اندلس نهاد.

یولیان پادشاه غماره، طارق را به گرفتن اندلس ترغیب نمود. فتح اندلس در سال ۹۰ واقع شد. موسی بن نصیر از بی طارق به اندلس راند و آن فتح را کامل نمود و ماخبر آن را آوردیم. پس موسی به سوی شرق در حرکت آمد و پسر خود عبدالله را در افریقیه نهاد و عبدالعزیز پسر دیگر خود را به اندلس.

در این احوال، ولید بن عبدالملک بمرد و در سال ۹۶ پسرش سلیمان به خلافت نشست. او بر موسی خشم گرفت و به زندانش افکند.

محمد بن یزید

سلیمان چون موسی بن نصیر را به زندان کرد، پسرش عبدالله را نیز از افریقیه عزل نمود و به جای او محمد بن یزید از موالی قریش را به آن سامان فرستاد. محمد بن یزید تا پایان حیات سلیمان در آنجا بود.

اسماعیل بن ابی المهاجر

پس از مرگ سلیمان بن عبدالملک، عمر بن عبدالعزیز، اسماعیل بن اسماعیل بن عبدالله بن ابی المهاجر را امارت افریقیه داد. او مردی نیک‌سیرت بود و همه بربرها در زمان او اسلام آوردند.

یزید بن ابی مسلم

چون یزید بن عبدالملک به خلافت نشست، یزید بن ابی مسلم از موالی حجاج بن یوسف را امارت افریقیه داد. او در سال ۱۰۱ به افریقیه رفت و با بربرها روشی ناپسند در پیش گرفت، و بر همه کسانی که از اهل ذمه، اسلام می‌آوردند جزیه نهاد؛ زیرا حجاج در عراق

اخبار کارگزاران دولت عباسی که عرب بودند و... ۳۰۳

چنین کرده بود. هنوز یک ماه از امارتش نگذشته بود که بربرها او را کشتند و بار دیگر به محمد بن یزید از موالی انصار، که پیش از اسماعیل بن ابی المهاجر در آنجا فرمان می‌راند، گرایش یافتند، و نسبت به یزید بن عبدالملک اظهار طاعت نمودند و از قتل یزید بن ابی مسلم پوزش طلبیدند. یزید بن عبدالملک نیز رضا داد و محمد بن یزید را بر عملش باقی گذارد.

بشر بن صفوان الکلبی

آن‌گاه بشر بن صفوان الکلبی امارت افریقیه یافت. به سال ۱۰۳ به آن سرزمین آمد و سراسر اندلس را آرامش بخشید و خود در سال ۱۰۹ به غزای صقلیه رفت و به هنگام بازگشت بمرد.

عبیده بن عبدالرحمان

هشام بن عبدالملک، بشر بن صفوان را از افریقیه عزل نمود و به جای او عبیده بن عبدالرحمان السلمی را امارت داد. او برادرزاده ابوالاعور بود. عبیده به سال ۱۱۰ به افریقیه رفت.

عبیدالله بن الحبحاب

هشام بن عبدالملک، عبیده بن عبدالرحمان را عزل کرد و عبیدالله بن الحبحاب را که از موالی بنی سلول بود به افریقیه فرستاد. او والی مصر بود، هشام فرمان داد که به افریقیه برود. عبیده پسرش ابوالقاسم را به جای خود در مصر نهاد و به سال ۱۱۴ به افریقیه رفت و مسجد جامع تونس را بنا کرد و کارگاهی برای ساختن کشتی‌های جنگی ترتیب داد. پسر خود اسماعیل را به طنجه فرستاد و عمر بن عبدالله^۱ المرادی را همراه او نمود و عقبه بن الحجاج القیسی را امارت اندلس داد و حبیب بن ابی عبیده بن عقبه بن نافع را به غزای مغرب گسیل داشت و او تا سوس الاقصی و سرزمین سیاهان پیش رفت و غنایم بسیار از زر و سیم و بردگان به چنگ آورد و همه بلاد مغرب و بلاد بربر را زیر پی در نوردید و بازگردید.

۱. متن: محمد

عبیدالله بن الحبحاب بار دیگر حبیب بن ابی عیبه را از راه دریا به غزا فرستاد. حبیب این بار در سال ۱۲۲ به صقلیه لشکر کشید. این بار عبدالرحمان بن حبیب نیز با او بود. او به سرقوسه بزرگ‌ترین شهر صقلیه لشکر کشید و بر مردم شهر جزیه نهاد و در دیگر جایهای جزیره کشتار بسیار کرد.

عمر^۱ ابن عبدالله المرادی در طنجه به آزار بربرها پرداخت و می‌خواست، بدین پندار که اراضی بربر فیء است، بر آن خمس ببندد. این بود که همگان عزم خروج کردند و چون خبر یافتند که لشکرها با حبیب بن ابی عیبه به صقلیه رفته است، میسرة المدغوری^۲ دعوت خوارج صفریه آشکار نمود و با یاران خود به طنجه راند و عمر بن عبدالله را بکشت و شهر را در تصرف آورد. بربرها نیز پذیرا شدند و با او بیعت کردند و امیرالمؤمنین خطابش کردند و سخنان و عقاید او در میان همه قبایل بربر شایع گردید.

عبیدالله بن الحبحاب، خالد بن حبیب الفهری را با جماعتی که از سپاهیان در شهر مانده بودند به جنگ میسرة المدغوری فرستاد. آن‌گاه حبیب بن ابی عیبه همه سپاهیان را از صقلیه فراخواند و از پی خالد روان نمود. در ناحیه طنجه، میسره و بربرها راه بر او بگرفتند و نبردی سخت بر پا شد. سپس دو سپاه از یکدیگر جدا شدند و میسره به طنجه بازگردید ولی بربرها را رفتار بد او خوش نیامد و کشتندش. آن‌گاه خالد بن حمید الزناتی را بر خود امیر ساختند و گرد او جمع شدند.

خالد بن حبیب الفهری با سپاهیان عرب و لشکری که هشام فرستاده بود به جنگ حمید الزناتی رفت. سپاه خالد بن حبیب منهزم گردید. خالد و جماعتی از اعراب کشته شدند. این جنگ را بدین سبب غزوة الاشراف نامیدند.

آن‌گاه سراسر افریقیه بر عبیدالله بن الحبحاب بشورید و خبر به اندلس رسید. در آنجا نیز عامل او عقبه بن الحجاج را عزل کردند و عبدالملک بن قطن را – چنان‌که گذشت – به جای او برگزیدند.

کلثوم بن عیاض

چون هشام بن عبدالملک را خبر دادند که سپاهیان در مغرب منهزم شده‌اند، عبیدالله بن الحبحاب را نکوهش کرد و از افریقیه فراخواند و به سال ۱۲۳ کلثوم بن عیاض

۲. متن: المظفری

۱. متن: محمد

را به افریقیه فرستاد و بر مقدمه، بلج ابن بشر القشیری را روان داشت. بلج با مردم قیروان رفتاری ناپسند در پیش گرفت. اینان به حبیب بن ابی عبیده که در تلمسان بود و با بربرها دل یکی داشت، شکایت بردند. او نیز نامه‌یی به کلثوم بن عیاض نوشت و او را از عواقب اعمال بلج برحذر داشت و تهدیدش کرد. کلثوم بن عیاض پوزش طلبید و او را عزل کرد و خود برقت و عبدالرحمان بن عقبه را به جای خود به قیروان نهاد و از راه سبیه پیش رفت تا به تلمسان رسید، در آنجا با حبیب بن ابی عبیده رویه‌رو شد. میانشان نبرد درگرفت، سپس آشتی کردند و هر دو به مستقر خویش بازگردیدند. بربرها در وادی طنجه معروف به وادی سبو^۲ راه بر آنان گرفتند، بلج که بر مقدمه بود شکست خورد و نزد کلثوم بازگردید. چون جنگ سخت شد، یاران کلثوم پایداری نتوانستند، پشت بدادند. کلثوم بن عیاض و حبیب بن ابی عبیده کشته شدند و بسیاری از سپاهیان به هلاکت رسیدند. شامیان به سبته درآمدند و در آنجا حصار گرفتند. بربرها آنان را به محاصره افکندند. محاصره شدگان نزد عبدالملک بن قطن، امیر اندلس کس فرستادند و اجازت خواستند که خود را به سرزمین اندلس برسانند. او نیز بدان شرط که پیش از یک سال در آن سرزمین درنگ نکنند، اجازت داد. ولی اینان عبدالملک بن قطن را کشتند و بلج اندلس را در تصرف آورد.

ماجراهای عبدالرحمان بن حبیب

عبدالرحمان بن حبیب بن ابی عبیده بن عقبه بن نافع، چون پدرش حبیب بن ابی عبیده با کلثوم بن عیاض کشته شد و بلج به اندلس رفت و آنجا را در تصرف آورد، او نیز راهی اندلس شد و آهنگ تسخیر آن نمود. چون ابوالخطار از سوی حنظله بن صفوان به اندلس آمد، عبدالرحمان بن حبیب نومید شد و به سال ۱۲۶ به تونس بازگردید. در این احوال هشام بن عبدالملک بمرد و ولید بن یزید به جایش نشست. عبدالرحمان بن حبیب مردم را به خود دعوت کرد و به قیروان رفت. حنظله از قتال با او باز ایستاد و چندین تن از وجوه لشکر را نزد او فرستاد. عبدالرحمان بن حبیب فرصت را غنیمت شمرد و ایشان را در بند نمود و تا سپاهیان را از جنگ بازدارد، به شتاب خویش در افزود تا به قیروان رسید. حنظله به افریقیه در حرکت آمد و به سال ۱۲۷ راهی مشرق شد و عبدالرحمان به

۲. متن: سو

۱. متن: بلج

استقلال در افریقه به حکومت پرداخت. چون مروان بن محمد به خلافت رسید، امارت افریقه را به عبدالرحمان داد ولی از هر سو خوارج بر او شوریدند. چنانکه [ابوعطاف] عمران بن عطاف^۱ الازدی در طیفاس^۲ و عروبة بن الولید الصدفی در تونس و ثابت الصنهاجی در باجه و عبدالجبار بن الحارث الالباضی در طرابلس سر برداشتند.

عبدالرحمان بن حبیب در سال ۱۳۱ به جنگ خوارج رفت و بر آنان پیروز شد و با برادر عمران بن عطاف، الیاس بن عطاف نبرد کرد و او را منهزم ساخت و بکشت. سپس به سوی عروبة بن الولید به تونس لشکر کشید او را نیز به قتل آورد و به ماجرای خوارج پایان داد.

عبدالرحمان بن حبیب به جنگ جماعتی از بربرکه از نواحی تلمسان بودند، لشکر برد و بر آنان پیروز گردید و بازگشت، سپس سپاهی بسیج کرد و از دریا به صقلیه برد و سپاهی به سردانیه فرستاد و از مسیحیان کشتار بسیار کرد تا جزیه به گردن گرفتند.

چون دولت اموری زایل گردید و دولت عباسی بر سر کار آمد، عبدالرحمان فرمانبرداری خویش را به سفاح اعلام داشت و پس از او دست ارادت به ابوجعفر المنصور داد. بسیاری از بنی امیه به افریقه گریختند و از آن جمله بودند، عاص^۳ و عبدالمؤمن پسران ولید بن یزید، دختر عمشان نیز همراهشان بود. عبدالرحمان بن حبیب او را به عقد برادر خود الیاس در آورد.

بعضی، از این دو برادر نزد عبدالرحمان بن حبیب سعایت کردند که آهنگ خلافت دارند، عبدالرحمان نیز هر دو را بکشت. دختر عمشان اندوهگین شد، شوهر خود الیاس، برادر عبدالرحمان را علیه او برانگیخت و خواست که در کار او فساد کند. عبدالرحمان نزد ابوجعفر المنصور هدیه‌یی ناچیز فرستاده بود. الیاس برفت تا عذر آورد ولی سخن به درست ادا نکرد و منصور بر آشفت و نامه‌یی همه تهدید به او نوشت و نیز خلعتی [سیاه که شعار بنی عباس بود] برایش فرستاد. عبدالرحمان نیز عصیان آغاز کرد و خلعت منصور را بر منبر بدرید. برادرش الیاس که مترصد چنین فرصتی بود با سران سپاه همدست شد و علیه او برخاست و بار دیگر به دعوت منصور بازگشت.

برادر دیگرش عبدالوارث نیز در برانداختن او با الیاس همدست شده بود. عبدالرحمان از این راز آگاه شد و الیاس را به تونس فرستاد. الیاس به وداع او آمد و

۳. متن: قاضی

۲. متن: طبیناش

۱. متن: عمر بن عطاف

عبدالوارث نیز در کنارش بود، پس هر دو با بردار خود عبدالرحمان در آویختند و بکشتندش. این واقعه در سال ۱۳۷ اتفاق افتاد. مدت امارت عبدالرحمان ده سال بود.

حیب بن عبدالرحمان بن حیب

چون عبدالرحمان بن حیب کشته شد، پسرش حیب بن عبدالرحمان نجات یافت و به تونس رفت. دشمنان آهنگ دستگیری او را داشتند و درهای قصر را گرفته بودند تا نگریزد، ولی بر او ظفر نیافتند. عمش ابراهیم بن حیب در تونس بود و حیب بن عبدالرحمان نزد او رفت. الیاس از پی او روان شد و مدتی دراز میان دو طرف جنگ درگرفت، عاقبت صلح کردند بدین شرط که قفصه و قسطیله و نغزاه^۱ از آن حیب و تونس و صطفوره^۲ و تبرزو (؟) (شاید بنزرت) و جزیره از آن عمران [برادر الیاس] و باقی افریقیه از آن الیاس باشد. این پیمان در سال ۱۳۸ به پایان آمد و حیب به متصرفات خود رفت و الیاس با برادرش عمران راهی تونس شدند ولی الیاس به عمران غدر کرد و او را با جماعتی از اشراف که با او بودند بکشت و به قیروان بازگشت. آن‌گاه مراتب فرمانبرداری خویش را به وسیله عبدالرحمان بن زیاد بن انعم، قاضی افریقیه، به ابوجعفر المنصور اعلام داشت.

آن‌گاه حیب بن عبدالرحمان بن حیب به تونس رفت و آنجا را بگرفت. عمش الیاس به جنگ او آمد ولی حیب از آن سو به به قیروان درآمد و زندان‌ها را بشکست و زندانیان را آزاد نمود. الیاس به طلب او بازگردید ولی بسیاری از یاران او به حیب گرویدند. چون رویه روی یکدیگر ایستادند، حیب او را به مبارزت طلبید و بکشتش و بار دیگر به قیروان داخل شد و در سال ۱۳۸ آنجا را از آن خود نمود. عم دیگرش عبدالوارث خود را به میان وَزْقُومَه^۳ از قبایل بربر انداخت. سرور این قبیله در این ایام عاصم بن جمیل کاهنی بود که دعوی پیامبری داشت، وی عبدالوارث را پناه داد. حیب به جنگ او لشکر کشید و شکست خورد و به قابس گریخت. کار عاصم بن جمیل بالا گرفت. اعرابی که در قیروان بودند به عاصم نامه نوشتند و او را به امارت خود فراخواندند و سوگندش دادند که از آنان حمایت کند و به نام ابوجعفر المنصور خطبه بخواند ولی او این خواست‌ها را اجابت نکرد و با مردم قیروان به جنگ پرداخت و در این جنگ شکستشان داد و شهر را

۱. متن: نغزاه

۲. متن: صطفوره

۳. متن: وربجومه

تاراج نمود و مساجد را فروکوبید و اهانت‌ها کرد. آن‌گاه بر سر حبیب‌بن عبدالرحمان که در قابس بود، لشکر کشید و پس از جنگی او را در هم شکست و جماعتی از یارانش را بکشت.

پس از حبیب، عبدالملک [بن ابی جعد] امور و رفجومه و قیروان را به دست گرفت و در سال ۱۴۰ عاصم‌بن جمیل را بکشت.

مدت امارت الیاس بر افریقیه یک سال و نیم، و امارت حبیب سه سال بود.

عبدالملک‌بن ابی جعد و رفجومی

چون عبدالملک‌بن ابی جعد^۱، حبیب‌بن عبدالرحمان را بکشت با قبایل و رفجومه به قیروان بازگشت و آنجا را در تصرف آورد. و رفجومه بر افریقیه مسلط شدند و در قیروان دست به ستم گشودند و عاصم‌بن جمیل خود از آنان بدتر بود. مردم قیروان تاجان خویش برهاند به اطراف پراکنده شدند و این خبر در همه جا شایع شد. در نواحی طرابلس عبدالاعلی‌بن السمح المعافری^۲ که از خوارج اباضی بود، از اعمال عاصم‌بن جمیل و ورفجومه بر آشفت و طرابلس را بگرفت.

عبدالاعلی‌بن السمح المعافری

چون ابوالخطاب عبدالاعلی‌بن السمح، شهر طرابلس را تصرف کرد، عبدالملک‌بن ابی جعد در سال ۱۴۱ سپاهی به جنگ او فرستاد. ابوالخطاب با این سپاه رویه‌رو شد و آن را شکست داد. بسیاری را بکشت و تا قیروان از پی آنان براند و شهر را نیز تسخیر نمود و قبایل و رفجومه را از آنجا براند. سپس عبدالرحمان‌بن رستم را به امارت شهر نهاد و خود به طرابلس رفت تا با لشکری که از سوی ابی جعفر المنصور می‌آمد به مقابله پردازد.

محمد بن الأشعث الخزاعی

ابوجعفر المنصور چون از اوضاع آشفته و پرفتنة افریقیه و تسلط قبایل و رفجومه بر قیروان مطلع گردید و مردانی از آن سرزمین نزد او آمدند و از ستمی که از ورفجومه بر

۲. متن: المعافری

۱. متن: ورفجومه